

گورکھی ولنبین زندگینامہ، تحلیل آثار و افکار ماکسیم گورکی و دیدگاواہ از انقلاب روسیہ و رہبران آن.

تالیف: برترام د۔ ولف ترجمہ: دکتر احمد شہسا



کتابسرا

گورکی ولنن

نوشتہ: پرنزام د. ولف
ترجمہ: دکترا احمد شہسا



کتابسرا

این اثر ترجمه‌ای است از کتاب

The Bridge and the Abyss
by Bertram D. Wolff
Frederick A. Praeger,
Publishers New York

گورکی و لنین

نوشته: برترام د. ولف

ترجمه: دکتر احمدشہسا



کتابسرا

شرکت کتاب سرا : دفتر مرکزی و نمایشگاه : تهران، خیابان ولیعصر،

بالاتراز سه راه عباس آباد، کوی دل افروز،

شماره ۵، ساختمان کتاب سرا - تلفن : ۶۲۷۸۱۹ -

۶۲۶۱۰۴

فروشگاه : تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان

بوستان، شماره ۶۰، تلفن : ۲۶۹۰۰۱

چاپ اول

لیتوگرافی، چاپ، صحافی : چاپخانه سکه

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

سال انتشار : ۱۳۶۴ - زمستان

فهرست مطالب

۵		پیشگفتار
۱۹		مقدمه
۲۲	شاعر و سیاستمدار	فصل اول
۳۱	خروج از ژرفا	فصل دوم
۳۹	سال‌های دربدری	فصل سوم
۴۶	آزادی - طبقات - انسان - خدا	فصل چهارم
۹۰	حقیقت و فریب	فصل پنجم
۹۹	زهر قدرت	فصل ششم
۱۲۰	نگهبان فرهنگ ملی	فصل هفتم
	۱ - بنیان‌گذار بزرگ	
۱۴۳	نگهبان فرهنگ ملی	فصل هشتم
	۲ - عدالت برای گران‌دوک‌ها و شاعران	
۱۵۶	نگهبان فرهنگ ملی	فصل نهم
	۳ - مرگ دو شاعر	
۱۹۴	پایان یک دوستی	فصل دهم
۲۱۵	سخن آخر	فصل یازدهم
	سه تصویر لنین از گورکی	
۲۳۷	۱ - ۲ - ۳ - ۴	ضمیمه‌ها
۲۴۳		فهرست اعلام

پیشگفتار

وقتی دوستی عزیز ترجمه این کتاب را بمن پیشنهاد کرد نخست در اقدام به آن تردید کردم ، بیشتر از آن روی که مطالب کتاب مورد گفتگوست و از اشخاص و موضوعاتی سخن می‌رود که هر یک هواخواهان و مخالفان سرسخت دارد .

بگذریم از آنها که مایه و سرمایه اظهار نظر ندارند و از منطق و شیوه بحث دورنده تأسف‌دین است که بسا اهل تحقیق و صاحب نظران نیز از شنیدن آراء مخالف و نظراتی که ملایم طبعشان نیست روی درهم می‌کشند و آن تساهل و تحملی را که در وصول به حقیقت لازمه کار تحقیق است از خود نشان نمی‌دهند . بسیار کسان چنان تخته بند عقاید و تشخیص‌های جزمی خویشند و شخصیت آنها انسان با نظراتشان در آمیخته و یکی شده است که عدول از رأی و نظری برایشان بسیار گرانست و آن را دون‌شاءن و سواد و کمال خویش می‌پندارند .

یکی از برکات دوره رنسانس که از ظلمت قرون وسطی سر بر کشید ، آزاد اندیشی و شکستن قالب‌های سنتی متحجر و رهائی از جمود فکری بود که در قرون متوالی ذهن پویای انسان را از حرکت باز داشته بود . دکارت دانشمند فرانسوی با بکارگرفتن شیوه "شک‌دستوری" و بی‌اعتنائی به منقولات این راه را گشود و حتی

بدیهی ترین مقبولات را با محک عقل به سنجش آورد ، دانشمندان عصر روشنگری و آزاداندیشان در شکستن قالب های سخت تعصب و خستک اندیشی و اشاعه افکار آزادی خواهی و آزادی افکار تا آنجا پیش رفتند که ولتر متفکر و منقد فرانسوی فریاد برداشت : " با آنچه می گوئی مخالفم اما تا پای جان از حق تو دفاع می کنم که سخت را بگوئی " (۱) .

آنها به نیکی دریافتند که در هر سری فکری است و هیچ عقیده و راء و تشخیصی الزاما " جاویدانی نیست و در قید یک اعتقاد جزمی ماندن و داشتن وابستگی های عاطفی بی چون و چرا ، ذهن را محدود می کند و اندیشه را از پویائی بازمی دارد و دریغ است اندیشه را که فضائی به گستردگی افق زیر دارد در قفسی تنگ اسیر و دربند کردن ، حاصل نشر اینگونه افکار پیدایش گروهی شد بنام روشنفکر و از جمله خصوصیت بارز آن داشتن تساهل و مدارا در شنیدن آراء مخالف و دوری از عقاید جزمی و لایتغیر و بررسی صادقانه و بی پروای محتویات ذهن و دل برکنندن از همه آنچه نادرست است و ناسودمند .

روشنفکر آن قدرت و جرات یافت که پبله صلب و سختی را که از کودکی ذهنش را در خود گرفته - در دورانی که هنوز به بلوغ فکری نرسیده و ذهن صافی و نقش پذیرش هر عقیده و نظری را بی تامل و ناسمجیده پذیرا شده - بشکافد و از آن سر برآرد و به افق ها و چشم - اندازه های دل انگیزی که در مقابل نظرش گسترده است ، چشم بدوزد ، نمی دانم در میان روشنفکران ما کسانی که به آن حد از سعه صدر رسیده و می توانند به سخنان مخالف با مدارا و گشاده روئی گوش فرا دهند و ابرو درهم نکشند و خود را از تعصب و تصلب برکنار نگهدارند ، چه تعدادی هستند . اگر مبنای قضاوت را مشاجرات لفظی و مناقشات قلمی قرار دهیم ، که می شنویم و می خوانیم ، جا دارد ناامید و ماء یوس

باشیم . در بیشتر آنها آنچه به چشم کشیده می شود تشخیص طرفین است و موضوع بحث تحت سیطره وجود آنها ناپدید شده است . ما مردمی کامل طلب و مطلق جو هستیم . رنگ برای ما سفید است یا سیاه . مانند کسی که گرفتار کوررنگی شده باشد ، پرده های سایه روشن ، بین سیاه و سفید را نمی بینیم . وقتی در کسی صفتی و سجیه ای سراغ گرفتیم و به او علاقمند شدیم دیگر از دیدن نقطه ضعفی در او نابینا می شویم و هم نمی خواهیم آنرا از زبان کسی بشنویم . او برای ما سفید است . برعکس اگر عیبی و نقصی در کسی دیدیم همه صفات خوب او چون پری از چشم ما می گریزد . او سیاه است . از این نکته غافلیم که هیچ کس خوب محض و بد مطلق نیست . آدمی از فرشته سرشته و ز حیوان . شخصی ممکن است در فضل و کمال و دانش نابغه و سرآمد روزگار باشد اما فاسد و در معنویات به پست ترین مرحله تنزل کند .

زندگینامه فرانسیس بیکن (۱) دانشمند بنام انگلیسی که پدر علوم جدیدش می دانند مثال روشنی بر این مدعا است . او با همه دانش و نبوغی که داشت و عالی ترین مقام دولتی را دارا بود ، به جرم فساد و رشوه خواری به زندان افتاد و هر جا که منافعش اقتضا می کرد نزدیک ترین و صمیمی ترین دوست خود را زیر پا می گذاشت . (۲) غافل از این واقعیت ، شیفته متعصب محبوب خود را در هاله ای از سخنان افسانه آمیز ، که شنیده و خود بر آن افزوده ، می پیچد و چنان او را می آراید که شخصیت حقیقی او ، در آن میان گم می شود و آنچه به چشم می رسد همان پیرایه ها و زر و زیور کودک فریب است و مخالف

۱- دانشمند و متفکر انگلیسی (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱) Francis Bacon

۲ - ماجراهای جاودان در فلسفه هنری توماس - دانالی توماس -

متصلب جز عیب و نقص در او نمی‌بیند و مسلم‌ترین حسن او را که جمعی بر آن اتفاق دارند، انکار می‌کند. بدینسان سیمای واقعی شخصیت‌های تاریخی در میان این پرده‌های رنگارنگ ناپدید شده، مخالفان آنها را هر چه زشت‌تر توصیف کرده‌اند و شیفتگان طاقت شنیدن نقص و عیبی در آنها ندارند. این هر دو گروه بی‌قرار و بی‌آرامند و آنها در بستر جاویدانی آرمیده‌اند، برکنار از غوغای هر دو.

مردمان عادی به آنچه دارند دل خوشند اما آزاداندیشان حقیقت‌جو، آرام نمی‌گیرند و راه صعب و ناهموار کشف حقیقت را که در پیچ و خم غولان بیابانی برای حمله و ستیز، در کمین نشسته‌اند، با همه دشواری و رنج، بی‌پروا، تا نیل به قله حقیقت می‌پیمایند. پیشرفت فرهنگ و تمدن و شکستن پوسته‌های صلب و سخت عقاید و آراء نادرست، مرهون همت والای این پیشروان راه حقیقت است. در شناخت مردان بزرگ و رهیافت به عقاید درست و نادرست، ناگزیر باید پژوهش‌های جویندگان حقیقت را، از موافق و مخالف، برکنار از تعصب خام در هواخواهی یا مخالفت، بخوانیم. باشد که از این طریق راهی به دهی بریم و به بیراهه نیفتیم.

* * *

می‌گویند مورخ از همان لحظه‌ای که موضوع تحقیق را انتخاب می‌کند از بی‌طرفی خارج می‌شود. حقیقت این سخن در گرو رسم و راهی است که مورخ برمی‌گزیند. یک موقع هست که مورخ بر اثر مطالعات و تحقیقات خود به نتایج معینی رسیده و پیش فرضهائی دارد بعد آنها را با خواننده در میان می‌گذارد و برای متقاعد کردن او و اثبات درستی نظر خویش مدارک و مستندات نظر خود را در پیش روی او می‌گشاید. این حکم در حق چنین محقق صادق است. شاید بشود پژوهشگر سخت‌کوش، شادروان محمود محمود و کتابتس

"تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم" (۱) را در ۸ جلد، در زمره این گروه بشمار آورد. مطالعات دقیق و ممتد سالیان دراز و بررسی اسناد و کتب معتبر که بیشتر به قلم مورخان و سیاستمداران انگلیس به رشته تحریر آمده، او را، به حق، متقاعد ساخته است که کشور ایران در طول قرن نوزدهم، بازیچه سیاست استعماری انگلستان بوده است و این کشور را در پی منافع خود بهر سوئی که خواسته کشانیده است. پس نخست این اعتقاد خود را صادقانه و صریح در میان می‌گذارد و با ارائه اسناد و مدارکی که در اختیار دارد خواننده را در پی خود می‌کشد و می‌خواهد نظر خود را مستدلاً "بقبولاند".

اما چنین حکمی درباره مورخی چون "فوستل دوکولانژ" (۲) مثلاً "که از پیشروان فن تاریخ نویسی است و کتابش بنام "تمدن قدیم"، صادق نیست. او که در تهیه این کتاب ده سال رنج تحقیق برده این احساس را به خواننده می‌دهد که گوئی هیچ نظر قبلی و پیشداوری ندارد و همراه خواننده به بررسی و تحقیق اسناد و مدارک می‌پردازد و مدعی است کتابش بر "... مطالعه دقیق مدارک و تحقیق و تتبع در جزئیات حوادث ... استوار است و اعتقادش بر اینست که: "... مورخ باید از مدارک موجود آنچه را که آشکارا می‌توان دریافت اقتباس کند و از خویشتن بر آن نیفزاید ...". (۳). خواننده همه جا، در تحقیق و بررسی، همراه نویسنده است و پا به پای او تا وصول به نتیجه واحد، پیش می‌رود.

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی
تألیف محمود محمود - کتابفروشی اقبال ۱۳۳۱.

2- Fustel de Coulange

۳ - تمدن قدیم ترجمه نصرالله فلسفی - مطبعه مجلس ۱۳۵۹ ص ب.



سخنی درباره این کتاب - چنین پیداست که نویسنده از گروه نخستین است و پیش‌فرضهائی دارد یعنی با کمونیسم و انقلاب کمونیستی و رهبران آن میانه‌ای ندارد. می‌گوید: "هدف تحقیق حاضر اینست که لایه‌های گونه‌گونی را که بر روی این پرده نقاشی کشیده شده بزداییم و تصویر واقعی ماکسیم گورکی را بصورت هنرمند و اندیشمندی پراحساس، بنماییم و از واقعیت دوستی مشوش و پر نشیب و فراز لنین و گورکی پرده برگیریم..." (۱) این هدف اوست اما در شیوه تحقیق، از رسم و راه‌گروه دوم پیروی می‌کند و در همه جا برای نظرات خود سند و مدرک نشان می‌دهد و به مآخذ و مدارک اتکا می‌کند، با ذکر جزئیات و خصوصیات آنها به شیوه علمی.

مؤسسه هوور و کتابخانه معتبر آن که در اختیار دانشگاه استانفورد آمریکا است جامع‌ترین کتب چاپی و خطی و اسناد و مدارک را در باب جنگها و انقلابات قرن بیستم فراهم آورده است و نویسنده از این امتیاز بهره برده و از این گنجینه گرانبها استفاده کرده و توانسته است مکاتبات و دست‌نویسهای منحصر بفرد معاصران و شاهدان وقایع و نامه‌های خطی گورکی را از زیر نظر بگذراند و به آنها استناد جوید (۲). البته در تحقیق دقیق‌تر همین مدارک و مآخذ و نحوه انتخاب آنها نیز می‌تواند مورد گفتگو باشد.

نویسنده در برگزیدن موضوع، فراست و حسن انتخاب نشان

۱ - آنچه بدون ذکر مآخذ نقل می‌شود از متن کتاب است.

داده و زندگینامه نویسنده محبوب و سرشناسی چون ماکسیم گورکی را که با لنین دوستی بسیار صمیمانه و نزدیک داشته با زندگی او پیوند زده و آن دو را که دو وجود کاملاً "مغایر یکدیگرند و جز یک دوستی صمیمانه و بی غل و غش، هیچ وجه مشترکی ندارند، در مقابل هم نهاده تصویر هر یک را در آئینه وجود آن دیگر نموده است. از آنجا که گورکی شخصیتی عاطفی و بسیار حساس دارد و ناظری دقیق و نکته یاب است و لنین را در حالات خاص و در زندگی خصوصی، آنطور که واقعا "هست نه انسان که در قالبهای اجتماعی و در پرده ظواهر می نماید، مشاهده کرده، توانسته است زوایای ذهن او و گوشه های تاریک آن را، با چشمی تیزبین بشکافد و صادقانه به روی کاغذ بیاورد. یک علت اظهار نظرات متناقض او از لنین همین است که در شرایط و اوضاع گوناگون جلوه های متنوع روح او را دیده و چون آئینه صافی عیناً آنها را نمودار ساخته است. در آن حال که از کشتار مردم بی گناه دلش بدرد می آید و زبان به اعتراض می گشاید که "... باید بخاطر بسپاریم مبدا این قدرت ما را مسموم سازد و به آدم کشانی مبدل نماید به مراتب شریرتر از کسانی که تمام عمر با آنها مبارزه کرده ایم..." "اعتراف می کند که..." او البته مردی است با قدرتی استثنائی. بیست و پنج سال تمام برای پیروزی سوسیالیسم در صف مقدم مبارزان ایستاد، او یکی از بزرگترین و شایسته ترین افراد سوسیال دمکرات بین المللی است..." "لنین در نظر من تجسم کامل و اعجاب انگیز اراده ای بود که به سوی هدف در تکاپو بود انسان که هیچکس قبل از او، آن را بدین صورت تجسم نبخشیده و به مرحله عمل در نیاورده بود..." زندگی گذشته و محیط پرورش آن دو از یکدیگر بسیار دور است. گورکی که در طبقات پست اجتماع و به تعبیر خودش در "دنیای زیرین" عمر گذاشته و با مردمان آن و حالات و اطوار و خصوصیات

و روحیات آنها انس گرفته، دردها و رنجهای آنها را از نزدیک لمس کرده است بسیار دل رحم و نازک دل است. از رنج آنها در رنج است و از دیدن صحنه‌های رقت بار و غم‌آلودشان بی طاقت. برای او انسان انسان است از هر طبقه و گروه و خانواده که باشد. وقتی کسی را گرفتار می‌بیند خواب و آسایش ندارد و شب و روز نمی‌شناسد و برای نجات او به هر دری می‌زند و در این روزگار وانفسا چه کسی بهتر از دوست قدرتمندش لنین. "... غالباً" موی دماغ لنین بودم و در همان موقع احساس می‌کردم که التماس و درخواست‌های من بخاطر مردم در او یک نوع ترحم، حتی یک نوع احساس خفت و خواری نسبت به من، ایجاد می‌کند. از من می‌پرسید: آیا از خاطرت نگذشته است که خود را با کارهای بی‌معنی و بی‌اهمیت مشغول می‌کنی؟ و سرش را با تأسف تکان می‌داد و می‌گفت: تو خود را در چشم کارگران و رفقا خوار و خفیف می‌کنی. این کارها، کار یک پسر بچه است. کار یک روشنفکر بورژواست. این انقلاب است که ادامه دارد. می‌فهمی انقلاب یعنی چه؟".

گورکی از سیاست یک نوع نفرت و انزجار فطری داشت و "... به انسان، به آزادی، به رهائی قدرت هنر و علم، و به قداست انسان عشق می‌ورزید. ... دلش می‌خواست آزاد باشد و آزاد بیندیشد و با همه اصرار و ابرامی که لنین برای پیوستنش به حزب کرد ابا ورزید تا قید و بندی نداشته باشد. "... من نسبت به مردمی که زیسر فشار اعتقادی که بدان چنگ زده‌اند جامد و متحجر شده‌اند، هیچ علاقه و همدردی ندارم. واضح‌تر بگویم. در هر حزب و گروهی من خود را مانند یک آدم ملحد و مرتد می‌بینم. ... از مشاهده صحنه‌های غم‌انگیز انقلاب و از رنجهای مردم فغان برمی‌داشت: "... خشونت - این است آنچه مرا در سراسر عمر شکنجه داده است. ... هنوز هم. ... از کارها و دستورات لنین سردر نمی‌آورد

و معتقد بود " . . . زندگی با آن ترکیب و پیچیدگی‌ش برای او ناشناخته است . او از توده‌های مردم چیزی نمی‌فهمد چون در میان آنها زندگی نکرده است . . . هر چه می‌داند از کتاب آموخته است . . . " .

لنین درست نقطه مقابل او بود . مردی بسیار خشک و منطقی و خونسرد و یکسویه . کارهای استثنائی مردان استثنائی می‌طلبید و لنین یکی از آنهاست . او واله و شیدای سیاست بود . از نوجوانی و پس از اعدام برادرش به جرم توطئه بر علیه الکساندر دوم ، تا آخرین لحظات عمر کوتاهش که بیش از سی سال آن به تبعید و زندان و آوارگی گذشت ، جز به سیاست نیندیشید و چنان غرق در افکار و آرمانهای خود بود و شب و روز با آنها مأنوس ، که گوئی همه آنها جان گرفته و بصورت بتی درآمده که در همه جا ، پیشاپیش ، همراه اوست . " وقتی به سخنان او گوش می‌دهی احساس می‌کنی که او بصورتی تزلزل ناپذیر به آنچه می‌گوید معتقد است . آنها چه اعتقادی - اعتقاد یک فناتیک . اینطور بنظر می‌رسد که او تقریباً " بطور مطلق توجهی به افراد انسان ندارد و فکرش منحصرآ " متوجه احزاب ، توده‌های مردم و دولت‌هاست . " . . . لنین به طبقه ، به مبارزه طبقاتی ، به دیکتاتوری حزب اعتقاد راسخ داشت . . . " .

" . . . او حاضر به قبول و تحمل عقیده‌ای جز عقیده خود نبود . (۱)

کانت فیلسوف آلمانی بر این عقیده است که " انقلاب . . . ممکن است پر از چنان مصائب و فجایعی باشد که انسان درست کار ، حتی اگر به یقین بداند که می‌تواند انقلاب را با پیروزی به انجام برساند ، هرگز حاضر نباشد این تجربه را به چنین بهای سنگینی تکرار کند . . . " (۲) اما لنین مرد این کار بود و به مصائب و فجایع

۱ - لنین بدون نقاب - دیوید شوپ - انتشارات هفته ص ۴۵

۲ - افسانه دولت - ارنست کاسیرر - خوارزمی ص ۲۲۶

آن نیک آگاه، "... خشونت و تخریب و خون ریزی لازمه هر انقلابی است... باید با هر وسیله‌ای شده، بدون هیچگونه ملاحظه‌ای، دست به حمله زد و آتش انقلاب را روشن کرد... ملاحظات اخلاقی که شما از آن صحبت می‌کنید سد راه انقلاب است..." (۱) لنین می‌گفت: "... ما وظیفه‌ای سخت شیطانی و دیوسیرتانه داریم..." "آری وظیفه رهبران شرافتمند مردم بیش از طاقت بشری، دشوار است، ممکن نیست رهبری، بیش یا کم، ستم‌پیشه نباشد..." "گورکی می‌نویسد: "... یک فرانسوی از من پرسید تصور نمی‌کنی لنین یک گیوتین باشد که فکر می‌کند؟"

با آنکه گورکی به سخن تولستوی توجه داشت که "... نظامیان و سیاست‌مداران، در هرم قدرت، هر چه بالاتر باشند از قاعده آن دورتر خواهند بود" (۲) و می‌دید که لنین در نقطه اوج هرم قرار دارد، باز آرام نمی‌گرفت و مدام به سروقت او می‌رفت و از او کار به قاعده طلب می‌کرد، از رنج مردمان سخن می‌گفت، از کثرت کشتار شکایت داشت و با او مشاجره می‌کرد. می‌نویسد روزی لنین "... با خشم و تعجب پرسید: چه انتظاری داری، آیا رعایت اصول انسانی در یک چنین جدال ناشنیده و سبع و خشن امکان دارد؟... با چه معیار و میزانی تعداد ضربات ضروری و غیر ضروری را در یک جنگ و نزاع اندازه می‌گیری؟...". "دیکتاتوری کلمه‌ای خشن و خونین است". "مفهوم علمی دیکتاتوری، نه کم و نه زیاد، عبارت است از قدرتی نامحدود که به زور تکیه دارد. هیچ چیز مانع آن نمی‌شود. هیچ قانون، هیچ قاعده مطلق آن را محدود نمی‌کند. همین و بس." اما گورکی گوش شنوا نداشت. این توضیحات و این توجیهاات برایش

۱ - لنین بدون نقاب - دیوید شوپ - انتشارات هفته ص ۴۸.

۲ - متفکران روس - آیزایا برلین - خوارزمی ص ۶۰.

ثقیل بود و چون نتیجه‌ای نمی‌گرفت شکوه می‌کرد که "... او فقط یک جادوگر خونسرد است که نه به حیثیت (مردم) رحم می‌کند و نه به زندگیشان...". "... او خردمندی بزرگ، آدمی بسیار عجیب و فوق‌العاده است. اما یک خروس جنگی است..." و در عین حال "... از هر کلمه‌ای که به لنین می‌نوشت بیش از او رنج می‌برد... و صفحه‌های دست‌نویس مقالاتش به سرشگ او آغشته می‌شد..." به حمایت از مردم پرخاش می‌کرد و بخاطر دوستی اشک می‌ریخت.

تولستوی در سوک گورکی می‌گوید "درین وجود خود آموخته و فوق‌العاده، رفتاری ستایش‌آمیز نسبت به فرهنگ، از هر چیز عمیق‌تر ریشه دوانیده بود. گوئی در اولین برخوردش با آن، در روحش آتشی زبانه کشید و تا آخر عمر وجودش را گرمی بخشید." اعتقادش این بود که "... ثروت واقعی و اساسی کشور عبارت است از کثرت مغزها و فزونی تعداد نیروهای روشنفکری که وسیله ملت جمع‌آوری و درهم سرشته و طبیعی شده است." شرح فعالیت‌های خارق‌العاده فرهنگی و هنری و حمایت بی‌دریغ و اعجاب‌انگیز او را از فرهنگیان و هنرمندان که ناقلان جان‌دار تمدن هستند، در آن روزگار وانفسا، در سه فصل از کتاب، به شرح می‌خوانید.

در پایتختی که حتی نان، برق، اتومبیل شهری پیدا نمی‌شد - در یک محیط فاجعه و ویرانی، چنین اقداماتی در منتهای مراتب، به فانتزی‌های "آرمان شهر" می‌مانست."

* * *

کدام صاحب‌دلیل است که شرح فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر این بزرگمرد انسان دوست و رنجور را در حمایت از مردم درمانده و همت‌والای او را در حفظ و حراست فرهنگ ملی و نجات فرهنگیان و

هنروران، در آن روزگار تاریک و درد آلود، بخواند و از رفتار هم وطنان زبون و دون همت، آب در دیده نگرداند - کسانی که نه از بیم جان و مال که به صرف بی عاطفگی و آسایش طلبی، مردم این آب و خاک را که با همه گرفتاریها و در شرایط بسیار سخت باری را که بر دوش نهاده اند بسوی مقصد می کشند، رها کرده پا به گریز نهاده اند. افراد بی همتی که می توانستند با ثروت سرشاری که با استفاده از فرصتها اندوخته اند، قدمی بردارند و دست کسی بگیرند. همان هائیکه اکنون دورادور به تماشا و در انتظار نشسته اند که با گردن افراخته باد در غیغ اندازند و بموقع از "فرنگ" بازگردند و باز به غارت پردازند؟ فارغ از درد و رنجهای گذشته و آینده این مردم.

* * *

در ترجمه کتاب سعیم برین بوده است که به محتوای آن و به سبک نویسنده، تا حد مقدور، وفادار بمانم از این روی ترجمه نوشته های پراحساس گورکی غالباً "روشن و روانست اما در متن کتاب، به رعایت سبک نویسنده، جملات طولانی و گاه سنگین به چشم می خورد که امیدوارم خواننده از آن روی ملال در نکشد و پوزش مرا بپذیرد. زیرنویسها را عیناً "به فارسی برگردانده ام جز آنکه گاه بعضی از آنها را مختصر و در چند مورد که موضوع را مهم ندیدم حذف کردم. با استفاده از مراجع معتبر، شرح کوتاهی از زندگی دانشمندان آورده و در هر مورد بنظرم لازم آمده، توضیحی داده ام که با علامت (م) مشخص شده است.

از دوست بسیار عزیزم آقای دکتر مصطفی رحیمی، نویسنده و محقق صدیق و صمیمی، که با خواندن ترجمه کتاب مرا راهنمایی و نکات سودمندی را یادآوری کردند، بسیار سپاسگزارم. همچنین

از دیگر دوستان دانشمندم که با تذکر لغزشها، در رفع نقائص آن
بر من منت نهادند، متشکرم. امیدوارم خوانندگان دانشمند و
صاحب نظر نیز مرا از لطف خویش بی بهره نگذارند تا اگر کتاب به
چاپ بعد رسید، پاکیزه تر و بی عیب تر شود.

۱ - شهسا

تهران - خرداد ۱۳۶۴

مقدمه

به علی که هیچ گونه ارتباطی با ادبیات نداشت، از ماکسیم - گورکی در سال‌های نکس و پیری، بیش از حد تجلیل شد. زندگی و روحیه‌اش به صورت نامناسبی نموده شد و بدترین آثار ادبیش، بهترین نمونه برای دیگر نویسندگان و از شاهکارهای ادبی معرفی گردید. به منظور نشان دادن عکس‌العمل به این بزرگداشت کاذب از سال‌های پی‌رونق پیری او که در زمان حکمرانی خشن استالین بسر آمد، افرادی که به روسیه عشق می‌ورزند و به خاطر آن رنج سالیان دراز غربت را بر خود هموار ساخته‌اند، در صدد برآمدند آن رفتار ناشایست را جبران کنند. گورکی به عنوان نویسنده نه "نابغه‌ای در ادبیات پرولتاریائی" بود که سازمان قدرت‌مند تبلیغاتی استالین او را چنین معرفی می‌کرد، نه سازنده آن قالب تنگ که "رآلیسم سوسیالیستی" نام داشت و نه، آن چنان که بعضی از ناقدان در تبعید در خوار کردن او گفته‌اند، خنیاگر دوره‌گرد در اردوی کار اجباری بازداشت‌گاه بلومور (۱).

این آشفتگی و پیچیدگی زندگی گورکی که از تضاد و کشاکش روحیش مایه می‌گرفت، موجب آمد که در سراسر عمرش بین جست و

جوی راستی و عدالت، اشتیاق به داشتن اعتقاد به یک فریب و دروغ سودمند و اعتقاد به یک قدرت خیالی که انسان را در اثر تکرار مصرانه و مداوم، بهتر توان کرد، در تردید و نوسان باشد.

حتی در حکومت استالین که به او قول داد هر وقت ریه‌های بیمارش احتیاج داشت، می‌تواند به اینتالیا بازگردد و بدین طریق او را بدام انداخت و به روسیه آورد، این کشاکش روحی ادامه یافت. همان طور که دنیا به خوبی میداند، ماکسیم گورکی دوبار مرد: یک بار در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ با چاپ شرح و تفسیر طبی با دقت تنظیم شده، درباره علل فوت او در جراید، همراه با تشییع جنازه با شکوه دولتی از او به عنوان یک نابغه ادب پرولتاریائی، بار دوم مرگ او در مارس ۱۹۳۸، هیجده ماه پس از مرگ نخستین، اعلام شد وقتی که یاگودا (۱) رئیس پلیس مخفی سابق و طبیبان معالج گورکی لوین (۲) و پلتنر (۳) در یک دادگاه نمایشی مجبور به اعتراف شدند که آن‌ها، با تجویز معالجات نادرست طبی، موجب مرگ او شده‌اند. این اتهام مرموز بی پایه و اساس هم نبوده است چه یاگودا، برطبق دستور شخص استالین به طبیبان معالج گورکی گفته بود به او بگویند برای بهبود ریه‌هایش اگر لازم است به کریمه بروند نه به اینتالیا.

استالین شکاک و بدگمان از گورکی در سال ۱۹۳۴ سلب اعتماد کرد چه آن دیکتاتور قدرت‌مند با یادآوری‌های مکرر، نتوانست گورکی سرسخت و لجوج و ترش‌رو را وادارد، ستایش‌نامه‌ای، نظیر آن چه در مرگ لنین به عنوان "خاطراتی از لنین" نگاشت، برای او بنویسد. بدگمانی استالین وقتی تاءید شد که خانه نویسنده، پس از برگزاری مراسم تشییع، مورد تفتیش قرار گرفت و در آنجا یادداشت‌های مخفیانه‌ای یافتند که یاگودا، رئیس پلیس مخفی وقت، بدان مناسبت

اظهار داشت: "هرقدر هم گرگ را خوب سیر کنی، اثری ندارد. او همیشه خواب جنگل را می بیند."

شرح داستان رقت بار سال های پیری و افتادگی گورکی و تلاش او برای انطباقش با حکمرانی خشونت بار استالین و اقدام مخفیانه اش در تعدیل آن، فرصت و مجالی دیگر می خواهد.

در این بررسی علاقه مندم کوشش خود را به سال های بارور و خلاق گورکی محدود سازم و شخصیت او را، به عنوان نویسنده، با برگزیدن بخشی از آثار او که ارزش ادبی دارند، ارزیابی کنم و به خصوصیات و سجایای او، در سال های آزادیش، با بررسی تناقض و کشاکش روحی غریب او در دوستی پر نشیب و فراز و غالباً "طوفانی" با لنین، پرتوی بیفکنم. امید من این است که حاصل کار، گورکی را، به عنوان انسان هنرمند، بهتر از آنچه زندگینامه نویسان، و ستایشگران دروغین و بدگویان توصیف کرده اند، بشناساند و از آنجا که گورکی یگانه هنرمندی است — نه سیاست مدار — که لنین یک عمر با او دوستی و ارتباط داشته، این بررسی بر زندگی لنین نیز پرتوی بیندازد.

فصل اول

شاعروسیاست مدار

میان لنین و گورکی گردابی دهن باز کرده و در همان حال بر روی آن، پلی از دوستی و ستایش گسترده بود - دوستی و ستایشی حقیقی که تصور می‌کنم از هر دو سو بود. اما پل، چون گذرگاهی که از طناب بر روی درهای، در جنگلی باران خیز، می‌بندند بنیانی سست و نامطمئن داشت. لنین می‌گفت: "دوستی بجای خود. وظیفه بجای خود" (۱) و چون هر دو واقعا "وظیفه را بر دوستی رجحان می‌نهادند، این پل لغزان و سست بنیان همواره فرومی‌ریخت و در دهن گرداب فرومی‌رفت.

اما این گرداب هم، چون آن دوستی و ستایش، حقیقی بود و بی اغراق، آن قدر عمیق که تفاوت بین آن دو: تفاوت در طبیعت و وضع ظاهر، در فهم و درک از بشر و سرنوشتش، در اعتقاد به سیاست و تشکیلات، در رفتار نسبت به استقلال هنرمند در رابطه‌اش با طبقات

۱ - به نقل از "نامه لنین به گورکی" ژانویه ۱۹۱۳

Lenin, Sochineniya, 4th.

Russian edition Vol. 35, P.44

آنچه از لنین در این کتاب نقل می‌شود از این کتاب است مگر آنکه مآخذ دیگری ذکر شود.

اجتماع، احزاب، سازمان‌های کنترل و سانسور، در نظریاتشان درباره نقشی که ادبیات و هنر در شکل دادن حیات و پیام‌هایی که برای آن دارند، ایفا می‌کند، خلاصه تفاوت در آن چه بعبارت بهتر می‌توان اعتقادات مذهبی آن دو نامید.

گورکی به سیاست کاملاً "بی‌رغبت بود و لنین واله و شیدای آن. گورکی بررغم ضعفی که در نقل اندرزگونه تعلیمات دیگران در حکایات و نمایشنامه‌های خود داشت و با وجود پرگوئی و عطف‌آلود سالهای آخر عمرش، یک هنرمند واقعی بود. اما لنین بررغم خاطره مهرآمیزی که از ادبیات کلاسیک، که در کودکی خوانده بود، داشت به تمام معنی یک سیاست‌مدار بود. لنین به طبقه، به مبارزه طبقاتی، به دیکتاتوری، به حزب، و به خودش به عنوان خالق تاریخ و محرک آن، اعتقادی راسخ داشت. گورکی به انسان، به آزادی، به رهایی قدرت هنر و علم و به قداست انسان عشق می‌ورزید.

وقتی گورکی درباره میل و رغبت‌های ادبی و معنوی خود به آزادی سخن می‌گفت، لنین به خشم می‌آمد. نه بدان خاطر که آن معنویات به حکایات و افسانه‌ها زیان می‌رسانید بلکه بدان سبب که آن نوع اخلاقیات، از نظر لنین، نادرست بود. آن عقاید و نظریاتی که در فکر و ابداعات گورکی موج می‌زد، در چشم لنین پلید و زشت می‌نمود و این مطلب را لنین در نامه‌های طوفانی و در گفتگوهای ملامت‌آلود خود با نویسنده، بازگو کرده است. با اینهمه به رعایت این اصل سخت مقید مانده است که به گورکی آشکارا حمله نکند. لنین در گفتگوی با (اینسا آرمان) (۱) گورکی را با لحنی تند "گوساله حقیر" خطاب می‌کند، به شلیاپ نیکف (۲) می‌نویسد: "مایه ناءسف

1 - Inessa Armand زن زیباروی فرانسوی که لنین در مدت

اقامتش در پاریس با او روابط عاشقانه داشت.

2 - Shlyapnikov

است که گورکی با خواندن ورق پاره‌های کثیف و پلید لیبرال‌های روسی و هم‌نوا شدن با آنها به حرمت و حیثیت خود لطمه می‌زند. (اشاره است به یک نامه سرگشاده هنرمندان، نویسندگان و هنرپیشگان بر علیه اعمال وحشیانه و شرارت‌آمیز آلمانی‌ها در زمان جنگ)، و "گورکی هیچگاه در سیاست منش و روش مشخصی ندارد و همواره اسیر خلق و خوی و احساسات خویش است". وقتی در یک مورد نادر، لنین علنا "به علت نامه سرگشاده‌ای که گورکی به حکومت موقت نوشته و آن را به کوشش برای نیل به یک صلح محترمانه و زودرس فراخوانده بود - زبان به سرزنش‌گشود، کاملاً "مراقب بود که انتقادهای خود را با مقدمه‌ای ستایش‌آمیز بپاراید؛ "تردید نیست که گورکی استعدادی شگرف در هنر دارد که بسیار سودمند است و از آن، در دنیای جنبش پرولتاریائی، بهره شایان توان برد اما چرا گورکی در سیاست چنین آشفته و متزلزل است؟"

گورکی، از دیگر سوی، در سرزنش‌هایی که در نامه‌های خصوصی خود به لنین می‌کرد، ملایم‌تر بود. با این همه هیچ‌کس چون او لنین را در مطبوعات، به خاطر اعمال تند و مبالغه‌آمیزش که به نظر هنرمند غیرانسانی یا زیان‌مند می‌آمد، انتقاد نکرده است. در سال‌های بسیار خطیر و حساس ۱۸ - ۱۹۱۷ که لنین قدرت را به چنگ آورده و آن را بر طبق اصول جزمی و تعصب‌آلود خود به کار گرفته بود، ماکسیم گورکی رهبر بلشویک را، هر روز در مشهورترین روزنامه روسیه، به باد انتقادی تند و گزنده می‌گرفت - در روزنامه نووایا ژیزن (۱) که مدیر مسوؤل و ناشر آن کسی جز خود گورکی نبود. در تمام مدت نیمه دوم سال ۱۹۱۷ و نیمه اول سال ۱۹۱۸، تبادل آتش سنگین انتقاد ادامه داشت و چنان مستقیم و تند و دقیق و هیجان‌انگیز

که لنین - پس از آنکه انواع مختلف تدابیر پوشیده‌ایدائی به شکست منتهی شد - سرانجام روزنامه را به زور تعطیل کرد .

دستگاه عظیم تبلیغات دولت بسیار مقتدر جهان ، چنان حقایق را دیگرگون جلوه داد و با افسانه درآمیخت که یک آدم تحصیل کرده معمولی ، نه تنها در روسیه که در سراسر جهان ، از وجود این اختلافات بی‌خبر ماند . هدف تحقیق حاضر این است که لایه‌های گونه‌گونی را که بر روی این پرده نقاشی کشیده شده بزدایم و تصویر واقعی ماکسیم گورکی را ، به صورت هنرمند و اندیشمندی پراحساس ، بنمایم و از واقعیت دوستی مشوش و پرنشیب و فراز لنین و گورکی پرده برگیریم .

دانشمندان شوروی ، بر طبق دستور ، قسمت‌های بسیار مهم و مشخصی از زندگی و آثار گورکی را سانسور کرده‌اند . در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ مجموعه‌هائی ، بظاهر شامل تمام آثار ماکسیم گورکی را ، در سی جلد ، تحت نظر و مسوولیت بنیاد گورکی ادبیات جهان چاپ و منتشر کردند ولی بیهوده است اگر در این مجموعه سی جلدی ، در پی یافتن کتاب کوچکی باشیم ، حاوی مقالات تند و گزنده‌ای که گورکی نخست در ۱۹۱۷ بر علیه لنین نگاشت و سپس با مقالاتی که به امضای گورکی در ستون‌های روزنامه نووایا زیزن نوشته شده بود ، بار دیگر به صورت جزوهای در ۱۹۲۰ به عنوان "انقلاب و فرهنگ" انتشار یافت . هم چنین از نوشته‌های دیگر گورکی ، به همان اندازه گزنده و نیشدار ، به عنوان "درباره دهقانان روسیه" که در سال ۱۹۲۲ به زبان روسی وسیله خود گورکی منتشر شد ، در این مجموعه خبری نیست .

گورکی هم مانند زام یاتین (۱) و کتابش بنام "ما و پاسترناک" (۲)

و کتاب دکتر ژیاگو"، و نظیر سین یاوسکی (۱)، دانیل (۲) و یسین ولپین (۳)، ناگزیر بود این آثار خود را در خارج از روسیه به چاپ برساند. ناشر آثار گورکی، مؤسسه انتشاراتی سوسیالیست روسی متعلق به لدیش نیکوف (۴) بود که تالیفاتی از گورکی را به زبان روسی در برلن نشر کرد زیرا این آثار ممکن نبود در زمان نیکلای دوم، در زادگاه هنرمند منتشر شود اینک هم از گورکی دعوت میشد با آثاری که در روسیه جدید، به رهبری دوستش لنین سرنوشتی مشابه دارد، همان طور رفتار کند. (۵)

در سال‌های ۶۰ - ۱۹۵۸ دانشگاه علوم شوروی و بنیاد گورکی ادبیات جهان، متفقا، "مجموعه‌ای در چهار جلد قطور، بنام "زندگی و آثار خلاقه آ. م. گورکی به ترتیب وقایع تاریخی" انتشار دادند بدین منظور که نشان دهند حوادث روزانه زندگی گورکی، از تولد تا مرگ، باشد همراه شرحی کوتاه درباره آن حوادث. نظر این بوده است آن چه از قلم گورکی تراوش یافته و هر نامه‌ای که نوشته یا دریافت داشته است، در آن مجموعه گرد آید. در این مجموعه از مقالات گورکی که در ۱۸ - ۱۹۱۷ بر علیه لنین نگاشته شده و بعد در ۱۹۲۰ در کتابچه‌ای در مخالفت با بدست گرفتن قدرت از سوی بلشویک‌ها فراهم آمده، با ذکر عنوان و تاریخ چاپ اول آنها در روزنامه، ذکری کوتاه شده است بی‌آنکه خلاصه‌ای یا مطلبی از آنها نقل و یا اشاره‌ای شود که آن مقالات مستقیما "بر علیه لنین به رشته تحریر کشیده شده است و اینکه گورکی سخت در اندیشه آن بوده

1- Sinyavski

2- Daniel

3- Yesenin Volpin

4- Ladyshnikov

۵ - در مجموعه آثار گورکی که مکرر چاپ شده هیچگاه دو نامه "انقلاب و فرهنگ" و "درباره دهقانان روسیه" چاپ نشده است.

است که آن مقالات را، در سال ۱۹۲۰، بصورت کتابی انتشار دهد. نام این کتاب در این مجموعه از قلم افتاده است چنانکه در مجموعه سی جلدی آثار ماکسیم گورکی نیز وجود ندارد. در حالیکه دیگر عنوان‌های این مجموعه چهار جلدی یکی دو خط نقل و شرح و تفسیر دارد. این دو مقاله فقط عنوان‌های خشک و بی‌معنی دارند بدون تفسیر و توضیحی.

مثلاً "تحت عنوان ۹ ژانویه ۱۹۱۸ آمده است " ۹ ژانویه - ۵ ژانویه، نوایا ژیزن، شماره ۶ " چگونه از خواندن این عبارات می‌توان فهمید که منظور مقایسه ویرانی و تاراجی است که بر اثر اعمال نیروهای تزار و آتش‌گشودن به روی کارگران بی‌سلاح در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ (یک‌شنبه خونین) حادث شده با زیر آتش گرفتن گارد سرخ‌لنین کارگران بی‌سلاح را در ۵ ژانویه ۱۹۱۸، آن‌گاه که برای تهنیت‌گوئی به نمایندگان برگزیده خود و ادای احترام به مجلس مؤسسان، در زیر پرچم سرخ رژه می‌رفتند؟

یا از این مطلب که تحت عنوان ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ نوشته شده "تعطیل روزنامه نوایا ژیزن" چگونه می‌توان حدس زد که این گورکی نیست که احتمالاً "بر اثر فقر مالی یا بی‌علاقگی، روزنامه را تعطیل کرده بلکه آن را بفرمان لنین و توسط مأموران پلیس به زور توقیف نموده‌اند؟ (جالب است که تحت این عنوان به روش علمی کاذب و برای انحراف ذهن، از تعطیل روزنامه دیگری در روزهای بعد، ذکری به میان آمده است).

هر قدر در چاپ‌های متعدد آثار گورکی به عناوین "مجموعه آثار" "مجلدات آرشیوگورکی" "آثار برگزیده" "نوشته‌های خصوصی" "مکاتبات" "نشریه" "ناسلدستفو" (۱) بیشتر دقت و بررسی کنیم اینگونه

غفلت‌ها بیشتر رخ می‌نمایند .

برای نمونه می‌توان از رفتار گورکی نسبت به آمریکا، در پی موضوع حساسی که پیش آمد، یاد کرد . قضیه بدین شرح است : در سال ۱۹۰۶ گورکی به منظور جمع‌آوری اعانه برای انقلابیون سفری به نیویورک کرد . سفیر تزار با اعلام این مطلب به خبرنگاران که آندریوا (۱) هنرپیشه همراه او، همسرش نیست و گورکی همسری قانونی بنام پشکوا (۲) در روسیه دارد، ماء‌موریت او را متوقف و زندگیش را تلخ کرد .

(گورکی و همسرش دوستانه ولی نه بصورت قانونی، از هم جدا شده بودند) . از آنجا که گورکی اختیار قلمش در دست دل است ، در حال خشم، یا انتشار مقالاتی، سخت به آمریکا حمله برد و نتیجه گرفت " من می‌توانم یک ملیون کلمه درباره آمریکا بنویسم و کلمه‌ای خوش در میان آنها نباشد " . اما وقتی آمریکا به ملیونها روسی که در اوایل سال ۱۹۲۰ دچار قحطی و گرسنگی شده بودند، بی‌دریغ کمک کرد، گورکی باز هم با زبان دل، که بر او حکم می‌راند، مطالبی را از تمجید و ستایش، از سازمان نجات آمریکا و رئیسش هربرت هوور (۳) بقلم آورد . مثلاً " در ۳۰ ژوئیه ۱۹۲۲ در نامه‌ای به هوور نوشت که چگونه جان ملیونها کودک، هزاران دانشجو و صدها روشنفکر را نجات بخشیده است و چنین نتیجه‌گیری کرد که : " در طول تاریخ رنجهای بشری، هیچ اقدامی را سراغ ندارم که بتوان آن را، در مقام عظمت و کرامت، با اعانه و کمکی که شما کردید قیاس کرد . . . در زمانی که انسان‌ها به شفقت و کرامت چنین محتاجند، این اقدام در اوراق

1- Maria Fedorovna Andreeva

2- Ekaterina Pavlovna Peshkova

3- Herbert Hoover

تاریخ، عظیم، شکوهمند و منحصر بفرد ثبت خواهد شد و مدت‌های مدید در خاطر ملیونها نفر باقی خواهد ماند . . . در خاطر آنها تیکه از مرگ رهانیدید . بیاد آوردن این ایثار و گذشت آمریکا، در این کودکان اثر خواهد بخشید و آنها را، از زن و مرد، بخشنده تر و بلند- نظرتر خواهد کرد ."

نه تنها این نثر شیوای گورکی، بلکه دیگر نشریاتش، از جمله کتاب "شهر شیطان زرد" که بارها وسیله دولت شوروی به زبانهای مختلف تجدید طبع شده است، نمایانگر عنصر اصلی و مایه لازم تصویری است که گورکی از آمریکا در ذهن و قلبش دارد و نظر او را نسبت به آن کشور نشان می‌دهد . این نامه و نامه دیگری خطاب به کارگران مزرعه ARA "قهрман‌هایی که در میدان‌های وسیع مرگ، در میان بیماری مسری، سنگدلی و بربریت، وظیفه خود را بسیار عالی انجام دادند" هرگز در روسیه انتشار نیافت (۱) .

این است رسم و شیوه انتشارات در روسیه درباره زندگی و آثار گورکی که وسیله دانشمندان برای دانشمندان منتشر می‌شود . اما دانشمندان روسیه را که بسیاری از آنها در راه تعلیم ادبیات و حقیقت علمی صرف فداکاری کرده‌اند نباید سرزنش کرد زیرا در هر هیأت ادبی نماینده‌ای از حزب و پلیس حضور دارد و در مطالب مشکوک و موضوعات مورد اختلاف، اصل و قاعده جاری این است : "یک مرد، یک حرف" و تنها کسی که حق‌رایی دارد همان نماینده حزب و پلیس است .

برای خواننده عادی مطلب از این هم ساده‌تر است بدینسان

۱ - نامه اول در اختیار مؤسسه هوور دانشگاه استانفورد است و دومی اولین بار در Novyi Zhurnal، نیویورک ۱۹۶۶ (۸۷-۲۸۵) منتشر شده است .

که مثلاً " در نودمین جشن سالگرد تولد گورکی، روزنامه (لیتراتورنایا - گازتا (۱) بما می‌گوید: "گورکی بدون وقفه اصل مبارزه، ایدئولوژی عالی و روحیه حزبی را در نوشته‌های خود با تمام احساس و عشق و فداکاری هنرمندی که سرنوشت خود را به حزب کمونیست وابسته است، استوار نگه داشته و تمام استعداد پرمایه خود را در خدمت مردم شوروی و دولت شوروی، بکار گرفته است. "

علاوه بر آن گزارشهای عمومی تر با قاطعیت بیشتر مدعی هستند که گورکی " در جنبش انقلابی که لنین و استالین آن را اداره می‌کردند، نویسنده شد " و اینکه او " در تمام عمر خود دوست و رفیق همراه هر یک " از آن دور رهبر بود. (۲)

این است افسانه رسمی که به زور کتاب‌ها، سروصداها، و قدرت مداومی که در پشت آنها بود، نه تنها در روسیه، بلکه در سراسر جهان (۳)، بر ذهن اکثر مردم راه یافت و حقیقت مقلوب شد.

1-Literaturnaya Gazeta

۲ - نگاه کنید به مطلبی درباره گورکی در

Bolshaya sovetskaya Entsiklopediia,

چاپ دوم ۱۹۵۲ جلد ۷. صفحه ۲۴۵

۳ - دائره المعارف بریتانیکا در شرح راجع به گورکی می‌نویسد:

او در ۱۹۱۷ از بلشویک‌ها حمایت کرد ولی در سال‌های ۱۸ - ۱۹۱۷

به مخالفت سخت و تند با بلشویسم برخاست. (۴)

فصل دوم

خروج از ژرفا

در اواسط دهه آخر سده گذشته، ماکسیم گورکی چون راکتی که از یک زیردریائی پرتاب شده باشد، در افق نمودار شد. به ناگهان از درون اعماق یا به تعبیر ناقدی از "پست‌ترین قشر جامعه" مردی سر برآورد که چون خودش جزئی از آن دنیای زیرزمینی بود و در آن بسر برده بود، توانست آن دنیا را بخوبی توصیف کند، مردی با لباسی شبیه تاجر متدین قدیمی مردم روسیه مرکزی، با سبیل‌هایی مانند شیرماهی، سیمائی بسیار روشن، روحیه‌ای پر شور و آتشین، بسیار زودرنج و احساساتی که به راحتی سرشکس بر گونه جاری می‌شد. مردی که در حضور مردان ادب، فروتن و در مواجهه با مداحان خجالتی بود و بموقع مدافعی پرسرو صدا و حتی خشن میشد. خلاصه مردی که در دنیای ولگردان، خانه‌بدوشان، مهاجران از هستی ساقط شده، لابلایان دائم‌الخمر، روسپیان، دزدان ادواری، گدایان، کارگران ویلان و بی‌خانمان، گروه‌های مختلف ژنده‌پوشان بی‌چیز بندر و جنگل‌های کنار رودخانه عظیم ولگا گذرانده و اکنون با نوشتن دو سه داستان کوتاه و جالب و راهنمائی و تشویق تنی چند از اهل ادب، به ناگهان از آن دنیای زیرزمینی و خانه‌بدوشی که پنج سال آخر را بدان صورت بسر آورده بود، بریده و به دنیای کتاب و فرهنگ که همواره خواب آن را می‌دید، گام نهاده است. نویسندگان دیگر هم،

پیش از او، در وصف این دنیای زیرزمینی بسیار نوشته‌اند اما هیچ یک آن را از نزدیک و از درون ندیده و آن را با کنجاوی و موشکافی گورکی پی‌جوئی نکرده بود. برای مردم تحصیل کرده روسیه، سر برآوردن ناگهانی این آواره خانه بدوش، به راستی واقعه‌ای هیجان‌انگیز بود.

جامعه روسیه مستعد قبول یک گروه فرهنگی از نویسندگان دوره‌گرد این قشر از اجتماع بود. دنیای فهمیده^۶ زبرین از زندگی پر از رفاه و آسایش و فاقد شوق و شور و اخلاق، نگرانی داشت. فرهنگ دهقانی زوال یافته و موضوع تازه‌ای برای هم‌نوائی پی‌جوئی میشد. طبقه جدیدی برای رهائی، برای تسخیر قدرت به منظور کسب آزادی، فریاد برآورده بود. پس غیر عادی نیست هنرمندی را که از دنیای مردودین و خانه بدوشان سر بلند کرده، به اشتباه، یک "نویسنده پرولتر" و خود او را یک "پرولتر" (۱) به شمار آورند. تنها لنین نیست که گرفتار چنین اشتباهی شده است.

اما اگر تنها لنین نبود که اشتباه کرد، تنها هم او بود که در یک مشاجره قلمی که در سال ۱۹۱۰ پیش‌آمد گورکی را "بزرگترین نویسنده پرولتر" اعلام کرد و آن مقاله را وقتی به چاپ رسانید که

۱ - بدیهی است همه روشنفکران روسی محتوای ادبیات را به صورت کلیشه طبقات و اجتماعی محض، نمی‌نگریستند چنانکه بوگدا نوویچ (Bogdanovich) در شماره ۷ ژوئیه ۱۸۹۸ در Mir Bozhi می‌نویسد: بیشتر داستان‌های گورکی از استب و از دریا بوی آزادی به همراه دارد و یک نوع سبک روحی در آن هست که از داستان‌هایی که دیگران از دنیای مردودین و خانه بدوشان نوشته‌اند، کاملاً متمایز است. این روحیه به سهولت به خواننده القا می‌شود و به داستان‌ها یک نوع جذبه تازگی، نوظهوری و حقیقت جان‌دار می‌دهد.

گورکی با بلشویک‌های مخالف، نظیر بوگدانف (۱)، لونا چارسکی (۲) و "عده‌ای" که لنین آنها را از تشکیلات خود بیرون افکنده بود، هم‌گام شده بود. این کلمات به صورت متنی مقدس و مبنای هرگونه انتقاد مردم شوروی از گورکی درآمد هر چند لنین آن را نه به قصد تکریم و بزرگداشت از گورکی، بلکه به منظور زشت‌گوئی از همکاری او با آن گروه منتشر کرد. وقتی گورکی از لنین برید "روزنامه‌های بورژوازی" (به تعبیر روزنامه‌های سوسیالیستی مانند Vorwärts) نوشتند، لنین "ماکسیم گورکی را بیرون کرد". لنین در روزنامه خود پاسخ داد: "در واقع موجبی برای پنهان کردن این حقیقت نیست... که گورکی در زمره حامیان گروه تازه است. گورکی بی‌تردید مهم‌ترین نماینده هنر پرولتاریائی است، کسی که بدان خدمت بسیار کرده و خواهد کرد. هر گروه ناراضی از حزب سوسیال دمکرات جا دارد، به حق، از پیوستن او بدان، بر خود ببالد اما "هنر پرولتاریائی" را به آن صورت معرفی کردن و به نمایش گذاردن موجب تنزل آن است و بدین معنی است که گروه را به یک جمع ادبی بدل کرده باشیم"، اما گورکی بیست سال بعد در روسیه استالین، در دوران خلاقیت کامل خویش، بر حسب احساس شخصی یا از روی اجبار، اظهار عقیده کرد که او هنر را، مانند انسان، آزاد و بدون وابسته به طبقه‌ای می‌نگرد. از آن گذشته مرد و زنی که در داستان‌های خود توصیف می‌کرد دیگر هرگز نه آن کارگران صنعتی بودند و نه افرادی متناسب با هیچیک از گروه‌های قانونی، یا آنچه که بشود طبقات جامعه سنتی روسیه، نامید. آنها بیگانگانی بودند که در دنیای منحط دیگری جز دنیای رسمی و متعارف زندگی کرده‌اند و اقلیتی بودند که به پست‌ترین طبقات آن رانده شده بودند آنها از اجتماعی به بیرون پرتاب شده

بودند که به سرعت در حال انتقال از مرحله کارهای دستی روستائی به یک دوره صنعتی بود. با اینهمه اکثریت به میل و رغبت به آن محیط قدم نهاده بودند زیرا این زنان و مردان دیگر نمی توانستند، یا نمی خواستند، با دنیای خسته کننده و ملال انگیز تازه، خود را جور کنند. مردمی که گورکی خود در زندگیشان شرکت جسته، با دقت و اشتیاق به مشاهده آنها پرداخته و به سخنانشان گوش فراداده بود عبارت بودند از کولی ها، قماربازان، جیب بران حقیر، گدایان، مسافران وامانده آوارگان مقدس یا خداناشناسان، خانواده های محترم ثروت از دست داده، دهقانان سابق و پیشه وران ورشکسته، در روء یا فرو رفتگان خود فریفته که در انتظار فرا رسیدن روزی بودند که از قشر پست جامعه که در آن فرو رفته بودند بگریزند، فراریان از عدالت که به گروه قانون شکنان پیوسته بودند هر چند گناهشان ناچیز و قابل توجیه بود، آواره های بیچاره ای که ترجیح می دادند همان قدر کار کنند که شکمی سیر کنند یا عطش خود را با یک چتول ودکا فرو نشانند، دزدان حرفه ای یا ادواری که چیزهای یکدیگر را می دزدیدند یا در کارهای عجیب و غریبی که اشتغال می ورزیدند هر چه بدستشان می افتاد بدر می بردند یا قفل را می شکستند و آنچه را به چنگ می آوردند با یک چتول ودکا مبادله می کردند، دانشجویان و سربازان سابق که از مقام و مرتبه خود به پستی افتاده بودند، همه کسانی که برای این اجتماع وصله ناجور بودند و طاغیان بر علیه سنت. خلاصه تمام آن افراد زائد و بی مصرفی که نه آنها بدرد اجتماع می خوردند و نه آن اجتماع بدرد آنها می خورد.

گورکی به همراهان دوره آوارگی و دربدری خود با محبت و هم دردی و تفاهم می نگریست. انگیزه های اعمال آنها را توجیه و قابل قبول می کرد، به آنها به دیدهای حرمت انگیزتر و بالاتر از یک

پیشه‌ور و دهقان که می‌شناخت، نگاه می‌کرد. آنها تا آن هنگام که جوان و نیرومند و بی‌پروا بودند، قهرمانان داستان‌های او بودند و فرهنگ افراد قوی اراده و دلیر و با شهامت و آزاده، او را تجسم می‌بخشیدند. گورکی می‌نویسد: "من خشم آنها را به زندگی، دشمنی کاذب و لوده‌آمیزشان را به همه چیز و به هر کس، و رفتار توأم با لاقیدی آنها را نسبت به خودشان، دوست می‌داشتم."

آنها، از زن و مرد، به آزادی و رها بودن خود از قید و بند و بی‌عدالتی دنیای ما، چنان عشق می‌ورزیدند که حاضر بودند خود را به زندگی در آن اعماق پرتاب کنند تا آزادی‌های ناپایدار خود را بازیابند. با شهامت، جنبه‌های منفی زندگی خود را، بی‌اطمینانی، انزوا، تجرد را پذیرا و بر آنها چیره می‌شدند و بیش از آنها که زندگی عادی داشتند می‌توانستند بذله‌گوئی کنند، آواز بخوانند، فلسفه ببافند، درباره وجود خدا و با معنی یا پوچ بودن حیات، بحث و مجادله کنند، خواب چیزهای بهتر به بینند یا در آرزوی دست یافتن به محالات باشند. آنها گرچه موجوداتی فقیر و بی‌خانمان بودند، انسان باقی می‌ماندند - کلمه‌ای که گورکی همواره آن را با حرمت خاصی بر زبان می‌آورد و به آن تکیه می‌کند - انسان! اطمینان داشت آنچه درباره آنها می‌گوید درست است چون خود با آنان و در میان آنان زندگی کرده، در مخاطرات آنها شرکت جسته، به سخنان غم‌آلود و مستانه‌شان گوش داده، داستان زندگیشان را از زبان خودشان شنیده بود که چگونه به آن اعماق پست جامعه راه یافته‌اند. شاهد صادق و دورادور و ناظر شیفته دزدی‌ها و هزرگی‌های آنها بوده، لطیفه‌ها، شوخی‌ها، گفتار و کردار وقیحانه‌شان را، کفریات، پارسائی و خداپرستی، توهمات و روءیا‌های آنها را یادداشت کرده با تحسین و کنجکاوی مداوم به آنها نگریسته و همه را در صفحه خاطرات محو‌ناشدنی خود، ثبت کرده است.

بازیگران اصلی بهترین داستان‌های او و یک نمایشنامه خوبش به نام (در اعماق . . .) (۱) مردان و زنانی هستند که گورکی در چنان دنیائی با آنها آشنا شده بود و موضوع آن نوشته‌ها وصف زندگی آنهاست به همان صورت که خودشان به او گفته‌اند با این تفاوت که نظریاتشان، مکالماتشان، احساساتشان با تصور پراحساس، رمانتیک و شاعرانه گورکی رنگ آمیزی شده، در معرض انتخاب قرار گرفته، وحدت یافته و از این راه تجارب ساده و خام آنها بصورت یک کار هنری درآمده است. شخصیت‌های تراژیک او هم مانند دیگر قهرمانانش، از همان مصاحبانش برگزیده شده‌اند - مردان توانای دیروز در یک پیروی زودرس و نابهنگام، بیمار، خونسرد و بی‌عاطفه، بی‌اراده، در زندگی شکست خورده، مایوس، خرد شده، محصور در فقر و نکبت توصیف می‌شوند با همان شرایطی که بر آنها فائق آمده بودند. فساد و زوال چه آرام و نرم نرم به این دنیای سخت و خشن روی می‌آورد!

گورکی موفق نشد به تعهد خود در استقرار "جامعه" ای که آن را به آوارگان دربدری که وصف آنها را در داستان‌های خود آورده، وعده کرده بود، جامعه عمل بپوشاند. بعدها وقتی این مشاور خردمند ادبی - سیاسی سعی کرد بدین مهم پردازد، با بی‌حالی بدین کار پرداخت و در نتیجه داستان‌هایش سرد و بی‌روح و یک‌نواخت شد، مشحون از تعلیمات انحرافی پر آب و تاب که نه شخصیت برجسته‌ای در آنها بود و نه طرح و نقشه‌ای.

اما آخرین جملاتی که از دهان اورلف (۲) بیرون آمد - کسی که از دخمه کثیف و خفه پینه‌دوزی به یک بیمارستان، با عنوان عالی کارگر بهداشتی، راه یافت و سپس آن را به یکسو نهاد تا دوباره به

دنیای آزاد و بی قید و بند و بی محتوای خانه بدوشی و دربدری برگردد - تصورات گورکی را از آوارگانی که می شناخت، رساتر بیان می کند. اورلف می گوید: "بعد از همه اینها من دیگر هرگز به یک عمل قهرمانانه دست نخواهم زد. مدتی دراز آرام می مانم تا خود را بدرستی بشناسم... تمام دنیا را با خاک یکسان خواهم کرد... همه یهودیان را از میان برخواهم داشت... دیگر همه چیز برایم یکسان است... من روحا "بی آرام بدنیا آمده ام و سرنوشتم این بوده که آواره و خانه بدوش باشم. در همه جا سرگردان بوده ام و در هیچ جا آسایشی نیافته ام... و دکا به قلبم آرامش می دهد... می بینم مردم شهرها، دهات و همه مردمان در حال طغیان هستند" (۱)

خلاصه بازیگران گورکی همه چیز را نشان می دهند غیر از یک طبقه متشکل یا بخشی از یک جامعه متشکل را. آنها از آن "پرولتاریای صنعتی" که حزب سوسیال دمکرات، آینده خود را بر آن بنا نهاده بود فاصله زیاد داشتند: گروهی که لنین در آنها نیروی فشرده و متشکلی سراغ کرده بود که راه او را در نیل به قدرت هموار خواهند کرد - همان کسانی که مارکس آنها را به تحقیر "لومین پرولتاریا" نام نهاده بود.

همین او باش و ماجراجویان بودند که پلیس در سال ۱۹۰۵ از آنها گروه هائی ترتیب میداد و بر سر "یهودیان و دانشجویان" می تاخت و اگر لنین در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷ توانست برای نیل به مقصود از آنها سود جوید، از آن روی بود که بعضی از شعارهای آتشین و برانگیزاننده او مانند "غارت کنید آنچه غارت شده است" (۲) یا دعوت او به اجرای "عدالت خیابانی" شعارهائی

۱ - نقل از کتاب "زوج اورلف" که در ۱۸۹۷ نوشته شده است.

بود که اوباشان و ماجراجویان از آنها استقبال می‌کردند . اما وقتی گورکی در ۱۹۰۳ به قتل عام و غارت‌های شهرکی شینف (۱) اعتراض و صدای محکوم کننده خود را بر علیه پلیس و حکومت بلند کرد . بورنین (۲) محافظه کار در مجله نوو ورمیا (۳) نوشت که گورکی نمی‌تواند از بار سرزنشی که بر دوش دارد شانه خالی کند زیرا کسانی که مرتکب این قتل عام و غارت‌ها شده‌اند در واقع همان قهرمانان محبوب داستان‌های او مانند اورلف، کونووالوس (۴) و چلکاش (۵) هستند . گورکی این جمله را که " همه یهودیان را از میان برخواهم داشت " در تجدید چاپ کتاب " زوج اورلف " حذف کرد با اینهمه آخرین سخنان گریگوری اورلف که آورده شد، نشان می‌دهد که دید و تصور گورکی از "لومپن پرولتر" ها که با آن دقت آنها را مشاهده و وصف کرده بود، تا چه اندازه واقعی و جان دار است .

1-Kishinev

2-Burenin

3-Novoe Vremya

4-Konovalovs

5-Chelkash

فصل سوم

سالهای در بَدری

وقتی آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف (۱) اولین داستان چاپ شده خود را "ماکسیم گورکی" - ماکسیم تلخ - امضا کرد، برای خود نامی برگزید که از آن، تا آخر عمر، بر خود می‌بالید. از آن پس او در خارج بنام آ. م. گورکی شهرت یافت اما در داخل هنوز آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف بود.

فلاکت و سیه‌روزی خاص دوران کودکی و بی‌سروسامانی زندگی او که آن را، در روزگار جوانی با دقت زیر مطالعه گرفته بود، موجب انتخاب این نام مستعار رومان‌تیک برای نویسندگی شد. گورکی به تدریج که نویسنده شد روزگار تلخ زندگیش بسر آمد و به عنوان یک نویسنده، رفتارش نسبت به زندگی، دیگرگون، شفقت‌آمیز و گاه خشم - آلود شد اما تلخ نشد. تولستوی (۲) وقتی به این نویسنده جوان گفته بود: "کاملاً جالب است که تو آنگاه که همه عوامل برای تلخ بودن فراهم است، این قدر خوش‌قلب هستی." (۳)

این "نویسنده پرولتر" آن قدر هم که در ظاهر "تلخ" و چون

1-Alexei Maximovich Peshkov 2-Tolstoy

۳ - کتاب "خاطرات لئو تولستوی" اثر گورکی - برلن ۱۹۱۹. این کتاب یکی از بهترین تحقیقات گورکی است و هر چه از تولستوی در این کتاب نقل می‌شود از آن است.

یک عامی خانه بدوش می نمود، در اصل وریشه پرولتر نبود، خانواده اش از سوی پدر و مادر از طبقه متوسط پائین بودند. پدرش دکانی از خود داشت برای پرده فروشی و تغییر رویه و تعمیر مبل. وقتی آلکسی هنوز چهار سال بیش نداشت پدرش به بیماری وبا درگذشت. ازدواج دوم برای مادرش مردی خشن و بی ملاحظه به خانه آورد و برای آلکسی یک ناپدری نفرت انگیز. پس از آن هر دو، مادر و پسر، نزد خویشان خود به زندگی پرداختند. بیماری سل مادرش را هم، وقتی او یازده ساله بود، ربود و او را که ناچار بود در خانه پدر بزرگش زندگی کند، از دو سو یتیم کرد.

بدبختی او به همین جا خاتمه نیافت. چون به خانه پدر بزرگ رفت زندگی پدر بزرگ نیز رو به خرابی نهاد و اموالش تلف شد. دکان کوچک رنگرزی او، با گسترش کارخانه های بزرگ رنگ کاری، از رونق افتاد. با خرابی اوضاع زندگی، این پیرمرد، تندخو و خسیس و نسبت به زنش و پسر بزرگش خشن شد. او آلکسی را در سال مرگ مادرش، در یک دکان کفافی به شاگردی گمارده بود. از آن پس حوادث ناخوشایندی یکی پس از دیگری، بدو روی آورد: کارآموزی در کارهای گونه گونی که هرگز چیزی از آنها نیاموخت، منشی گری، شاگرد آشپزی در کشتی بخاری روی رودخانه، جائیکه از جمله وظائفش قرائت هر نوع کتاب، با صدای بلند، برای آشپز بود در حالیکه او در آشپزخانه ظرف می شست، پادوئی برای نقاش صور دینی، پادوئی در یک زیرزمین نانوائی و دیگر کارهای موقتی و گذرا.

آلکسی از کاری سخت به کاری سخت و از حرفه ای به حرفه دیگر روی آورد بی آنکه در هیچیک دوره کارآموزی را به پایان برد. آن چه در این مرحله تیره و ملال آور و تلخ زندگیش، واجد اهمیت بود این است که وقتی هنوز کودک بود، خواندن آموخت. پس در عین حال زندگی با شکوه دیگری هم داشت: زندگی در دنیای کتابها و

روءیاها .

پدربزرگ مادریش زبور و دیگر کتاب‌های دینی و مادرش زبان رایج روسی را به او آموختند . درست است که تعلیمات رسمی او سرو سامانی نداشت و بی‌نتیجه بود اما در وجود مادربزرگ بی‌سوادش، معلمی محبوب و شگفت‌انگیز یافت . از زبان او حکایات عامیانه را شنید . او زندگی قدیسین و اساطیر و افسانه‌ها را، با لحنی طبیعی و شاعرانه، با خوش‌باوری ساده یک زن روسی از طبقه عامه، بگوش او فروخواند .

گورکی او را از همه کس بیشتر دوست داشت . او بوگاتیر، (۱) قدیسین، قهرمانان، حرفه‌های حیوانات و پرندگان، خدای بزرگ، عیسی مسیح . . . همه را در هم می‌آمیخت و نسبت به همه شان، احساس صمیمیت می‌کرد . . . اینها همه کسانی بودند که دنیا را پر از سحر و افسون کرده بودند و او از توصیف آنها برای این کودک، خسته نمی‌شد . گورکی این احساس شاعرانه را از زندگی، که در سراسر بهترین نوشته‌های منشورش موج می‌زدند، از مادربزرگش گرفت، هر چند وقتی سعی می‌کرد آن را در شعری جا دهد، بسیار سست و پریده‌رنگ میشد (۲) . هم از او این استعداد شگرف داستان‌پردازی را به ارمغان برد و آن را بعدها با خواندن کتاب و آثار داستان‌نویسان مشهور، غنا بخشید . تعدادی از حکایات او بازگوئی همان‌هائی است که از مادربزرگش شنیده . باز از هم او این احساس گرم و مطبوع مذهبی را گرفت و سالهای متمادی، به تعبیر خودش این "داستان عاشقانه را با خدا" با خود داشت و از آن پس، تا آخر عمر، این طلب و گرمی مذهبی

1- Bogatyr غول افسانه‌ای عظیم‌الجثه روسی

۲ - در این اظهار نظر، به همه نقدها شیکه در دوره استالین و از طرف لتین و نسل انقلابی سالهای ۱۹۵۵ به بعد نوشته شده، توجه داشته‌ام .

را، در هر عقیده‌ای که پیدا می‌کرد، رها نکرد - عادتی که همواره سرزنش عتاب‌آلود لنین را برمی‌انگیخت.

"ایام تلخ" زندگی آلکسی جوان، در سن حساس هیجده سالگی، پیش از آنکه سال‌های دربردریش آغاز شود، به اوج خود رسید. مرگ مادربزرگش که در همان اوان روی داد، موجب شد که به ناگهان خود را در دنیائی سخت و ناهموار، بی‌کس و تنها احساس کند. در پی آرامش و تسلی خویش، با کم‌روئی، با دو دختر، باب آشنائی گشود و با آنها مکاتبه کرد ولی هر دو با خنده‌روئی دست رد به سینهاش نهادند. او نتوانسته بود، بعزت فقر و نبودن مقدمات اولیه، به تحصیلات عالی دست یابد. این کمیودها و موانع، بعلاوه یک بدبینی کتابی و "ملا نقطی" که از مطالعاتش مایه می‌گرفت، موجب شد که یک نامه وداع بسیار عالی برای جهانیان بجا گذارد و گلوله‌ای در قلبش.

او نقش بازی می‌کرد اما گلوله واقعی بود. هر چند گلوله به خطا رفت اما یک ریه او را مجروح کرد و زخمی بر جای نهاد که منشاء حملات میکرب سل شد و او را، گاه و بیگاه، تا آخر عمر رنج می‌داد. با اینهمه مزاجش بسیار نیرومند بود. یک ماه پس از اقدام به خودکشی، دوباره به کار سخت در آن زیرزمین نانوائی بازگشت و با استفاده از مداواهای گاه‌گاهی و استراحت در یک محیط آفتابی، یک زندگی طولانی، لجوجانه و فعال را پشت سر گذاشت و سرانجام بر اثر بیماری سل در سن ۶۸ سالگی درگذشت.

وقتی اقدام به خودکشی با شکست روبرو شد، شور و شوق زندگی در او، بیش از پیش، قوت گرفت. در پی آن واقعه بود که تصمیم گرفت سر به آوارگی گذارد، زندگی را درک کند و روسیه را و دنیای انسان‌ها را، بشناسد. پس ولگا را از بالا تا پایین طی کرد، تا عمق

روسیه مرکزی پیش رفت، بر فراز کوه‌های قفقاز تا نواحی بسارایی، قدم نهاد.

علاوه بر آنها خواب دو سفر دیگر را هم می‌دید: مسافرت به ایران که از وقتی که در یک نمایشگاه سالانه در نیژنی نووگورود (۱) چشمش به یک تاجر ایرانی افتاده بود دل بدان مشغول می‌داشت، دیگر سفری به "یک سرزمین حقیقی و عدالت پرور، جائیکه مردم حرمت یکدیگر را نگه دارند و همه کارهایشان عالی و تمیز و آراسته باشد." این سفرها هیچگاه تحقق نیافتند اما اولی خیالات واهی او را تشکیل می‌داد و دومی خمیرمایه "سوسیالیسم" او را.

با استفاده از تجارب ایام کودکی، مشاغل پیاپی و مسافرت و سیر و گشت در میان مردم و در لابلای کتابها، دست به قلم برد "من آن قدر از افکار و مشاهدات گونه‌گون انباشته شده‌ام که نمی‌توانم خود را از نوشتن بازدارم." همین افکار و مشاهدات نیز ذخیره و سرمایه کارش بود. در سال پنجم آوارگیش فقط کافی بود یک حکایت از خود و چند خبر از دو نویسنده کارآزموده، چاپ و منتشر کند تا آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف آواره، بشود ماکسیم گورکی، نویسنده پراوازه.

اکثر بهترین آثار ادبی گورکی در ظرف ده سال بعد انتشار یافت:

— ماکار چودرا (در سال ۱۸۹۲) (۲)

— چلکاش (در سال ۱۸۹۴) (۳)

— پیرزن "ایزرگیل" (در سال ۱۸۹۵) (۴)

(خاطره مانندی از مادر بزرگش و نقل دو حکایت عامیانه از او)

1-Nizhni Novgorod

2-Makar Chudra

3-Chelkash

4-The Old Woman Izergil

— زوج اورلف (در سال ۱۸۹۷) (۱)

— بیست و شش مرد و یک دختر (در سال ۱۸۹۹) (۲)

— فوما گوردیف (در سال ۱۸۹۹) (۳)

(این کتاب از دیگر آثار گورکی از آن روی متمایز است که او در آن، از تاجران ولگا سخن می گوید و آنها را می ستاید نه از آوارگان ولگا)

— طبقات پست اجتماع (در سال ۱۹۰۲) (۴)

— اگر به این کتابها نام :

— اعتراف (در سال ۱۹۰۸) (۵)

— ستراستی مورداستی (در سال ۱۹۱۳) (۶)

— خاطرات لئونیکلایویچ تولستوی (در سال ۱۹۱۹) (۷)

و طرح های شرح حال مانند حاکی از دلتنگی برای وطن را که از گذشته اش مایه گرفته است، بیفزائیم، تصور می کنم مجموعه کاملی از کارهای ادبی ماکسیم گورکی را برشمرده باشیم که دو رمان (فوما - گوردیف) و (اعتراف) و یکی از نمایشنامه های او را (طبقات پست اجتماع) نیز شامل می شود.

ممکن است بعضی، یکی دو تا از حکایات اولیه اش را هم در این شمار آرند اما هیچ نقد قابل ذکر و ارزشمندی بدون فشار و اجبار و دستور حزب - از دیگر آثار او از نمایش، شعر، مقالات پندآمیز،

1- The Orlov Couple

2-Twenty - Six Men and a Girl

3-Foma Gordeyev

4-The Lower Depths

5- The Confession

6-Strasti-mordasti

7- Reminixences of Leo Nikolaevich Tolstoy

رمان‌های بی‌شکل و تبلیغی سال‌های آخر عمرش و یا مطالب انبوه سیاسی و روزنامه‌ای که در زمان استالین نوشته است، در دست نیست. اگر این نوشته‌های آخرش اهمیتی دارند فقط بدین خاطر است که از قلم گورکی جاری شده است. تنها نوشته سیاسی او، که می‌توان جزو آثار خوبش بشمار آورد، حملات بلیغ و رسای او به لنین در "انقلاب و فرهنگ" و هم‌چنین نوشته ستایش آمیز اوست از لنین در ۱۹۲۴ که تحت تأثیر شدید مرگش به قلم آورده است.

فصل چهارم

آزادی - طبقات - انسان - خدا

چنین پیداست که گورکی در دوران آوارگی سالهای شباب، همه مبانی عقیدتی را که در نوشته‌های خود آورده است، در خویشتن خویش پرورانده بوده و آنها را با لجاجت تمام در همه عمر، با خود داشته است و هیچکس هرگز نتوانسته است تغییری بنیادین در او ایجاد کند، نه میخائیل روماس (۱) (نارودنیک) (۲) مربی نخستین او، نه نویسندگان کارآموده‌ای چون کورولنکو (۳) و چخوف (۴) که از آنها آموزش دیده بود و نه هیچیک از مردان قوی اراده‌ای که گورکی در جست و جوی یافتن "مردی با ایمانی حقیقی و پایدار" (۵)، خود را بدانها پیوسته بود.

1-Michail Romas

2 - Narodnik این کلمه به معنی "هوادار خلق" از کلمه روسی Narod به معنی خلق مشتق است و نام یک جنبش فلسفی، ادبی و اجتماعی است که در سالهای ۱۸۶۵ - ۱۸۹۵ در روسیه رواج داشته است. (م)

3-Korolenko

4-Chekhov

۵ - "من به مطالعه آثار تولستوی مشتاقانه ادامه می‌دهم زیرا در جست و جوی کسی بوده و هستم و خواهم بود که ایمانی حقیقی و پایدار داشته باشد" (خاطرات تولستوی)

سعی در دگرگون کردن این عقاید اساسی، آزمایشی بود که موجب شد ورطه بین او و لنین عمیق‌تر شود و آنها را از یکدیگر بیشتر دور کند .

عشق به آزادی

— همین عشق به آزادی بود که آلکسی جوان را از کارفرمایان گوناگونش گریز می‌داد تا اینکه سر به آوارگی برداشت . باز همین عشق به آزادی در قهرمانان آوارهاش بود که موجب شد داستان زندگیشان را با آب و تاب بنویسد . آنچه را نویسنده در وجود آنها کشف کرد و شکوه بخشید آزادی آنها بود و قدرتشان : آزادی از مسئولیت‌های اجتماعی و فردی، آزادی از وابستگی به قید و بندها و حرفه و شغل و عادات استقرار یافته، آزادی برای سیر و گشت . قدرت برای اقدام و عمل بر اثر هر انگیزه‌آنی، هر چند وحشیانه و برخلاف قانون، برای دفاع از عادات و رسم و رسوم " جزمی و خشن و بی‌فرهنگ " دنیای خودشان . این منش‌های آزاد، قوی و بی‌بند و بار لحظه‌ای نمی‌توانستند با کارگرانی که انضباط کارخانه‌های لنینی یافت‌مانند و یا با " انقلابیون حرفه‌ای " که با انضباط نظامی در یک قشون توطئه‌گرانه خو گرفته‌اند، درهم آمیزند . آنها، همانطور که تولستوی با دقت توجه و یادداشت کرده است، بیشتر بوسیاک (۱) ایدآلی‌گورکی را معرفی می‌کنند — روشنفکرانی که لباس‌های رومان‌تیک و مندرس و کتیف بر تن دارند .

گورکی زیر فشار محیط و جمعی که، به عنوان نویسنده‌ای موفق، بدانها پیوسته بود، بارها سعی کرد از پرولتر مبارز و آگاه به طبقه خویش، تصویری بکشد اما نتیجه کارش سرد و بی‌روح شد . در عوض

قدرتش را در زمینه دیگر نشان داد: در تصویر خان‌ها، شهزادگان، بازرگانان، قهرمانان افسانه‌ای، موجودات اساطیری نظیر دانکو (۱) در حکایت مادر بزرگ، که مردی بود روشن بین و دوراندیش و می‌کوشید مردمان را از جنگلی تیره و باتلاقی به سرزمینی روشن هدایت کند. کسی که وقتی ایمان و شهامتش در آن ظلمت رو به زوال نهاد، قلب آتشین خود را از سینه به بیرون انداخت تا جلوی پای آنها را روشنی بخشد (۲).

گورکی سالی چند معاش خود را از راه نوشتن مقالات در روزنامه نءمین کرد - مقالاتی که برای خواننده ملال آور بود. اما وقتی درباره آزادی می‌نوشت گاهی از آن جرعه برمی‌خاست مثلا "در روزنامه Nizhegorodskii Listok شماره ۳۱ مارس ۱۹۰۱ نوشت:

"آیا در میان شما یک آدم حسابی هست؟ شاید پنج نفر از هزار نفر صمیمانه و صادقانه عقیده داشته باشند که انسان خالق زندگی و حاکم بر آنست و اینکه حق او برای آزاد اندیشیدن و آزاد سخن گفتن، حقی مقدس است. شاید پنج نفر از هزار نفر در راه حق و برای آن به جنگند و حاضر باشند بی‌ترس و بیم در این مبارزه جان ببازند. بیشتر شما یا بردگان زندگی هستید یا ارباب‌های گستاخ و بی‌شرم و افراد حقیر و بی‌فرهنگ که فعلا "جای آن مردان واقعی را گرفته‌اید."

"حق آزاد اندیشیدن و آزاد سخن گفتن" در ذهن گورکی، بیش و پیش از همه، حق مردان ادب است. حق نویسندگان و گویندگان، حقی که گورکی با صدائی رسا آن را هم در زیر سلطه دیکتاتوری

1-Danko

۲ - عقاید و حتی تصورات گورکی را، از مقایسه صفات و خصوصیات اخلاقی شخصیت‌های داستان‌هایش، بخوبی می‌توان مجسم کرد.

لنین و هم در دوران خود سری تزار می طلبید، گورکی در ۱۹۰۲ به آندریف (۱) نوشت:

"یک نویسنده روسی هرگز نباید با حکومت روسیه دوستی داشته باشد. مهم نیست چه نوع حکومتی، حکومت مطلقه، مشروطه یا حتی جمهوری. جوهر و اساس هر سه یاوه و مهمل و مزخرف است." (۲)

درست بر خلاف افسانه دولتی و رسمی که پرداخته‌اند، او دشمن همیشگی کنترل حزب بر ادبیات بود و از آن نفرت داشت که حزب، حکومت یا سازمان‌های بوروکراسی - نقادان رسمی و اداری - به نویسنده دستور بدهند که چه بنویسد. از پیشنهاد‌های نویسندگان مجرب استقبال می‌کرد اما وقتی این صواب دیدها آمرانه و فرمایشی بود احساس "نفرت و انزجار از کسانی می‌کرد که می‌پندارند بازرسان ادبی منطقه هستند و آنوقت، مانند همه پلیس‌های روسی، حرمت خود را به فرد و آزادی فرد یکباره فراموش می‌کنند." (۳)

داستان‌های گورکی از خشم و غضب او نسبت به زندگی موج می‌زند اما این خشم و هم احساس رفاقتی که به شخصیت‌های داستان - هایش دارد کاملاً "متمايز است از آن "اعتراض اجتماعی" حاکم و غالب، که ریشه‌های عمیق تراژدی را در سرشت انسان و در نفس زندگی نادیده می‌گیرد و در پی آن است که همه خبائث را نتیجه جنبی محض فرم و شکل‌های قانونی مالکیت توضیح دهد و اینکه وقتی این شکل‌ها دیگرگون شدند، آن خبائث هم محکوم به زوال هستند.

گورکی به عنوان یک نویسنده محلی در زادگاهش شهر نیژنی -

1-Leonid Nikolaevich Andreev

۲ و ۳ - نقل از نامه‌های گورکی و اندریف ۱۹۱۲ - ۱۸۹۹ - نیویورک

نووگورود (۱) (گورکی فعلی) در امور خیریه شرکت جست و تشکیلاتی برای بازی‌های سرگرم کننده کودکان ترتیب داد، هدایائی از قبیل کفش‌های یخ‌بازی، چکمه‌های گرم و امکانات داروئی و درمانی، غذا، گردش در بیرون شهر، فراهم آورد. در آن موقع، بعنوان یک بلشویک به لنین نوشت "ماکسیم گورکی اکنون کمتر از سی درصد درآمدش را برای خودش خرج می‌کند."

از اوایل سالهای ۱۹۰۰ بعد، احزاب سیاسی - انقلابی او را در فشار گذاشتند که بیشتر درآمد هنگفت خود و ثروت کلانی را که جمع کرده است، بجای صرف در امور خیریه، برای کمک به جنبش انقلابی اختصاص دهد اما او هرگز این عادت کمک و بخشندگی فردی را به اشخاص "شایسته و مستحق" یا "غیرمستحق" ترک نکرد و با سرسختی در مقابل تمام اقدامات که اعانه‌دهنده به یک حزب و یا گروه ناراضی نباشد، ایستاد.

او به دل خواه خویش و به آزادی به همه، به آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی، بلشویک‌ها، منشویک‌ها، دمکرات‌های انقلابی و لیبرال‌ها، کمک می‌کرد. گورکی به ما اطلاع داده است که ساوا - موروزف (۲) را واداشته است به لئونید کراسین (۳) "وزیر مالیه" لنین، ماهیانه دو هزار روبل بپردازد. لنین هرگز به این فکر نیفتاده است از خود بپرسد چگونه "علاقه طبقاتی" ممکن است اجازه دهد کسانی چون شمیدت (۴)، بوگروف (۵) و دیگر ملیونرها اغوا شوند و ثروت با زحمت و تلاش گرد آورده خود را، صرف انهدام طبقه‌شان کنند. لنین برای پاسخ دادن به این سؤال از مارکس کمتر می‌تواند

1-Nizhni Novgorod

2- Savva Morozov

3-Leonid Krassin

4-Schmidt

5-Bugrov

کمک بگیرد اما شاید زیگموند فروید که آن حالت را "آرزوی مرگ" (۱) نام نهاده است بتواند به او کمک کند (۲) .

نقادان سیاسی در سالهای ۱۹۵۵ به بعد، از "رمان نویس پرولتر" توقعی بیش از کمک مالی داشتند و او را در فشار می گذاشتند که در فعالیت‌های سیاسی درگیر شود. گورکی نامه‌های اعتراضی تهیه و یا امضا کرد، قصه‌های غیرسیاسی در بخش ادبی روزنامه‌های سیاسی نگاشت، از زجر و شکنجه پلیس که نفرت او را از خودگامگی عمیق‌تر کرد، رنج برد اما در مقابل فشار برای نگارش داستان در موضوعات سیاسی، مقاومت کرد. با اینهمه در ۱۹۵۲ به چنین اقدامی دست زد و یک نمایشنامه بنام مشچان (۳) (که به عنوان‌های مختلف طبقه متوسط، شهروندهای بی فرهنگ و کوتاه نظر، ترجمه شده است) نوشت که خواننده بسیار پیدا کرد اما گورکی در ایجاد این اثر خود را به قدر کافی ملامت کرده و به چخوف نوشته است: "آری، نمایشنامه، بسیار پر سر و صدا، زشت و ناپسند، تو خالی و خسته کننده شد... من از آن خیلی بدم می آید. در این زمستان نمایشنامه دیگری خواهم نوشت... این یکی کاملاً زیبا و هماهنگ خواهد بود... مثل موسیقی."

در این نمایشنامه دوم، گورکی دوباره به مردم و آن نوع زندگی که به خوبی می شناختش، روی آورد: نمایشنامه (در اعماق)، این

در روانشناسی فروید تظاهری از عقده ادیپ است 1-death wish
 که در آن حالت پسر مرگ پدر را آرزو می کند دختر مرگ مادر را (م) .
 ۲ - وقتی در ۱۹۱۸ به گورکی حمله کردند که بورژواها به او کمک مالی می کنند، پاسخ داد از ۱۹۵۱ تا ۱۹۱۷ صدها هزار روبل بدست من به حزب سوسیال دمکرات پرداخت شده است که کمتر از ده هزار آن از من و بخش عمده آن از بورژواها بوده است .
 3-Meshchane

نمایشنامه با "طبقات پست اجتماع" و "اطاقی برای یک شب" در واقع یک نمایشنامه است با یک موضوع همانند همراه با آهنگ موسیقی. در ۱۹۰۷ گورکی مجدداً "قلم خود را در موضوعات تبلیغاتی آزمود. به خاطر رمان "مادر" بیش از آن که رمان استحقاق داشت، تشویق و تجلیل شد. زیرا لنین آن را "برای حزب بسیار مفید" یافت و به این دلیل آن رمان یکی از ارزشمندترین نوشته‌های گورکی شد. گورکی آن را نه بدستور حزب لنین بلکه تحت تأثیر تنهائی شدید و آزرده‌گی از استقرار مجدد حکومت تزار، پس از فرونشستن طوفان ۶ - ۱۹۰۵ و در آن هنگام که مجبور به جلای وطن بود، نوشت. می‌نویسد: "اگر دندان وقتی از جایش کنده شد، احساسی می‌داشت، همان احساسی می‌شد که من از تنهائی داشتم... همه چیز از دست رفت... همه را خرد و له کردند... همه را نابود کردند، تبعید کردند، به زندان فرستادند. چنین می‌پندارم که گوئی باد طاعون به این سرزمین وزیده است."

نقادان روسی رمان "مادر" را نخستین "رمان پرولتری" و زاده مکتب مخوف "رالیسم، سوسیالیستی" بحساب آورده‌اند چون لنین چنین گفته بود. لنین پس از خواندن آن با گورکی بطور خصوصی ملاقات و او را ترغیب کرد "روحیه حزبی" (۱) را بپذیرد و همه فعالیت مالی و ادبی خود را منحصرآ به گروه حزبی لنین اختصاص دهد. گورکی رهبر بلشویک‌ها را با گشاده‌دستی کمک کرد اما این تقاضا را که منحصرآ تسلیم خواست‌های آن گروه باشد، رد کرد.

1 - Partiinost این کلمه داشتن روحیه حزبی و تعلق داشتن به یک طبقه خاص معنی می‌دهد. لنین معتقد بود هر کس بهر حال به طبقه‌ای بستگی دارد و بناگزیر در طریق حفظ منافع طبقه خویش گام برمی‌دارد. (م)

در سال ۱۹۱۷ هنوز می‌توانست در نوایا ژیزن بنویسد :

"هفده سال من خود را یک سوسیال دمکرات می‌دانستم و تا آنجا که در قدرتم بود به مقاصد این حزب خدمت کردم . اما هرگز از خدمت کردن به دیگر احزاب کوتاهی نورزیدم زیرا هیچ علاقه ندارم به موضوعی که زنده است بی‌اعتنا بمانم . من نسبت به مردمی که زیر فشار اعتقادی که بدان چنگ زده‌اند، جامد و متحجر شده‌اند، هیچ علاقه و همدردی ندارم . واضح‌تر بگویم : در هر حزب و گروهی من خود را مانند یک آدم ملحد و مرتد می‌بینم . در نظریات سیاسیم تناقض‌های فراوانی وجود دارد که نمی‌توانم، و نمی‌خواهم، بین آنها آشتی دهم . . . والا مجبور خواهم بود آن قسمت از روحم را که با شوقی زایدالوصف به آن مرد روسی بی‌نهایت بدبخت، عشق می‌ورزد، بکلی بکشم - آن مرد روسی دردمند، باروح، فعال، گناهکار و اگر میل دارید بگویم، آنکه در نهایت حسرت زندگی می‌کند و قابل ترحم است ."

یکی از قدیمی‌ترین دوستان گورکی اکاترینا کیوسکوا (۱) در دفتر خاطراتش، تحت تاءثیر مرگ نویسنده، تصویر بسیار جالبی از "مارکسیسم" او و آمیزه‌ای از نظریات گوناگونش را در تمجید و تحسین از لنین، ترسیم می‌کند . در ۱۸۹۳ - همان موقعیکه گورکی اولین کتاب حکایاتش را منتشر کرده بود - کیوسکوا این جوان را که تشنه "آموختن همه چیز" بود به خانه‌اش برد که انباشته از کتاب و مرکز اجتماع روشن فکران نیژنی نووگورود، بود . این زن فهمیده و این نویسنده آواره خون گرم بزودی دریافتند که روحا "خیلی به هم نزدیکند . هر دو از ناحیه ولگا بودند، در قازان به دنیا آمده بودند و هر دو در نیژنی نووگورود زندگی می‌کردند . هر دو به کتاب عشق

می‌ورزیدند و به آموختن مشتاق بودند. او مراقب مطالعات گورکی بود، موضوعات و عناوین مختلف پیش می‌کشید و به گورکی کمک

می‌کرد که هر چه می‌خواند خوب درک کند. فقط در یک مورد توفیقی نیافت: او که خود یکی از ستایشگران مارکس بود نتوانست گورکی را به خواندن "گاپیتال مارکس" ترغیب کند. سالها بعد وقتی فهمید او در شمار ستایشگران لنین درآمده پرسید: "چه چیزی تو را بسوی بلشویک‌ها کشید؟ آیا به خاطر داری چگونه با تو خواندن مارکس را در نیژنی نووگورود آغاز کردیم؟ و پیشنهاد می‌کردی کتاب این "آلمانی بی‌ذوق و بی‌فرهنگ" را در آتش بیفکنیم و به گلزار برویم و رها و آسوده از این همه کتابی بودن، به نغمه بلبلان گوش فرا داریم...؟" - او خندان داد زد "اوه، حالا هم نغمه بلبلان را به چرندیات مارکسیستی ترجیح می‌دهم. من دیگر، به خدا سوگند، حتی باشکم‌گرسنه هم نمی‌توانم آن‌ها را بپذیرم و هضم کنم. اما درباره آدم‌ها... عالی هستند... به تو می‌گویم... مردمانی بسیار عالی. آنها حکومت مطلقه را سر به نیست خواهند کرد. همین... مردمانی بسیار عالی... و لنین... خدای من، مثل بلبل چهچه می‌زند..."

- "به او نگریستم. در چشمانش خنده برق می‌زد. آیا مسخره می‌کند؟ آیا مسحور و گرفتار شده؟ به هر حال بعد از این لحظه جذبه و شیفتگی، مانند سابق، در حمایت از هر فعالیتی "که هدفش" خرد کردن این آدمک زشت و کریه "حکومت مطلقه باشد، به گرمی داد سخن می‌داد. بعد از اکتبر ۱۹۱۷، وقتی این "مردمان بسیار عالی" پیروز شدند هیچ کس به تندی و خشونت گورکی به آنها حمله نکرد چه آن "انسان" ایدآلیش از "غاصبان آزادی" به رنج و عذاب افتاده بود."

با توجه به کثرت مباحث و موضوعات تاریخی در روسیه، در

خصوص تاریخ اولین دیدار رویاروی گورکی با لنین و طبیعت آن، نظریه های متناقض وجود دارد اما لااقل در سال ۱۹۰۳، وقتی که فعالیت‌هایی در مورد جدائی لنین از گروه ایسکرا (۱) و کنگره دوم حزب بلشویک‌ها و منشویک‌ها در جریان بود، باید نام لنین برای گورکی به خوبی شناخته شده باشد. گورکی، با آن علاقه و قدرت مشاهده زیرکانه، باید بی‌تردید یادداشت‌های دقیقی در اولین ملاقاتش از این مرد مصمم قوی‌الاراده، برداشته باشد، آن سان که در تمام موارد همه شخصیت‌های "قوی" را که دیده، از یک آواره تا تولستوی، زیر مشاهده دقیق گرفته است. اگر ما به قدرت مشاهده همیشه زنده‌اش، اعتماد کنیم و به کلمات روشن و دقیقی که در توصیف قابل توجهش، از ولادی میرایللیچ در نوشته‌اش به عنوان "روزهائی با لنین" دقت نمائیم، باید گفت که آن دو تا تشکیل حزب سوسیال دمکرات در ۱۹۰۷ در لندن، یک دیگر را ندیده بودند.

گورکی می‌نویسد: "من هرگز لنین را پیش از این، ندیده بودم. هیچ انتظار نداشتم لنین اینطور باشد. به نظر می‌رسد یک چیزی کم دارد... آدمی بود خیلی معمولی و این احساس را به آدم نمی‌داد که یک رهبر باشد. من، به عنوان یک نویسنده، وظیفه داشتم این جزئیات را یادداشت کنم (۲)." .

۱ - لنین با کمک مهاجران روسی در سال ۱۹۰۵ به انتشار روزنامه ایسکرا (جرقه) (Iskra) در مونیخ دست زد. در دومین کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه، در ۱۹۰۳، که در بروکسل و لندن تشکیل شد حزب به دو فرقه بلشویک (اکثریت) به رهبری لنین و منشویک (اقلیت) منشعب شد و مدیریت روزنامه ایسکرا بدست منشویکها افتاد. (م)

۲ - کتاب "روزهائی با لنین" گورکی چاپ نیویورک ص ۴ و ۵.

همین "جزئیات بی‌اهمیت" است که سیمای شخصیت‌های ادبی گورکی را چه آنجا که با آواره سر و کار دارد و چه آنجا که با لنین یا تولستوی، اینسان زنده و با حال می‌کند.

در سال ۱۹۳۴، هنگامی که "ماشین عظیم دوباره نویسی" استالین دور گرفته بود، یکی از موضوعات، بزرگ کردن نقش لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بود. در اوایل سال ۱۹۳۱ استالین، در مورد یک مسأله نامعلوم در تاریخ حزب، یعنی تاریخی که لنین برای نخستین بار از ستایش کائوتسکی (۱) باز ایستاد، به یک نویسنده محترم حمله برد. در یک نامه شوم، استالین نویسندگان روزنامه "انقلاب پرولتاریائی" (۲) را به "لیبرالیسم فاسد" متهم کرد زیرا آنها، در نهایت احتیاط تحت عنوان "مطلب قابل بحث"، بعضی مسائل تاریخی را که به نظر مورخی رسیده بود چاپ کرده بودند. این مورخ ناپدید شد. "لیبرالیسم فاسد"، "واقع بینی بورژوازی" و "وابستگی گزافه‌آمیز به وقایع"، مانند دیگر "موش‌های آرشیو" در پی او ناپدید شدند. بی‌درنگ سر و کله خاطره‌نویسان نرم و مطیع پیدا شد و آن چه را استالین "فراموش" کرده بود و آرزو داشت به خاطر بیاورد به "خاطر" آوردند (۳) در میان این خاطره‌نویسان یکی هم ک. پ. پیاتنیتسکی (۴) بود که زمانی مدیر مؤسسه انتشارات گورکی بنام زنانی (۵) بود که حالا به "خاطر" آورد که لنین قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو را از آپارتمانی در سنت پترزبورگ طرح‌ریزی کرد و گورکی

1-Kautsky 2-Proletarskaya Revolyutsiya

۳ - برای تحقیق بیشتر درباره این پدیده به کتاب Communist

Totalitarianism Boston 1961 و Contemporary
History in the Soviet Mirror لندن ۱۹۶۴

اثر نویسنده مراجعه شود.

4-K.P.Pyatnitsky

5-Znani

در ۱۶ نوامبر ۱۹۰۵ از مسکو به آنجا رفت تا "به لنین درباره وضع کارگران مسکو گزارش بدهد." سورین (۱)، مورخ استالینیستی، رئیس بخش لنین در بنیاد مارکس - انگلس - لنین، در نامه‌ای به گورکی، از او خواست این ملاقات و گزارشش را به لنین در ۱۹۰۵، تأیید کند. نویسنده "روزهائی با لنین" در روسیه استالین، در ۱۹۳۴، زندگی می‌کرد، در آن موقعی که وقایع تاریخی یکی از پی‌دیگری روانند گوئی ماشین غول آسائی آنها را خرد می‌کند و می‌بلعد و چراغ چاپ جلد اول کتاب تازه، با آتش آخرین جلد کتاب قدیمی، روشن می‌شود. . . . تاریخ نویسان ظاهر می‌شوند و ناپدید می‌شوند. . . . ناپدید می‌شوند بی‌آنکه اثری از خود برجا گذارند.

گورکی به بهترین طریق عمل کرد و رندانه و با ناراحتی توضیح داد که او می‌بایست برای دادن گزارش نزد لنین برود اما "چنان هیجانی بمن دست داد که در نتیجه، خاطره‌ای را که یادداشت کرده بودم آن قدر آشفته و درهم شد که تصمیم گرفتم در خاطراتم درباره ایلچ چیزی ننویسم" و زن دوم گورکی آندریوای هنرپیشه، از روی الزام و اجبار، به خاطر آورد که آن دو نفر، گورکی و لنین، در اولین ملاقات چه مدت طولانی دست در دست یکدیگر داشتند، با چه خوشحالی به روی هم لبخند می‌زدند و چگونه گورکی تا ساعت‌ها از خوشحالی روی پای خود بند نبود. با اینهمه او از یک مسافرت تعیین شده برای دیدار لنین و درباره دادن "گزارش درباره وضع کارگران مسکو" هیچ بر زبان نیاورد. (۲)

حالا چه این باور را بپذیریم که گورکی بر اثر هیجان مفرط

1-Sorin

۲ - به کتاب "وقایع تاریخی" جلد ۴ ص ۳۸۶، "لنین و ماکسیم گورکی" ص ۲۹۱ و ۴۲۳ و "لنین در ادبیات و هنر" چاپ مسکو ص ۷۶ و ۵۶۸ و ۵۷۵ مراجعه شود.

در ۱۹۰۵، ذهنش طوری آشفته شده که نتوانسته است بگوید "من لنین را اولین بار در لندن، در سال ۱۹۰۷، ملاقات کردم" یا اینکه آن ملاقات و دادن "گزارش" آن قدر اتفاقی بوده که لنین با بی - اهمیتی از آن گذشته است یا - آن چه که بیشتر محتمل است - هیچ ملاقاتی بین آن دو در ۱۹۰۵ روی نداده است، این حقیقت به قوت خود باقی می ماند که توجه گورکی به لنین، در یک ملاقات رویاروی، وقتی جلب شده و با علاقه و اشتیاقی وافر و با دقت شایسته یک نویسنده، جزئیات آن ملاقات در ذهنش جان گرفته است که در کنگره حزب، در لندن، در سال ۱۹۰۷، دعوت شده بوده و "میهمان افتخاری" بوده است.

لنین به تازگی رمان "مادر" را خوانده و آن را به کمیته مرکزی معرفی کرده بود. بعد به بلشویکها و منشویکها پیشنهاد کرد گورکی را به کنگره لندن دعوت کنند. این پیشنهاد به اتفاق آراء پذیرفته شد. به زودی در هتلی برای او جا گرفتند و لنین برای آشنائی با او، نزد او رفت. خیلی ساده و معمولی ایستادند. با هم دست دادند. ولادی میرایللیچ در عقب میزبان، بسوی تختی که در وسط اطاق بود، به راه افتاد و نشست و دست خود را به میان ملافهها فرو برد و شروع کرد به حرکت دادن آن در میان ملافهها. گورکی بعدها برای والنتینوف (۱) تعریف کرده است: "من مثل یک آدم کودن ایستادم و قادر نبودم بفهمم که او چه خیالی در سردارد. آیا عقلش را از دست داده است؟ اما شکر خدا سراسیمگی من وقتی پایان یافت که به سویم برگشت و گفت: "در لندن هوا سرد و مرطوب است. ما باید مراقب باشیم وسائل خواب مرطوب نباشد" و ادامه داد "ما باید به خصوص متوجه وضع شما باشیم چون

شما به تازگی کتاب "مادر" را منتشر کرده‌اید - چیزی که برای کارگران روسیه سودمند است و آنها را برای مبارزه بر علیه خودکامگی فرامی‌خواند". البته من به خاطر خوش‌آمد گویش از او تشکر کردم اما باید اقرار کنم که کمی ناراحت شدم... نوشته مرا مثل یک نوع مانیفست کمیته دانستن و آن را دعوتی برای هجوم بردن به خودکامگی تلقی کردن... بهر حال کاملاً "نامناسب بود. می‌دانی، در این کتاب سعی من این بوده است که بعضی مسائل بسیار دشوار را به میان بکشم. توجیه کردن ترور، قتل و اعدام در دوران انقلاب... می‌دانی، یک مسأله مهم اخلاقی است... می‌دانی خیلی آسان نیست که آدم خود را از این فکر آسوده سازد که نکند این کشت و کشتار یک امر مقدسی را آلوده و معدوم سازد" (۱)

هوش و فراست هنری گورکی به او می‌گفت که رمان "مادر" کار ضعیفی است. وقتی یک کارگردان روسی، در اوایل قرن بیستم، می‌خواست آن را به نمایش درآورد، گورکی آن را رد کرد و فقط وقتی رضا داد که کارگردان احساسات او را برانگیخت و قول داد که نیمی از درآمد آن را صرف یتیمان و افراد بی‌خانمانی بکند که بر اثر جنگ و قحطی به روز سیاه نشسته‌اند. وقتی گلاذکوف (۲) در ۱۹۲۷ با پوزش‌خواهی به او نوشت که رمان "مادر" را از لحاظ هنری ضعیف و ملال‌آور یافته و نتوانسته است آن را تا به آخر بخواند، گورکی پاسخ داد:

"اشتباه است اگر تصور کنی انتقاد و رفتار کاملاً بجای تو نسبت به "مادر" ممکن است مرا برنجانند. "مادر" به راستی کتاب بدی

۱ - مراجعه شود به Meetings with M. Gorky ص ۳۹ -

۱۲۸ N.Valentinov - نیویورک.

است و تحت تأثیر روحیه بد و هیجان زده‌ای بعد از حوادث سال ۱۹۰۶ به نگارش درآمده است .

وقتی برتولد برشت (۱) در ۱۹۳۲ اقدام به نمایش درآوردن "مادر" کرد آن را به یک قطعه تبلیغاتی محض تبدیل کرد چنانکه گوئی یک "مانیفست کمیته" برای نمایش است . زمینه روسی، آمیختگی و ترکیب اخلاقی، "مسائل گسترده و دشوار" رمان گورکی یکبارہ از دست رفت و آن دید معمولاً "خطا ناپذیر برشت از نمایش، آن را خالی و بی‌محتوا کرد . ازین روی می‌بینیم که ارزیابی هنرمند از اثر خودش، از دید سیاست‌مدار، دقیق‌تر و سالم‌تر است .

گورکی سه سال قبل از مرگش قضاوت نهائی خود را دربارهٔ این اثر به دوست و شرح حال نویسنش و . ا . دسنیتسکی (۲) اظهار داشت : "مادر، رمانی طولانی و خسته‌کننده است و بابتی دقتی نوشته شده" .

در خصوص دستورات حزبی و آزادی نویسنده، می‌توانیم آخرین کلام گورکی را در اظهارش به کنستانتین فدین (۳) یادآور شویم هر چند فدین جرات نکرد آن را در کتابش به نام "گورکی در میان ما" (۴)، که در عصر استالین نگارش یافته، بیاورد ولی آن را به کرات بطور خصوصی برای ویکتور سرژ (۵) نقل کرده است : "کمیسر حزب در عین حال هم پلیس است هم مأمور سانسور و هم کشیش که تو را توقیف می‌کند، روی نوشته‌هایت خط قرمز می‌کشد بعداً هم

۱- Bertold Brecht نویسنده آلمانی (۱۸۹۸-۱۹۵۸)

2-Desnitsky

3-Konstantin Fedin

4-Gorki in our Midst

5-Victor Serge

می‌خواهد پنجه‌هایش را در روح تو فرو کند" (۱) .

کارگردان دهقان

لنین، "بیزاری مادرزادی گورکی را از سیاست" می‌توانست در یک هنرمند نادیده بگیرد اما طرد خشم آلود او را بدینسان که خط بطلان بر روی مخالف، اعم از بلشویک، منشویک، آنارشویست، سوسیالیست‌های انقلابی بکشد بدین دلیل که آنها ارزش حمایت را ندارند، نمی‌توانست نادیده بگیرد و هم این واقعیت را نمی‌توانست از نظر دور بدارد که گورکی هرگز نتوانست این تقسیم‌بندی ساده لنین را از افراد انسانی به طبقات، و محکوم کردن تمام گروه‌های دیگر را به انقراض و نابودی، بپذیرد .

گورکی فقط گاهی به دهقانان، به عنوان یک گروه نامشخص، سی‌نگریست چه او خود بسیاری از امور تلخ و ناهنجار را در بین آنها دیده و آزموده بود . در سن بیست سالگی نخستین مربی روشن فکر و بعد کارفرمای خود، میخائیل روماس (نارودنیک) را مشاهده کرده بود که در دهکده کراسنو ویدوفو (۲) یک فروشگاه عمومی دائر کرد بدین امید که شاید دهقانان، در یک عصر روز زمستانی، اطراف

۱ - نقل از کتاب ویکتور سرژ "خاطراتی از ماکسیم گورکی" .
فدین در دوران سخت حکمرانی استالین کتاب خود را نوشته است از اینروی سخنان گورکی در باب رهائی از سانسور حزبی، تنها مطلبی نیست که از قلمش ساقط شده است . درباره اقدامات گورکی برای نجات جان گومیلف شاعر، راجع به تروتسکی، اعتراض گورکی به سرکوبی ناویان کرونشادت، مخالفتش با "ترور سرخ"، فعالیتش که به نجات جان بوریس پیلنیاک انجامید و در موارد دیگر، سکوت اختیار شده است .

یک گرمخانه، جمع شوند، اجناس خود را با بهای ارزان خریداری کنند و ذهن‌های خود را، "مجانا"، با عقاید خوب و عالی پر کنند. اما بر اثر اغوا و تحریکات اعیان و بزرگان ده و بعلت خصومت عجیب و نامفهوم که بین خودشان است، نسبت به این غریبه‌ها بدگمان شدند. در گرمخانه مواد منفجره کار گذاشتند. او و کارفرمایش شبانه مورد حمله قرار گرفتند. بالاخره گرمخانه آتش گرفت و آن دو مجبور شدند، از بیم جان، قبل از آنکه تعقیبشان کنند، در تاریک روشن، پا بگریز نهند. در ۲۳ سالگی وقتی کوشید زن لختی را که در خیابان ده، در ملاء عام، بعلت ارتکاب زنای محصنه، وسیله شوهرش شلاق می‌خورد، نجات دهد به قصد کشت کتک خورد و مورد تعقیب جمع انبوهی از اوباش قرار گرفت. این تجربه‌های دوران جوانی او را از دهقانان بیمناک و متنفر کرده بود.

در ۱۹۲۲، در "مسیحیت روسی" (۱) در پی آن برآمد که این تنفر را تعدیل و تعلیل کند. بدین مناسبت درباره دهقانان زمخت و کودن و کارگران شهری که گاهی آنها را، با کراهت و بی‌میلی، به صورتی پسندیده و شاعرانه، اما بیشتر با وضوحی دل‌تنگ کننده، توصیف می‌کند، می‌نویسد:

در جوهر و ذات هر یک از این افراد، به خودی خود، بی‌نظمی و هرج و مرج و بی‌قانونی وجود دارد. می‌خواهند هر قدر می‌توانند بیشتر بخورند و کمتر کار کنند. از تمام حقوق بهره‌برند اما هیچ وظیفه و تکلیفی نداشته باشند. جو بدون حق و حقوقی که... همه خو گرفته‌اند در آن زندگی کنند آنها را از قانونی بودن، الزاما" به بی‌قانونی کشیده است. یک نوع آنارشیسم طبیعی و وحشی، در خور یک باغ وحش. دهقان روسی، قرن‌های پیاپی در رویای یک نوع دولتی

بوده است، بدون داشتن حق اعمال اراده یا آزادی عمل - دولتی بدون داشتن قدرت روی فرد . "

گورکی یک نوع عشق روستائی را به آب و خاکش - یک نوع عشق عرفانی - را قبول داشت و از قول یک پیرمرد روستائی خوش رو و ریشدار نقل می کند :

"آری ما آموخته ایم مانند گنجشک پرواز کنیم ، چون ماهی شنا کنیم اما نمی دانیم چطور باید روی خاک زندگی کنیم . ما باید اول روی خاک بخوبی مستقر شویم بعد بگذاریم هوا بیاید . . . اگر ما دهقانان ، خودمان ، انقلاب کرده بودیم از مدت ها پیش در روی این کره ، همه چیز آرام و به نظم بود . دهقانان می دانند چگونه کار کنند - فقط به آنها زمین بدهید . آنها اعتصاب راه نمی اندازند - چون زمین اجازه آن را نمی دهد . . . "

گورکی پس از نقل سخنان این دهقان و تاءیید آن ، باز به آن ترس گریزناپذیر خود باز می گردد :

"خشونت - این است آنچه مرا در سراسر عمر شکنجه داده است و هنوز هم . . . در خشونت روسی یک نوع ظرافت شیطانی ، یک چیز وصف ناپذیر و پرورش یافته ، موجود است . . . این سببیت ابداعی از مطالعه زندگی شهیدان و قدیسان شکنجه دیده متاثر است . "

در پی آن از تعدادی شکنجه های تقریباً "نانوشتنی که در جنگ های داخلی شاهد آنها بوده است نام می برد که برای نمونه یک مورد ملایم از آنها نقل می شود :

"یک افسر را بکلی لخت کرده قطعاتی از پوست تنش را به شکل سردوشی از شانهاش جدا کرده و در جای آن ستاره های کوچک میخ می کوبیدند ، در امتداد نوار شلوار و تسمه شمشیر شیارهائی از

پوست تنش را می‌کنند و این عمل را "آراستن او در او نیفورم" می‌نامیدند. این کار نه وقت زیادی می‌گرفت و نه هنر بخصوصی لازم داشت. "کدامیک بیرحمت‌تر بود: "سفید یا سرخ، شاهدان واقعه یا انقلابیون؟ شاید هر دو مثل هم بودند. می‌بینی که هر دو طرف روس هستند...".

گورکی مجاب شده بود که در دست گرفتن قدرت وسیله لنین و دعوت‌های عوام فریبانه‌اش برای ترور و کشتار از پائین، وحشیگری دهقانی را استیلا بخشیده و آزادانه رها کرده است تا شهرها را یکسره ویران کند - شهرهایی که برای او کانون فرهنگ و شفقت و مهربانی بود. اما سرانجام این قضاوت درست در نیامد چه در واقع شکل‌های بسیار وحشیانه خشونت و بی‌رحمی از سوی شهر روی آور شد. (مالکیت اشتراکی اجباری، واداشتن ملیونها خانواده به کار سخت چون بردگان، تصفیه‌های خونین، بازجوئی و شکنجه برای گرفتن "اقرارهای ساختگی" گروه بندی مردم مثل سربازخانه و تکه تکه کردن اجتماع و مجزی کردن فرد فرد روشنفکران از یکدیگر) (۱)

پس شکی نیست که همین ترس و نفرت یک طرفه از دهقانان بود که موجب شد گورکی زمانی چند معنی وحشت‌انگیز مالکیت اشتراکی اجباری را به درستی نفهمد و موقتا "اردوهای متراکم و متمرکز و گروه‌های کار اجباری را که در پوشش "کانون‌های بازآموزی" در زمان استالین، ظاهر شده بود، بپذیرد (۲).

— این نظریه از مکتب فلسفی (Fourierisme) منتسب به شارل فوریه فیلسوف اجتماعی فرانسوی ۷۲ - ۱۸۳۷ مبنی بر تقسیم جامعه به اجزاء و قسمت‌های کوچک، اقتباس شده است. (م)

۲ - گورکی از پودیاچف Podyachev نویسنده دهقان چنین یاد می‌کند: "از او متشکریم که اکنون از وحشیانی که به صورت انسان در دهات روسی زندگی می‌کنند عقیده بهتری داریم" Valentinov

ص ۱۳۲.

در خصوص مسأله کارگر، ذهن گورکی چون گردابی در کشاکش نیروهای مخالف، مدام در حال دوران بود - نیروهائی که از سوئی از مشاهدات دقیق و دید روشن او سرچشمه می‌گرفت و از دیگر سو از آن کمال مطلوبی که در آن محیط روشنفکرانه سوسیالیستی در ذهن او، بر اثر تلقین، نقش بسته بوده محیطی که او را بعلت توصیف و شهره کردن زندگی طبقات پست اجتماع به حرمت پذیرفته بود. گورکی در کتاب در اعماق و هم در نامه‌هایش نشان می‌دهد که از بعضی عادات جمعی "کارگران آگاه از طبقه خویش" که با خودستائی لاف می‌زدند "من یک کارگرم" بهمان اندازه متنفرد و منزجر بود که از گزافه‌گوئی فردی از طبقه متوسط که مدعی میشد "من یک نجیب‌زاده‌ام". گورکی در کتاب "در اعماق" گفتار طنزآلود دزدی را بنام په پل (۱) به یک چلنگر بنام کلش (۲) چنین نقل می‌کند:

"او می‌گوید "من یک کارگرم" - و همه از او پائین‌ترند. و تو را و می‌دارد که باور کنی. بسیار خوب، کار کن اگر دوست داری. دیگر برای چه به خود می‌بالی؟ اگر قرار باشد آدم‌ها را از روی کارشان قضاوت کنیم پس اسب از هر آدمی بهتر است. سوارش می‌شوی و میرانی - و او حرف تو را بر نمی‌گرداند."

در موارد دیگر گورکی اظهار امیدواری می‌کند که کارگر به عنوان یک شهرنشین، نسبت به آن روشن بینی و تنویر فکری که از سوی روشنفکران پیشنهاد می‌شود، بی‌توجهی نشان ندهد و چه بسا در پرتو فرهنگ، علم و اروپا (منظور گورکی تمدن اروپائی است) روشنی یابد و از کار جسورانه و خلاقش لذت ببرد. بعضی اوقات، مانند سال‌های استالین، سعی می‌کرد به خود به قبولاند که کارگر

واقعا " از سرعت بخشیدن به صنعتی شدن اجباری و محرومیت‌های آن خوشحال است و به بوگاتیر قدیم روسی - غول افسانه‌ای عظیم‌الجثه‌ای که قادر به اجرای کارهای سخت و قهرمانانه و افسانه‌ای است - تبدیل شده است. اما این توهم دوام نمی‌آورد. این گرداب در ذهن او چرخشی دیگر می‌زند آن وقت کارگر امروز را هم چون دهقان دیروزمی بینده با همان افق دید محدود، وحشی‌گری‌آنارشستی، با همان تنبلی. حتی به کارش آن قدر وفاداری ندارد که بتوان آن را با وابستگی عرفانی دهقان به قطعه خاکش، مقایسه کرد. گورکی می‌پرسد چه خواهد شد، وقتی کارگر به قدرت رسید، این گفته بسیار قدیمی را تکرار کند که "همه آنچه آدم احتیاج دارد گوشه خلوتی است و نگاری؟" "چه خواهد شد اگر واقعا" ملیونها روس، رنج‌های تلخ انقلاب را فقط بدین خاطر بر خود هموار کنند که در اعماق روحشان امید رهائی از کار را به پرورانند؟ کمترین کار با بیشترین رضایت و خشنودی - که آن هم مثل "مدینه فاضله" دست نیافتنی است."

گورکی که خود از گردابی که در ذهن دارد به خوبی آگاه است، در خاطراتش درباره لنین، به هنگام مرگ او، می‌نویسد: "من یک مارکسیست سست و مطرود هستم... بطور معمول هیچ ایمانی به هوش و فراست توده‌ها ندارم."

انسان، خالق زندگی

- نوشته‌های گورکی، بطور عمده، با انسان

سر و کار دارد نه با طبقات. همین کلمه انسان، چنانکه دیدیم، چنان احساساتی در او برمی‌انگیزد، که به سختی از تکریم و تجلیل او می‌گذرد. از همان آغاز کارش، این امید را در دل می‌پروراند که

شاید نوشته‌هایش بتواند "حقایق ابدی" را با "زیبائی زوال ناپذیر" بیان کند و باشد که آثارش باقی بماند و به انسان خدمت کند. در نوشته‌ای که به صورت مکالمه بین "نویسنده و خواننده"، در ۱۸۹۸ تنظیم کرده، چنین آورده است:

نویسنده اعلام می‌کند که هدف هنر او این است که "به انسان کمک کند که خود را بشناسد، اعتقادش را به خودش افزایش دهد، با فرومایگی و پستی در مردم به ستیزه برخیزد در ذهنشان حیا، خشم، شهامت... را بیدار کند، آنها را نجیب و نیرومند سازد و قادر نماید که زندگیشان را با روحی سرشار از پاکی و زیبائی پر کنند."

این خود اعتراف به ایمان است. اما احساس دشوار بودن این تحلیل عالی، او را وامی‌دارد که به خواننده، در این مکالمه، حرف آخر را بزند با سخنی ریشخندآمیز، نظیر کوری که عصاکش کوری دگر می‌شود - سئوالی مزاحم که همواره ماکسیم گورکی را رنج داده است. "چگونه می‌توانی راهنما باشی وقتی خود راه را نمی‌دانی؟" در ۱۹۰۵ گورکی به آندریف نوشته است: "ببین، آدم در وسط دو چاه بی‌انتها ایستاده است: تولد و مرگ... می‌داند که کره خاک ممکن است روزی در کام خورشید فرورود و بخار شود و همراه آن کتابخانه‌ها، موزه‌ها، کودکان، اشیاء گرانبها، همه آثار مادی و معنوی که در قرن‌ها گرد آمده، با همه آنچه که برایش عزیز است و به آنها عشق می‌ورزد، نابود شوند. حالا به او، به انسان، از این زاویه ترازیک بنگر... آنگاه خواهی دید با آنکه از این نابودی آینده خبر دارد، چنان نابودی که دیگر هیچ اثری از همه کارهائی که محصول مغز و بازوی اوست، بر جای نمی‌ماند، با اینهمه لاینقطع سرگرم کار و خلق و ابداع است... نه برای آنکه نابودی را مانع

شود بلکه فقط در اثر یک نوع غرور لجوجانه. "آری، من نابود خواهم شد، بی هیچ اثر و نشانه‌ای، اما نخست معابد را برپا خواهم کرد، آثار مهم به وجود خواهم آورد، آری می‌دانم که آنها نیز بی آنکه اثر و نشانه‌ای بجا گذارند، نابود خواهند شد، با همه این احوال من همه آنها را همچنان ایجاد خواهم کرد چون دلم می‌خواهد!" این است ندای آدمی. باور کن یک انسان حقیقی که واقعا "آزاد است، همیشه به ارزش انسانی خود ارج می‌نهد، همیشه نسبت به رعایت اصول اخلاقی توجه دارد - هم نسبت به خویش و هم نسبت به همه اطرافیانش."

به تولستوی، هنگامی که هر دو در کریمه مشغول استراحت و گذراندن دوره نقاهت بودند، می‌گوید:

"حتی یک کتاب بزرگ، چیزی بیشتر از یک کلمه مرده، یک سایه تیره، نیست. آن کلمه به حقیقت فقط اشارتی دارد. در حالیکه انسان امانت دار خدای جاوید است... من عمیقا "اعتقاد دارم که در روی زمین از انسان بهتر وجود ندارد. فقط انسان وجود دارد، غیر از آن هر چه هست منظره و دید است... من همواره یک سنایشگر انسان بوده‌ام، فقط قدرت نداشته‌ام که آن را با نیروی کافی بیان کنم."

در نمایشنامه "در اعماق" دو انگیزه مهم در هم بافته شده است که یکی همین موضوع انسان است که به آن تشخص بخشیده، لوکا (۱)، پیر آواره هوشمندی که گورکی حرف‌های اصلی خود را بر زبان او می‌گذارد، موضوعات را تغییر می‌دهد گاه آن را بوسیله شخصیت‌های داستان به نوبت، تکرار و منعکس می‌کند و گاه به صورت سؤال در می‌آورد. لوکا به محض اینکه به "زیرزمین غارمانند داخل

می شود "بارونی" را که طبقه خود را از دست داده و تلف شدن مایملکش را با خودنمایی و غرور پذیرفته است، سرزنش می کند: "همه شما انسان هستید. هر قدر دوست دارید تظاهر و خودنمایی کنید. هر قدر می خواهید در تکاپو و جنبش باشید اما همینقدر که یک انسان به دنیا آمده آید، مثل یک انسان هم خواهید مرد." بعد با روشی هنرمندانه و ملایم این بازیگر درهم شکسته را اطمینان می بخشد "آدم می تواند همه کاری بکند... فقط اگر بخواهد." این لوکای آواره با همه این مخلوقات که وقتی آدمهایی بودند، اظهار همدردی می کند، به آنها روحیه می دهد، امید از دست دادگان را تشویق می کند که "بهبتر زندگی کنند - یا لااقل آسان تر بمیرند." در آن وقت که سستاءجران دیگر "آنا"ی بیمار و در حال مرگ را که مدت ها ساکن آنجا بود، به مسخره گرفته با نیشخند از پرستاران و ملازمان خیالی او صحبت می کردند، آواره پیر، او را، در آن ساعات آخر عمرش، تسلی می دهد و هم اطاقی های سنگدل و بی عاطفه او را ملامت می کند:

"چگونه آدم می تواند این را به شوخی و مسخره بگیرد؟ چطور می شود یک انسان را طرد کرد؟ انسان، در هر شرایطی که باشد باز هم ارزش دارد... به او اطمینان می دهد... در آنجا صلح و آرامش خواهد بود... مرگ به همه چیز آرامش می بخشد... مرگ به ما افراد انسانی مشفق و مهربان است. وقتی چشم فرو می بندی آسوده خواهی شد... چون آدم در کجای این دنیا می تواند راحت باشد؟... تو باید با خوشحالی، بدون ترس، دیده فرو بندی. بتو می گویم، مرگ برای ما مثل مادر است برای کودک خردسالش."

لوکا فقط نسبت به کوستی لوف (۱) صاحب خانه خشن او رفتار

انسانی ندارد و معماگونه به او می‌گوید: "بعضی آدم‌ها فقط به آدم می‌مانند در حالیکه بقیه واقعا "انسان هستند" لوکا پس از آنکه، بخاطر خشونت و تندى صاحب آن زیرزمین، از دفاعی که از قربانی او کرده بود، آزاد می‌شود، آوارگی خود را از سر می‌گیرد. صحنه آخر بازی بعلت غیبت او ضعیف‌تر بنظر می‌رسد اما بازی‌کنان دیگر، یکی پس از دیگری، دنباله سخن پرمعنای او را درباره انسان می‌گیرند، درباره حق یا ناحق بودن، با معنی یا پوچ بودن آن بحث را ادامه داده پیش می‌روند تا آنکه سرانجام ساتین (۱)، یکی از بازی‌کنان که از جهاتی رقیب لوکا است دفاع از آن پیرمرد را، با نوعی مداحی مستانه به عهده می‌گیرد و پیروزمندان، نکاتی از موضوع سخن آن پیرمرد را با مبالغه، نمایان می‌سازد:

"حقیقت چیست؟ انسان - این حقیقت است! او این را می‌فهمد اما تو نه... من نمی‌توانم این پیرمرد را از ذهنم خارج کنم... این پیرمرد کل‌های روی دوشش دارد، عاقل است... او بر روی من همان اثر را دارد که اسید روی یک سکه کثیف و کهنه... هرکس... او می‌گوید، هرکس برای یک چیز بهتر زندگی می‌کند. به این جهت ما باید حرمت هرکس را رعایت کنیم - کی می‌داند در وجود او چیست، چرا به دنیا آمده است و چه می‌تواند بکند؟ شاید او به دنیا آمده است که ما را بیشتر شاد و خوشبخت کند... آدم آزاد است - خودش مسوول اعمال خویش است در داشتن عقیده یا بی‌اعتقادی، در عشق، هوشمندی و زیرکی. این امر او را آزاد می‌کند. انسان - این حقیقت است. انسان چیست؟ این نه منم نه تویی نه آنها، نه، این منم، تویی، آنها هستند، همه در یک واحد. می‌فهمی؟ چه مهیب است! همه بدایت‌ها و نهایت‌ها در این انسان است.

همه چیز در اوست. و همه چیز برای او. فقط انسان وجود دارد، بقیه حاصل مغز و بازوی اوست. انسان! بسیار عالی. چه شکوهمند و افتخارآمیز است!

تولستوی درباره کتاب "در اعماق" به گورکی گفته است: "بیشتر آن چه بر زبان می‌آوری، از خود تست بنا بر این تو بازی کن نداری و همه آدم‌های تو صورتشان شبیه هم است" و این سخن درست است. همین امر موجب شده است که نمایشنامه "در اعماق" معمولاً از خاصیت یک تئاتر عادی محروم باشد اما حالتی شاعرانه دارد که خود گورکی از آن به تکامل سنفونیک تعبیر می‌کند - به همین جهت هم رفتار سنتی "تئاتر هنر مسکو" با این اثر، همان رفتار واقع بینانه‌ایست که نسبت به زندگی در اعماق پست اجتماع دارد - ساعت‌های متوالی با بازی کنان و کارگردانان، به کلبه‌ها و بیغوله‌ها سر می‌کشند، به مطالعه و بررسی وضع می‌خوارگان، ولگردان و فواحش می‌پردازند - توجه دقیق و پراز و سواس به اموری نظیر اینکه چگونه یک سیگار را می‌پیچند، شروع نامناسبی برای نمایشنامه است. این نمایشنامه بسیار مردم پسند شد و جای آن نمایشنامه تصویری اعتراض اجتماعی را گرفت. "اجتماعی که مردم از زندگی در آن فلاکت و بدبختی شکوه دارند" و از همین طریق گورکی در کشورهای دیگر شهرت یافت. اما وقتی آدم آن را می‌خواند یا اجرای آن را در سنت و رسم و راه دیگر می‌بیند، متوجه می‌شود که "در اعماق" بیش از یک تصویر واقع بینانه از انسانها در عمق اجتماع است. خیلی بیش از آن و کاملاً متفاوت با آن. این اعتراف گورکی به ایمان است - شخصیت‌های او با زبانی متناسب با زندگی‌شان و مایملک از دست رفته‌شان، مکالمه نمی‌کنند. این درامی است شاعرانه، با راز و نیازهای دینی، مشحون از خشم و بی‌آس گورکی از شیوه زندگی. امید او در عین ناامیدی به انسان و این که او چه می‌تواند بشود. تردید تزلزل‌آمیز گورکی از

اینکه رو‌ی‌ایش به حقیقت به پیوندد . می‌گوید در عمق زندگی هم ، مانند سطح آن ، انسان انسان است ، با همان امیدها ، رو‌ی‌ها ، شوق‌ها ، ضعف‌ها ، توهمات . با همان شرایط ماء‌یوس‌کننده ، با همان ظرفیت‌ها برای امیدوار بودن . نمایشنامه درست همان است که گورکی برای چخوف وصف کرده است : یک شعر آهنگ دار به فرم دراماتیک با زن و مردی وظیفه ناشناس بعنوان آلات موزیک این ارکستر ، که شروع می‌شود ، تکامل می‌یابد و در آخر دو تم آن درهم می‌آمیزد . اولین تم آن انسان است . تم دوم را باید برای فصل بعد بگذاریم . این دو تم در یک درام شاعرانه کاملاً " با هم می‌آمیزد که باید مثل نمایشنامه خوانده شود و مانند شعر روی صحنه بیاید . به درستی باید گفت این تنها شعر کاملاً " موفقی است که گورکی سروده است .

در جستجوی خدا

— در سال ۱۹۰۱ گورکی و تولستوی درباره

خدا گفتگو می‌کنند :

"گورکی گفتار تولستوی را چنین یادداشت کرده است — اقلیت به خدا از آن روی احساس نیاز می‌کند که همه چیز دارد و اکثریت بدین سبب که هیچ ندارد " اما من طور دیگر تعبیر می‌کنم : اکثریت بغلت ترس و ضعف روحی به خدا باور دارد و فقط معدودی بر اثر کمال روحی شان (۱) . "

این درست گورکی است آن هم بعینه تولستوی . همین نکته است که لنین را ، وقتی رگه‌ای عرفانی در "اولین رمان نویس پرولتاریائی" خود کشف کرد ، از جا بدر برد . این نکته حتی در رمان مادر هم —

اگر به عمد از آن چشم‌پوشیده باشد - باید بر او معلوم شده باشد. پاول قهرمان، فریفته اظهار دهقانی شد که گفت: "خدا به خاطر انسان وجود دارد اما نه در کلیسا." "مسئله‌ای را که رمان مطرح می‌کند" آیا ترور، کشتار و اعدام هیچکدام، یک امر مقدس را آلوده نمی‌کند؟ "یک مسئله اخلاقی و مذهبی است و مادر پاول از پیوستن پسرش به انقلابیون وقتی تسلی و آرامش خاطر یافت که موفق شد آنها را با شهدای مسیحی، مطابق ایمان خودش، تطبیق دهد. لنین با خود اندیشید "چه خطاهائی. وقتی آنها را دیدم حالیشان می‌کنم." و چنین کرد. اما گورکی، مثل اینکه نشنیده است، پاسخی نداد و یک سال آن دو بار دیگر با هم قهر بودند - بخاطر خدا! در روزهای بدبختی نویسنده که کودکی یتیم بود یکی از خوشحالی‌های تسلی بخش او دین بود که مادر بزرگش او را بدان سو کشانده بود. دین بود که موجب شد اولین نامه رسمی را، "کلیسای قدیمی اسلاو" برای او بفرستد که جملات پرطنین آن در میان نوشته‌هایش خزید و فکرش را جلا بخشید. موزیک، بخور، شمع تصاویر دینی، خدمات کلیسایی، زبان با حالی که مادر بزرگش با آن با خدا راز و نیاز می‌کرد، همه اینها گوشه‌ای از وجودش را روشنی بخشید و دوران کودکی سرد و فلاکت بارش را گرمی داده بود. گورکی می‌نویسد: "در آن ایام، افکار و احساسات من که به سوی خدا توجه داشت، قوت اصلی روح من بود - زیباترین چیزی که زندگی به من عطا کرد. خدا بهترین و درخشان‌ترین چیزی بود که مرا احاطه کرده بود. خدا و مادر بزرگم، که این همه با مخلوقات مهربان بودند."

بعدها که آدم‌های درس خوانده و کتابها ایمان او را متزلزل ساختند احساس کرد که تقوی از وجود او رخت بر بسته است. چنانکه

دیدیم، در نامه‌ای به تولستوی در ۱۹۱۹ می‌گوید: "من هنوز در جست و جوی مردی هستم که ایمانی حقیقی و پایدار داشته باشد و تا دم مرگ در جست و جوی او خواهم بود." این جست و جو برای یافتن ایمانی پایدار او را به طرف لنین و هم تولستوی کشید و همین جست و جو است که - به تعبیر گورکی - لنین را به خشمی برانگیخت که اختیار از کفش ربود.

گورکی در ۱۹۰۶ کتابی نوشت درباره یک بچه یتیم. "داستان مردی که کسی به او احتیاج نداشت." یک رمان پلیسی که بازی کن بدبخت اصلی آن برای مقاومت در مقابل شر و بدی بسیار ناتوان بود. پس جاسوس پلیس شد و سرانجام خودکشی کرد. مکالمه‌ای که بین مدافع کودک یتیم و عمویش که چلنگر ده بوده، در می‌گیرد، شروع مرحله تازه این جست و جوی گورکی را نشان می‌دهد:

- چرا خدا شیاطین را به کلیسا راه می‌دهد؟

- به او چه ربطی دارد؟ خدا که نگهبان کلیسا نیست.

- خدا در کلیسا زندگی نمی‌کند؟

- خدا؟ برای چه؟ جای خدا همه جاست. کلیسا برای مردم است.

- پس مردم برای چیست؟

- مردم - آنها مثل اینکه برای همه چیز! بدون وجود مردم قادر به انجام دادن هیچ چیز نیستی. این طور نیست...؟
- آنها - آنها برای خدا هستند؟

چلنگر یک وری به برادرزاده‌اش نگریسته با تردید می‌گوید:

"البته... (۱) "کودک یتیم فلک‌زده این داستان، یوسی (۲) همان

۱ - داستان مردی که کسی به او احتیاج نداشت ص ۱۱.

آلکسی ماکسیموویچ است که در قالب اورفته . در آنجا ، در آن داستان ، این آلکسی است که ممکن است بگوید می روم به امید و به توفیق خدا اما صدای آن چلنگر هم از آن گورکی است که در این نظر تردید می کند که آیا خدا برای مردم است یا مردم برای خدا . با این سوءال جست و جواز سر گرفته می شود .

بعد در همان سال مرکور دو فرانس یک اجتماع تحقیقات بین - المللی درباره دین تشکیل داد ، گورکی پاسخ داد او با موسی ، عیسی ، و . . . مخالف است زیرا آنها دشمنی و ضدیت بین افراد بشر را موجب شدند و مردم را با زور و جبر بدنبال خود کشاندند . بجای آن گورکی مذهب ایمان به انسان را پیشنهاد کرد - نه انسانی نظیر خودش ، بلکه آن انسانی که بر اثر مجاهده می تواند بصورت آن " وجود کامل " در آید ، از طریق تقویت و تکامل بخشیدن استعداد های خویش ، با " آگاهی غرور آمیز و شادی بخش از آن وسیله هم آهنگی که او را به جهان هستی پیوند می دهد " (۱) .

گورکی در اواخر سال ۱۹۰۷ به نوشتن رمان تازه ای به نام " اعتراف " (۲) پرداخت بدین منظور که در کنار " در اعماق " جایی بیابد و حاوی اعتراف او به ایمان باشد . کتاب چون یک شعر روایی است با نثری به سبک دینی و انجیلی . نقادان روسی ، بعلت فضائلی که در دیده آنها خبائث جلوه می کرد ، از آن با ناخشنودی گذشتند . لنین ، قبل از آنکه از موضوع رمان اطلاع داشته باشد ، از نویسنده

۱ - Mercure de France ۱۵ آوریل ۱۹۰۷ . در نشریات مختلف روسیه درباره گورکی ، این نامه چاپ نشده و فقط در مجموعه چهار جلدی وقایع زندگی ، از آن ذکری رفته بی آنکه به متن و موضوع نامه اشاره ای بشود .

خواست قسمت‌هایی از آن را در بخش ادبی روزنامه "پرولتری" نقل کند اما همینکه مطلب را خواند آن را همراه نامهای کوتاه پس فرستاد که در آن تجدید نظر شود یا بجای آن مطلب دیگری ارسال شود. با این اولتیماتوم روابط دوستی آن دو، سالی چند، به سردی گرائید. کتاب اعتراف گورکی چیزی بیش از اعتراف به ایمان است. همچنین نظر می‌دهد که جنبش سوسیالیستی، خود جانشین یک اعتقاد مذهبی شده است (۱) قهرمان داستان باز هم یک یتیم است بنام ماتوی (۲). او هم چون خود گورکی در سراسر دنیا آواره است و در جست و جوی "یک ایمان حقیقی و پایدار"، به صومعه‌ها سر می‌کشد، با قدیسان گفتگو می‌کند، با زائران همراه می‌شود، از روحانی عالی شائن و مشهوری (به شکل و شمایل تولستوی) که از درشت‌گوئی درباره زنان خوددار بود، دانش و معرفت می‌جوید. تا سرانجام سه کارگر که تمثیلی از یحیی نبی، پطرس حواری و میکائیل بودند، قلبش را روشنی می‌بخشند. از آنها می‌آموزد که وقتی انسانها با یکدیگر دچار اختلاف و ناسازگاری شوند، خدا می‌میرد و آنگاه که آنها در هم آمیخته نیروئی قوی بوجود آورند و خود را از اختلافات و ناهماهنگی‌ها آزاد سازند، دوباره خدا را در میان خود خواهند یافت چنانکه پیش از آن او یکبار از میان خود آنها به صورت نجار در جلیله ظاهر شد. در خاتمه رمان، قهرمان داستان، شاهد معجزه‌ای است اما نه از سوی قدیس بلکه از سوی گروهی از مردم. گروهی که خود او هم جزو آنهاست: ایمان آنها، رفعت احساسی و عاطفی و

1-Marxism: One Hundred Years in the Life of a Doctrine by: Bertram Wolfe New York 1965 (PP- 369-70.375-77)

2-Matvei

اراده جمعی شان در دختر فلجی تصرف کرده او را قادر می‌سازد که از جا برخیزد و راه برود. بالاخره قهرمان داستان احساس می‌کند که با عامه مردم پیوندی ناگسستنی یافته است و می‌داند در راهی بی‌انتهای، بسوی هدفی مطمئن ولی ناپیدا، به آنها پیوسته است - در راهی بمنظور رسیدن انسان، با مجاهدت و کارهای معجزه‌آسایش به مقام خدائی، به سوی خدائی یکتا، عالم و قادر مطلق.

در آن شب در جنگل، تنها - در واقع پس از آن نه تنها - ایمان تازه بدل راه یافته ماتوی، لب‌های او را به سخن می‌گشاید و زبانش گوئی خدا را در فراگرد خلقت خویش، می‌ستاید:

"من کره خاک، مادرم، را در فضای بین ستارگان دیدم... و خالق آنها را دیدم... انسان‌هایی جاوید و قادر مطلق... و به نیایش پرداختم: تو خدای منی و خالق همه خدایان، آنها را از زیبایی روح خود سرشته‌ای که در قلق و اضطراب، در جست و جوی تو باشند. بگذار جز تو خدائی دیگر وجود نداشته باشد. چون تو تنها خدای یکتائی و تنها تویی که خالق معجزاتی. این را باور دارم و به آن اعتراف می‌کنم" (۱).

خشم لنین از خواندن این کتاب اندازه نداشت. او بر این باور بود - یا مدعی بود باور دارد - که این افکار از خود گورکی نیست و این نویسنده ساده را سه تن از بلشویک‌های فلسفه‌باف، بوگدانف، بازاروف (۲) و بیش از آنها لونا چارسکی از راه بدر برده‌اند - سه نفری که لنین در آن موقع از رهبری جمعی گروهش بیرون کرده بود.

لونا چارسکی در واقع خط فکری مشابهی را در کتاب دوجلدیش

۱ - Ispoved مسکو ۱۹۶۱ ص ۵ - ۳۵۴.

بنام "مذهب و سوسیالیسم" - ۷ - ۱۹۰۶، تعقیب می‌کرد. او در آن کتاب با هنرمندی ضعیف‌تر از گورکی، تاریخ دین، تحلیل جامعه - شناسی و شور و جذبه شاعرانه را درهم می‌آمیزد و در الوهیت بخشیدن به عنوان یک "دین طبیعی، خاکی، غیر ماوراءالطبیعه‌ای، علمی و انسانی" سخن را به اوج می‌رساند بدین منظور که به همه انواع "ایمان‌های فوق طبیعی، بیرون از جهان مادی، غیر علمی، بت پرستی، تعبدی و وابسته به روحانیت" نقطه پایان گذارد و ایمان انسان را در وجود اجتماعی خودش، در تکامل بی‌انتهای قدرتش، جانشین آنها کند. لونا چارسکی معتقد بود که سوسیالیسم به این اندازه از شور و جذبه مذهبی نیاز دارد زیرا "دین شور و جذبه است و بدون آن هیچ کاری نمی‌توانی کرد."

گورکی سالها این فکر را در خاطر پرورده بود ولی پس از انتشار نقد لونا چارسکی از کتاب "اعتراف" او بود که لنین موقع را برای حمله به آن انتخاب کرد زیرا: "جریانی را تبلیغ می‌کرد که در بنیاد مارکسیسم ایجاد رخنه می‌کند... و بر علیه سوسیالیسم پرولتاریائی مارکس، اعلان جنگ می‌دهد." (۱)

۱ - نقل از قطعنامه کانون بلشویک که در ژوئن ۱۹۰۹ در پاریس منعقد شده بود (پس از اخراج قبلی و عمدی بوگدانف و رفقاییش) نظر لونا چارسکی در حمایت از گورکی این بود که او از بکار بردن کلمه بدعت‌آمیز "انسان‌ها" که بر طبق عقیده جزمی مارکسیست، گورکی را به فرقه "نارودنیک"ها می‌پیوست خودداری کند و بجای رفعت بخشیدن به "انسان‌ها و ارتقاء دادن او به مقام خدائی" همین توده مردم را که در دنیای ماشینی پا به وجود گذاشته‌اند بجای خدای خود برگزینند که "قادر خواهند بود مردم را به مقام انسانی" برسانند و به این طریق می‌پنداشت که "مارکسیسم" گورکی بقیه پاورقی در صفحه مقابل

گورکی در نامه‌هایی موءدب و متقاعدکننده ولی عتاب‌آلود و معترضانه لنین را ترغیب کرد به کاپری برود و درباره تمام مسائل مورد اختلاف، با رسم و راهی دوستانه و رفاقت‌آمیز، با کسانی که تکفیرشان کرده است به گفتگو پردازد اما لنین بیشتر رنجید و خشمگین تر شد :

"برای تبلیغ یک الهیات منحط . . . برای تعلیم "الحاد مذهبی" به کارگران و "خداسازی" از عالی‌ترین استعدادهای نهانی انسان (لونا چارسکی) ؟ . . . نه این دیگر خیلی زیادی است . . ." با گورکی به عنوان یک هنرمند سعی کرد نرم‌تر و بردبارتر باشد : تصور می‌کنم یک هنرمند، بیش از یک فیلسوف، می‌تواند چیزی ترسیم کند که برایش مفید باشد . . . حتی اگر هم یک فلسفه ایدآلیستی باشد . . . تو می‌توانی به نتایجی دست یابی که برای حزب کارگران فواید عظیم داشته باشد . این واقعیت دارد اما بهمین نحو . . . نوشته کنونی تو . . . تو باید در آن تجدید نظر کنی . . . هر رفتار دیگری از سوی تو یعنی رد کردن تجدید نظر در آن نوشته و یا طرد همکاری با پرولتر، بعقیده من، اختلاف و مبارزه بین ما را تندتر می‌کند . . . و موجب تضعیف . . . انقلاب سوسیال

را نجات داده است . موءسسه انتشارات دولتی در سال ۱۹۵۷، "نوشته‌های لونا چارسکی را درباره گورکی" با حذف کامل این مقاله منتشر کرد . باید افزود که گورکی عقاید خود را درباره "خدا - سازی انسان" از لونا چارسکی اخذ نکرده است چه در سال ۱۹۵۲ به آندریف نوشته است . "ما باید برای خود خدائی خلق کنیم که بزرگ، عالی مرتبه، و جدآمیز، حافظ حیات و دوستدار همه کس و همه چیز باشد . " نقل از

Letter of M.Gorky and
L.Andreev P.40 yershov

دمکراسی در روسیه می‌شود" (۱) .
 لنین دعوت مجدد گورکی را در ۱۶ مارس، برای سفر به کاپری رد کرد؛ . . . برای مذاکره با کسانیکه بخود اجازه می‌دهند وحدت سوسیالیسم علمی را با مذهب تبلیغ کنند؟ من نمی‌توانم و نمی‌خواهم . . . هم اکنون یک اعلان جنگ رسمی هم به روزنامه‌ها فرستادم . دیگر زمان دیپلماسی گذشته است . سلام نیشداری هم برای ماریا آندریوا بدان افزود: "امیدوارم دیگر او در پی خدا نباشد، ها؟" (۲) .

بالاخره حوصله گورکی صبور و متحمل سر رفت و به مدیر مؤسسه چاپ زنانی که خود یکی از مدیران آن بود، نوشت:
 . . . راجع به چاپ کتاب "فلسفه مادی تاریخ و فلسفه انتقاد علمی" (۳) لنین، من با آن مخالفم زیرا نویسنده‌اش را می‌شناسم . او خردمندی بزرگ، آدمی بسیار عجیب و فوق‌العاده است اما یک خروس جنگی است و فقط در پی آنست که یک اقدام شریف را اینسان به تمسخر بگیرد و خوار کند . بگذار زنانی این کتاب را چاپ کند و او خواهد گفت: احمق‌ها! و منظورش بوگدانف، بازاروف و لونا چارسکی است" (۴) .

در همان موقع لنین به خواهرش نوشت "اما درباره زنانی تقریباً" امید خود را از دست داده‌ام . . . باید به فکر جای دیگر باشیم . . ." (۵) .

گورکی در نامه‌ای به زنانی روشن ساخت که با لنین در مسائل فلسفی قطع رابطه کرده و به گروهی از بلشویکها پیوسته است که

۱ - نقل از نامه مورخ ۲۵ فوریه ۱۹۵۸ - لنین و گورکی ص ۳۱ - ۲۹ .

۲ - ۴ - ۵ - کتاب قبلی

لنین آنها را به عنوان مرتد اخراج کرده است :

"مشاجرهای که بین لنین و پلخانف (۱) در گرفت و اختلاف او با بوگدانف و بازاروف و همراهان آنها، بسیار مهم و عمیق است. دو نفر نخستین هرچند در تاکتیک اختلاف دارند، هر دو به جبر تاریخ معتقدند و آن را تبلیغ می‌کنند اما آن گروه دیگر فعالیت فلسفی دارند. برای من روشن است که حقیقت بیشتر در کدام سو جا دارد..." (۲).

تقریباً "در همین اوان، بزرگداشت گورکی از فرهنگ به عنوان نیروی رهائی بخش، اختلاف قدیمی را تازه و تیزتر کرد. گورکی از محل درآمدش و مبالغی که از دوستان ثروت مندش گرد آورد، مدرسه‌ای در کاپری (ایتالیا) دایر کرد تا فرهنگ و روشنگری را برای کارگران انقلابی روسیه بازآورد و خانه خود را بصورت یک "روسیه کوچک" درآورد.

این مدرسه مخارج رفت و برگشت و هزینه آنها را در دوران تحصیل، در کاپری دوست داشتنی، تعهد می‌کرد. یک کارمند راه‌آهن بنام ویلونف (۳) که چندین بار زندانی شده و گریخته و از دست پلیس کتک خورده و در زندان به بیماری سل مبتلا شده بود، در ایام استراحت برای رفع نقاهت، نزد گورکی آمد که با او زندگی کند. او مخفیانه به روسیه بازگشت که تعدادی شاگردان قابل و مستعد برای مدرسه برگزیند که بالاخره سیزده تن از آنان، با گذراندن ماجراهای گوناگون در راه، به مقصد رسیدند. بوگدانف به آنها اقتصاد سیاسی درس می‌داد، پوکروفسکی (۴) تاریخ روسیه، لونا چارسکی

1-Plekhanov

۲ - کتاب قبلی

3-Vilonov

4-Pokrovsky

تاریخ سوسیالیسم و انقلاب و تاریخ هنر، گورکی ادبیات روسی و آلکسینس کی (۱) جنبش کارگری - کاری که استعداد و شایستگی کافی لازم داشت .

برای لنین کتاب بوگدانف، بهترین متن در اقتصاد سیاسی و پوکروفسکی بهترین مورخ مارکسیست بود و گورکی را شایسته ترین هنرمند پرولتاریائی می دانست . آلکسینس کی سخنگوی او در دومای دوم و لونا چارسکی روزگاری رئیس تعلیمات او بود . در آرزو و در اشتیاق "جمع کردن عناصر سودمند و سازنده ، گورکی دعوت نامه هائی برای تروتسکی فرستاد ، که پذیرفت و کارگران را در یک مسافرت توریستی ، به موزه های وین برد اما توفیق نیافت در مدرسه کاپری حضور یابد ، کارل کائوتسکی (۲) و روزا لوگزامبورگ (۳) پاسخ دادند خیلی مشغول هستند ، بعضی از رهبران منشویک چون مارتوف (۴) ، اکسلرود (۵) و پلخالف دعوت را نپذیرفتند .

البته گورکی قصد داشت دعوت نامه گرمی هم برای لنین بفرستد اما لنین ، آن ستیزه جوی ناراضی ، بی آنکه تحقیق کند ، تصمیم خود را گرفته بود و آن مدرسه را کانون توطئه های بر علیه خود و در واقع بر علیه حزب می دانست که به هر قیمتی باید نابود شود . بیهوده شورای مدرسه (روءسا و شاگردان) از لنین دعوت کردند که شخصا " برای تدریس به آنجا برود و سه نفر از اعضای حزب خود را برای

1- Alexinsky

۲ - Karl Kautsky از رهبران سوسیالیست چکسلواکی و مدیر روزنامه "زمان نو" (۱۹۳۸ - ۱۸۵۴)

۳ - Rosa Luxemburg سوسیالیست انقلابی و نظریه پرداز مارکسیسم ، از مؤسسان گروه اسپارتاکوس (۱۹۱۹ - ۱۸۷۰) (م)

4- Martov

5- Axelrod

معلمی به همراه ببرد. بیهوده پیشنهاد کردند لنین "نظارت عقیدتی مرکز بلشویکی پاریس" را برعهده بگیرد. لنین به هیچ چیز کمتر از این رضا نمی داد که کسانی را که از حزب خود بیرون انداخته از آن مدرسه هم اخراج شوند یعنی بوگدانف، بازارف، آلکسینسکی، لوناچارسکی، پوکروفسکی و همه آن "خداسازان" (که الزاما بنیان گذار اولیه آن مدرسه را هم شامل میشد). همچنین همه آنهایی را که اخیراً "در مسائل تاکتیکی با او به مخالفت برخاستند یعنی نمایندگان دوما. مدرسه باید در کاپری بسته شود و همه شاگردان آن، بدون استادان، برای ادامه تحصیلات نزد او به پاریس بروند.

"لنین به "شاگرد - کارگران" که گیج شده بودند نوشت - در میان استادان شما هیچ بلشویک وجود ندارد. جزیره کاپری حتی در ادبیات معمولی روسیه هم به یک کانون ادبی "خداسازان" مشهور است. کسی که برای تحصیل سوسیال دمکراسی به پاریس می رود، سوسیال دمکراسی واقعی را خواهد آموخت و آن که بدین منظور به کاپری می رود برای آموختن یک نوع "علم" خاص توطئه و فساد می رود. این مدرسه به خصوص در کاپری تشکیل یافته است تا آن خصوصیت مفسده انگیز خود را پوشیده نگهدارد و مدرسه را از چشم حزب پنهان دارد" (۱).

بیچاره گورکی که از سیاست و توطئه چینی منزجر بود و آن مدرسه را دایر کرد که خود را در آن تنهایی و دوری از روسیه، تسلی بخشد و فرهنگ کارگران روسی را بالا ببرد، اینسان کارش به مرکز جنجال حزب کشیده شد. با اینکه لنین، حتی المقدور، از ذکر نام او خودداری کرد، هر حملهای به جزیره کاپری خنجری بود که به قلب کسی فرومی رفت که کوشیده بود خانه خود را که همیشه پناهگاه

بی‌خانمان‌ها و روسهای محتاج در خارج بود - به مدرسه‌ای برای کارگران روسی بدل سازد .

این مدرسه حدود پنج ماه دوام آورد . در ماه چهارم بر اثر تبلیغات پیاپی و حملات مداوم لنین برای توطئه‌چینی و با کمک بعضی کارگرانی که در بین شاگردان و از مأموران پلیس مخفی بودند (پلیس مدام دستور می‌داد آن را متلاشی کنید، متلاشی کنید . . .) که به علل مختلف شعار لنین هم بود (پنج شاگرد را غیب شدند برای تحصیل به پاریس بروند ، آنچه که در آنجا بدست آوردند یک رشته کنفرانس‌های لنین بود به عنوان "زمان حال و وظائف ما" و یک سخنرانی درباره "سیاست کشاورزی ستولی پین (۱) به این ترتیب لنین به هدف خود رسید و روزنامه "پرولتاری" با خوشحالی بی - رحمانه‌ای در یک مقاله به عنوان "یک شکست مفتضحانه به روءیای گورکی پایان داد .

لنین بی‌درنگ در صدد برآمد گورکی را از دیگران جدا کرده به سوی خود بکشد و پوزش خواست که "بر اثر اشتباه" انگیزه‌های او و مقاصد ویلونف را "منحصرا" مفسده‌انگیز" تشخیص داده است . لنین به او نوشت : "همیشه فکرم این بود که بحث با تو به طریق دوستانه احمقانه است . . . امروز با ویلونف در مسائل مربوط به حزب و هم درباره تو گفتگوئی بسیار صمیمانه داشتم و متوجه شدم که دچار اشتباه بزرگی شده‌ام . . . و می‌خواهم دست تو را محکم بفشارم . تو بعنوان یک هنرمند با آن اسنعدادت برای کارگران روس آن قدر مفید بوده‌ای و در آینده هم خواهی بود که به هیچ روی مجاز نیستی خود را تسلیم این تیرگی غم‌آلود سازی که بر اثر یک حادثه ضمنی، در مبارزه حزبی، در غربت برای ما پیش آمد . . . من

دست تو و دست ماریا را به گرمی می فشارم و از هم اکنون امیدوارم تو را دوباره، اما نه چون دشمنان، ملاقات کنم ."

بخت با لنین یار بود. در آن موقع همسر لونا چارسکی که خواهر بوگدانف بود، با زن گورکی اختلاف پیدا کرده و آن اجتماع شادمانه کوچک در کاپری، بر اثر نزاع‌های خصوصی، از هم پاشیده شده بود. بالاخره لنین امکان آن یافت که سفری به کاپری بکند (۱). چنین بنظر می‌رسد که لنین و گورکی درباره آن اختلافات با یکدیگر کنار آمدند اما هنوز قلب گورکی را رنجی آزار میداد در حالیکه خشم لنین فرونشسته بود. در نوامبر ۱۹۱۳ دوباره طوفان برخاست. این بار گناه گورکی یک رفتار دل‌جویانه بود که به بعضی از روشنفکران "خداجوی" گفته بود که: "در حال حاضر خدائی نخواهید یافت" زیرا هنوز "خلق نشده‌اند". پس از مطالعه این مطلب لنین به غرش درآمد:

"چه کار می‌کنی؟ وحشتناک است، واقعا" وحشتناک! تو می‌نویسی که جست و جوی خدا باید برای مدتی به عقب بیفتد (فقط برای مدتی؟) وقتی چیزی در جایی نگذاشته‌ای چیزی هم برای جستجو در آنجا نداری. بدون کاشتن که نمی‌شود درو کرد. تو خدائی نداری. همین حالا هم نداری. او را باید ایجاد کنی. خدایان را نباید جست. آنها مخلوقند.

اینطور معلوم می‌شود که تو مخالف "جست و جوی خدا هستی" فقط برای مدتی!!" مخالف خداجویی هستی فقط برای اینکه "خداسازی!" را بجای آن بنشانی. آیا بیرون آمدن چنین مطالبی از دهان تو هول‌انگیز نیست؟

۱ - موضوع تاسیس مدرسه در کاپری و کشمکش‌های در آن باره را می‌توان در مجموعه لنین، جلد ۱۵ مطالعه کرد.

خداجوئی " با "خداسازی" همان قدر تفاوت دارد که شیطان زرد با شیطان آبی. شیطان، شیطان است. بحث از "خداجوئی" هرگاه منظور از آن مخالفت با شیاطین و خدایان نباشد، مخالفت با جماع عقیدتی با مرده نباشد، (اعتقاد به هر خدای کوچک نزار برانگیزی، در حکم جماع با مرده است...) و ترجیح یک شیطان آبی به شیطان زرد، صد مرتبه ناپسندتر است از سکوت محض.

هرگونه عقیده مذهبی، اعتقاد داشتن به هر خدای کوچک، حتی هرگونه مغالزله‌ای یا خدای کوچک، یک پستی و فرومایگی ناگفتنی است... آن کشیش کاتولیک که به دختر جوانی تجاوز می‌کند... خطرش به مراتب کمتر است... از یک کشیش بدون طیلسان، بدون یک دین زمخت و ناهنجار، از کشیشی لبریز از عقاید و آزادی خواهی که ایجاد و خلق خدایان کوچک را تبلیغ می‌کند. زیرا آن کشیش اولی را به راحتی می‌شود رسوا کرد و کنار زد و از دستش خلاص شد اما از دست دومی به آسانی امکان خلاصی نیست و رسوا کردنش هزار بار دشوارتر است.

واقعا " هول انگیز است... چرا این کار را می‌کنی؟ این کار توزیانی جهنمی دارد." (۱)

لنین این بحث را با گورکی، وقتی در ۱۹۱۰ به کاپری سفر کرد، به میان کشید اما گورکی لجوجانه سکوت کرد - روشی که همیشه برای احتراز از جر و بحث پیش می‌گرفت، سکوتی که لنین آن را به رضا تلقی کرد. اما بعداً "مقاله جدید گورکی به عنوان "بازگشت" خشم او را تا حدی توجیه می‌کند. برای آرام کردن لنین، گورکی از اینکه جمله "به تاءخیر انداختن خداجوئی فعلاً" برای مدتی "از زبانش در رفته است پوزش می‌خواهد اما در موارد دیگر تسلیم نمی‌شود.

بجای آن، بی آنکه به خشم لنین و تندى او توجهی بکند، از نظریات خود به دفاع برمی خیزد :

"خدا ترکیبی است از مجموعه عقایدی که قبائل، ملل، بشریت، برای بیدار کردن احساسات اجتماعی ابداع کرده و به آن یک شکل سازمان یافته داده اند و هدف آن این است که شخصیت فرد را به جامعه متصل سازد و فردیت حیوانی را رام کند . . . "خداسازی" عملی است برای تکامل بیشتر و گسترش بیشتر این احساسات اجتماعی در فرد و در اجتماع . . . "

لنین دوباره حکم تکفیر خود را صادر کرد :

"واپسگرا . . . ایدآلیست . . . فریب کار . . . کشیش وار . . . کارمند کوچک . . . لالائی گوی مبارزه طبقاتی برای خواب کردن آن . . . تقویت کننده حکومت طبقه ظالم . . . وحشتناک است، همین . " و چون متوجه بود تا چه حد گورکی را رنجانیده است عبارت "جماع بامرده را دیگر تکرار نکرد (۱) . این بار گورکی پاسخی نداد .

در شب عید میلاد مسیح، در ۱۹۱۷ که لنین به نازگی به قدرت رسیده و خداناشناسی نظامی را، چنانکه قبلاً "در حزبش عمل کرده بود، مذهب رسمی کشور اعلام کرد، گورکی در نوایا ژیزن نوشت :

"امروز، روز تولد مسیحاست . یکی از دو بزرگترین سمبلی که با کوشش بشر، بخاطر عدالت و زیبایی، به وجود آمده است :

۱ - مسیحا اعتقاد جاوید کرامت و انسانیت . ۲ - پرومته ، دشمن خدایان، نخستین سرکشی و طغیان بر علیه تقدیر و سرنوشت . انسانیت هیچ چیزی مهم تر از این دو، برای تجسم آرزوهایش، ابداع نکرده است . آن روز خواهد آمد که این سمبل های کرامت و سرافرازی، شکیبائی و شهامت تصور ناکردنی در روحهای انسان ها برای نیل

به هدف واحد جمع شود. همه این سمبل‌ها بصورت یک احساس عمومی در خواهد آمد و همه افراد انسانی معنای آن را و معنی زیبایی مجاهده‌ای را که بکار رفته و تجسم واحد و درآمیختن تمام افراد بشر را در یکدیگر، در خواهند یافت.

در ۱۹۲۴، سال مرگ لنین، گورکی با بیان این کلمات، دوباره به همان موضوع بازگشت:

"فقط وقتی که دکان آهنگری کلیسای آهنگر شد، کشتی، کلیسای دریانورد، آزمایشگاه، کلیسای شیمی دان، در آن وقت ممکن خواهد شد انسان‌ها به شیوه‌ای زندگی کنند که مزاحم زندگی یکدیگر نشوند و از شرارت‌ها، آرزوهای واهی و عادات بد یکدیگر در امان بمانند." (۱)
سرانجام در ۱۹۲۷ وقتی وراث لنین، از گورکی خواستند به مناسبت جشن دهمین سال به قدرت رسیدن بلشویک‌ها مطلبی به نگارد، نشان داد که هنوز به اعتقاد سابق باقی است:

سالها پیش... من انسان را "خدا ساز" نام دادم بدین معنی که انسان، هم در درون خویش و هم در دنیای خارج، قدرت ایجاد معجزه را، عدالت را، زیبایی را و همه دیگر استعدادهایی را که ایدآلیست‌ها به نیروئی اعطا و ادعا می‌کنند که در خارج از انسان وجود دارد؛ خلق می‌کند و تجسم می‌بخشد. انسان آگاه است که خارج از وجود او از قدرت‌های معجزه‌اثر، نشانی نیست... و یقین دارد که "فقط انسان وجود دارد و جز او هرچه هست همه‌اش دیدگاه‌های اوست و حاصل کار بازوانش." این است که در "تصویر و تشبیهش به او" وظیفه خطیر تعلیم توده‌های زحمت‌کش را بر عهده می‌گیرد.
دیگر لنین صاحب نظر، زنده نبود که دوباره بر "خدای کوچک -

سازی" به عنوان "جماع با مرده" بتازد. سرانجام عقیده بدعت‌آمیز گورکی لجوج از "خداسازی" در صفحات اول روزنامه‌های واجب - الحرمت پراودا و ایزوستیا، تحت عنوان (سلام‌های من - از ماکسیم گورکی) راه یافت و به چاپ رسید. (۱)

فصل پنجم

حقیقت و فریب

گورکی با بدبختی و در میان امور شر و پلید رشد کرد. هنر او در تصویر مردمانی است جالب‌تر از آنهایی که در کودکی شناخته است. بازی‌کنان نمایشنامه‌هایش را از نزدیک مطالعه می‌کند و به دقت برمی‌گزیند و در آنها رائج حیات می‌دمد. آنها را آن‌سان شاعرانه و زنده و بزرگ می‌کند که به صورت قهرمان درمی‌آیند. تیرگی و ملال زندگی در آن طبقات زیرین را، یک اقدام تهورآمیز، یا دمیدن نور امید، از سیمایشان می‌زداید و یا بعضی از بازی‌کنان طوری معرفی می‌شوند که با توهمی آرام بخش، تسلی‌دهنده بقیه، در بدبختی‌هایشان می‌شوند. وجود نشانه و رگه‌ای از یک نوع درستی و صداقت مصرانه درباره این توهمات و فریب‌های تسلی‌بخش، در داستان‌های اصیلش، موجب شده است که گورکی از حسن تعبیر و سهولت بیان روایاها و امیدهای چشم‌پوشد و در سه‌نامه سازش ناپذیرش کلمه "دروغ" یا "فریب" را بکار برده که درک معنی درست آن دشوار است. این کلمه (LGAT) با انعطاف‌های متغیرش، در داستان‌های مختلف روی می‌نماید و نام یکی از حکایات اولیه او نیز هست. رفتار گورکی همیشه نسبت به "فریب" آرامش‌بخش و گوینده آن متغیر و با احساس ضد و نقیض همراه، اما بیشتر مساعد بوده است. ستایش او از انسان، تا جائیکه می‌خواهد او را بجای

خدای واحد قادر و عالم مطلق، بنشانند - آن چه گورکی بدان دل خوش است - چنان "فریب" آرامش بخشی است که باور داشتن به آن و زندگی کردن با آن، چه بسا ممکن است به آن حقیقت به بخشد. اینست طرح شخصی گورکی از آرمان شهر.

اولین مجموعه سالیانه داستان‌های کوتاهش تمثیلی از یک "سهره دروغگو و دارکوب حقیقت دوست" دارد.

وقتی هوا خفه و گرفته می‌شود پرندگان دیگر شوق و ذوقی ندارند و نغمه‌هایشان چون بانگ خروس ناموزون می‌شود.

سهره کوچولو با نغمه شیرین گوش نوازش که شور و شوق و امید و ایمان در آن موج می‌زد، نظرها را بسوی خود کشید. او سعی می‌کرد دیگر مرغان را متقاعد کند که همراه او، فراسوی جنگل تیره و طوفانی پرواز کنند و به هوای صاف و روشن برسند. اما دارکوب حقیقت - دوست، این واقعیت تلخ و خشن را در گوش او فروخواند که "هیچ مرغی نمی‌تواند فراتر از حد خود پرواز کند" و آن مرغک را وا داشت اقرار کند که هرگز آن سرزمین دل‌انگیزی را که در آرزویش نغمه سر می‌دهد، ندیده است. سهره اشکش جاری می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد و می‌گوید "آری من دروغ گفتم. از آن سوی جنگل خبری ندارم اما به آن چه می‌گفتم باور داشتم، امیدم این بود که جای خوبی باشد... می‌خواستم نور امید و ایمان به پراکنم... چه بسا حق با دارکوب باشد. اما این "حقیقت" که بال پرواز ما را می‌بندد و نمی‌گذارد در آسمانها بال و پر بگشائیم، به چه کار ما می‌آید؟! (۱)"

این تمثیل ابهام دارد اما بهر حال روشن است که نویسنده دارکوب را با آن حقیقت‌گوئی تلخ و منفی‌اش دوست ندارد و با

۱ - از کتاب "قهرمان" - پوشکین - اقتباس شده است: "فریبی که نشاط بخشد از حقایق تیره و شرارت‌آمیز، برایم عزیزتر است".

سهره هم آواز است .

همین مشکل در نوشته‌های دیگر گورکی رخ می‌نماید و تا آخرین روز زندگیش، او را راحت نمی‌گذارد . این موضوع در دو اثر شاعرانه و طولانی‌ش، در "اعتراف" و "در اعماق" به تکامل نهائی خود می‌رسد . ارتباط "اعتراف" با آن روشن است . باید به سراغ کتاب "در اعماق" برویم و به بحث در این موضوع که یکی از دو مطلب عمده‌ای است که گورکی آنها را بهم بافته است بپردازیم . این مطلب همانست که موضوع اثر ادبی مهمی چون دون کیشوت شده است یعنی رابطه بین واقعیت و توهم . اما گورکی به آن یک نوع تکامل خاصی که به خودش مربوط می‌شود، بخشیده است و در آن خصوصیات متغیری وارد کرده است . نمایشنامه "در اعماق" بیش از آن که اعتراضی به زندگی طبقات پست اجتماع یا توصیف واقعی آن باشد، مشکل اصلی و اساسی‌اش، حقیقت و فریب است . گورکی می‌گوید زندگی در آن اعماق بدون داشتن تصورات تسلی بخش، درباره اینکه زندگی چیست و چه خواهد شد، امکان پذیر نیست .

نقش اصلی را "لوکا ی آواره دارد . به محض اینکه ظاهر می‌شود شروع می‌کند به اظهار جملات تسلی بخش، به پخش ارمغان‌های آرام‌بخشش؛ تساوی "همه ما بشریم"، هم بستگی و کرامت "چگونه ممکن است کسی یک انسان را طرد کند؟ . . . هرگز کسی را زیانی نمی‌رساند که با مخلوقات نرم و ملایم باشیم" علاقه به هم نوعان "خیلی کنجکاو و پیرمرد، می‌خواهی از همه چیز سر در بیاوری - برای چه؟" "برای اینکه افراد انسان را بهتر بشناسیم . . ." بالاتر از همه اینها، لوکا عقیده‌ای را، هر چند ظریف و شکننده، از آمدن یک زندگی بهتر به میان می‌کشد . در هر لحظه تلخ، راحتی و آسایش تلقین می‌کند . وقتی متوجه می‌شود که "آنا"ی جوان، نابهنگام،

در بستر مرگ افتاده است به او اطمینان می‌بخشد که مرگ " برای ما آسان است و مایه آرامش " آن بازیگر درهم شکسته‌ای را که دست به خودکشی زده است، در همان لحظه‌ای که پرده آخر می‌افتد، چند لحظه نگه می‌دارد و به او اطمینان می‌دهد که آدم می‌تواند الکل را ترک گوید (او در همان حال هست که لوکا خارج می‌شود) و اینکه بالاخره جایی، آسایشگاهی، هست که در آنجا " ترا مجاناً " معالجه کنند. زیرا تشخیص داده‌اند که یک بیمار الکلی هم، بهر حال انسان است. " بر اثر تشویق و دل‌داری او، بازیگر به خود می‌آید و ابیاتی را که در سراسر بازی تلاش می‌کرد بازگو کند و به همان مطلب اصلی و اساسی برمی‌گردد، بر زبان می‌آورد - ابیاتی که از لحاظ شعری ضعیف است اما معرف گورکی خالص است!

اگر دنیا درمانده است از یافتن . . .

راهی بسوی عدالت و راستی،

درود و افتخار بر آن دیوانهای که رؤیاهای طلائی می‌بافد

فارغ از دنیای آدم‌ها . . .

لوکا به پهل دزد این فکر را تبلیغ می‌کند که از دزدی دست

بردارد. پهل جواب می‌دهد: " چه خوب دروغ می‌گوئی، پیرمرد . . .

ادامه بده. در این دنیا چیز خوشایند زیاد نیست. " و سخن خود

را اینطور پایان می‌دهد که: " دزدی را ترک می‌کنم. قسم می‌خورم.

حرفم جدی است. من به وجدان عقیده‌ای ندارم اما یک چیز را

می‌دانم - این راه زندگی نیست. . . من باید زندگی کنم - به

طریقی که بتوانم حرمت خود را نگه دارم. "

ناتاشا، خواهر زن او و قربانی اصلی صاحب این زیرزمین،

وسیله لوکا تشویق می‌شود با پهل فرار کند:

" نصیحت من به تو اینست، دخترکم، با او ازدواج کن، او عیبی

ندارد، آدم خوبی است . فقط باید تا می توانی با او دوست بمانی ،
 او دوست خوبی است - این را او فراموش نخواهد کرد ، او حرف
 ترا باور می کند . فقط دائما " به او بگو: تو مرد خوبی هستی . "
 این دستورالعمل گورکی است برای بهتر کردن آدمها - فقط
 دائما " به او بگو " تو مرد خوبی هستی . "

لوکا به بوب نف ، نجار ، می گوید : " حقیقت که همیشه درد آدم
 را دوا نمی کند . همیشه نمی شود روح را با حقیقت شفا به بخشی . . . "
 سخنان تسلی بخش لوکا با این کلمات به اوج خود می رسد :

" یک سرزمین راستی و عدالت ! باید چنین سرزمینی وجود
 داشته باشد . . . مردمان آن طور دیگرند . . . آنها به یکدیگر احترام
 می گذارند . . . به هم کمک می کنند و همه کارهایشان زیبا و پاکیزه
 است . "

گورکی این سخنان را ، مشتاق و آرزومند ، دنبال می کند : " لوکا -

آری مردم دائما " در جست و جو هستند - دائما " آرزوی چیز بهتری
 را دارند . خدا به آنها صبر بدهد .

په پل - عقیده تو چیست ؟ آن را پیدا می کنند ؟

لوکا - کی ، مردم ؟ آری ، آن را پیدا می کنند . چیزی را جست
 و جو کن ، آن را از ته دل بخواه ، آن را پیدا می کنی .
 ناتاشا - ای کاش بالاخره چیزی پیدا می کردند - فکر خوبی
 می کردند .

لوکا - فکر آن را می کنند . ما باید فقط به آنها کمک کنیم ،
 دخترکم ، کارشان را آسان کن . . . "

لوکا برای ناقدین مارکسیست مشکلاتی ایجاد می کند . آنها
 سعی دارند خوانندگان خود را متقاعد کنند که این زوار پیر مکار ،
 آدم مضری است . با شرح روئیهای تسلی بخش ، از فلاکت و بدبختی

آنها می‌کاهد و آنها را از راه خشن واقعیت که انقلاب باید از آن راه برسد، خارج می‌کند. نقادان مارکسیست در نظر خود محق هستند زیرا دستورالعمل گورکی برای تکامل بخشیدن به اجتماع بوسیله هر یک از افراد انسانی، راه خود را باز کرده و موجب آن شده است که با همسایه‌اش همدردی کند، با علاقه انسان را به جای طبقه بگذارد، عشق و علاقه را جانشین نفرت طبقاتی کند و به جای واقعیت، به توهم روی آورد. اینها، از دیدگاه آن نقادان، واقعا "مضر" است. با توجه به این نکته، گورکی بازیگری را به صحنه می‌آورد بنام ساتین که در نمایشنامه "ناصح رسمی" یا "اهل بحث و جدل" است. گورکی اظهار فرمولهای رسمی و تشریفاتی را به دهان او می‌گذارد:

"مردمی که روحی ضعیف دارند، آنها که از دست رنج دیگران زندگی می‌کنند - آنها هستند که احتیاج دارند دروغ بگویند. آنها تکیه‌گاه ضعف و زبونی هستند. آنها از دروغ استفاده می‌کنند. اما کسیکه آقای خودش است، استقلال دارد، سربار کسی نیست، چنین کسی می‌تواند بدون دروغ هم زندگی کند. دروغ مذهب بردگان و اربابان است و حقیقت و راستی خدای مردم آزاده."

اما قلب برای خود دلائلی دارد که عقل آنها را در نمی‌یابد. ساتین یک بازیگر عادی است تا لحظه‌ای که لوکا از صحنه خارج می‌شود. در آن وقت با سخنان پیاپی و با جوش و خروش به دفاع از آن پیرمرد برمی‌خیزد:

"- خفه شو، بی‌شعور، بی‌مغز، دیگر حرف از آن پیرمرد بس است... شماها چیزی نمی‌فهمید و دروغ می‌گوئید. آن پیرمرد آدم دغلی نیست. حقیقت چیست؟ انسان. حقیقت این است. او این را می‌فهمید اما شماها نه... البته او دروغ می‌گوید - اما این

دروغگوئی بخاطر دلسوزی و ترحم به شماست . مرده شویتان ببرد ! خیلی آدمها هستند که به خاطر دیگران دروغ می گوینده دروغهای خیلی زیبا و الهام بخش . این پیرمرد کلهای هم روی دوشش دارد ، عاقل است . او در من همان تاءثیر شدیدی را دارد که اسید روی سکه کثیف . بگذارید به سلامتی او به نوشیم . . . یک وقتی از این پیرمرد پرسیدم : " پدربزرگ ، مردم برای چه زندگی می کنند ؟

— برای اینکه زندگی بهتر داشته باشند ، دوست من . . . هر کس به امید یک آینده بهتر زندگی می کند ، کارگر و دهقان هم — حتی اربابها هم . همه برای یک زندگی بهتر . . . بهمین جهت هم باید به همه احترام گذاشت . ما که نمی دانیم او کیست ، چرا به دنیا آمده ، چه می تواند بکند ؟ شاید هم برای این به دنیا آمده است که ما را خوشبخت تر کند . . . "

بعد روی کلمه انسان تاءکید می کند (کلمه‌ای که صدائی غرورآمیز دارد) و ما در فصل چهارم آن را نقل کردیم . روشن است که محبت و شفقت لوکا از نوع دیگر است و ساتین بازیگر ، فقط وقتی آن حالت را پیدا می کند که به دفاع از پیرمرد برمی خیزد .

مشکل حقیقت و فریب در کنه روح گورکی نهفته است و او هرگز نتوانسته است آن را کاملا " از خود براند ، همین کشمکش درونی بود که به ترک " پراودا " منجر شد — جست و جوئی در راه حقیقت و راستی که در روسیه سابقه‌ای کهن داشت — (کلمه " پراودا " در زبان روسی به معنی حقیقت و دروغ ، هر دو است) و در صدد برآمد کلمه دیگری را سکه بزند که گوئی " حقیقت " زنده در تعبیر " عالی " سوسیالیسم آینده جای دارد . آخرین و مهمترین اقدام او در حل این مشکل ، تصور محض نبود و همان طور که در نامه‌ای که در ۱۹۲۹ به کیوسکوا نوشته است ، در این که آیا باید به روسیه زمان استالین برگردد یا

نه، یک اقدام عملی هم بدنبال داشت. گورکی از این زن نیکوکار که نخستین راهنمای او به عالم سواد و کمال و دوست دیرین زندگی او بود، برید چه او می‌کوشید حقایق دردناکی را در روح گورکی رسوخ دهد. گورکی از او برید و به روسیه استالین روی آورد تا همه جای آن را به بیند. فریب سودمند و آرامش بخشش را هم. برخوردار او با روسیه استالین اوج تراژیک کشمکش او با حقیقت و فریب در طول عمر اوست. او زندگی و شهرت خود را در گرو این "دروغ سودمند" می‌گذارد و شرط را می‌بازد.

این است نامه‌ای که به کیوسکوا نوشته در آن هنگام که از او بریده و چندین سال جست و جوی "حقیقت" را، به خاطر آرامش ملال‌انگیز این "دروغ سودمند" ترک گفته است.

تو عادت کرده‌ای از واقعیت‌هایی که تنفرداری صحبت به میان آوری و من نه تنها حق خود می‌دانم در مقابل، خاموش بمانم بلکه چنین رفتاری را یکی از فضایل خود می‌شمارم. خواهی گفت فاسد و بی‌اخلاق! این طور باشد. واقعیت این است که من صمیمانه و بدون نرمش و انعطاف، از آن حقیقتی که نمود و نه درصد مردم آنرا دروغ می‌پندارند و در نظرشان زشت و پلید است، بیزارم. شاید بدانی در مدت اقامت در روسیه (۱)، صدای خود را در روزنامه‌ها و در جمع رفقا، بر ضد عیب‌جویی از خود، بر ضد این عادت مزاحم کور کردن مردم با افشاندن غبارهای زهرآلود و کشنده حقایق روزمره، بلند کردم. البته بدون نتیجه اما این امر از شوق و شور من نمی‌گاهد. حقیقت دیگری که اطمینان و اعتماد مردم را در عقل و اراده‌شان برمی‌انگیزد، هم اکنون در مغز توده‌ها افشاندن شده است، با نتایجی

عالی. آن چه برای من اهمیت شایان دارد، تکامل سریع و همه جانبه شخصیت انسان است، تولد انسانی نوین از فرهنگ، پیدایش کارگری در پالایشگاه شکر که بتواند کتاب شلی (۱) را به زبان اصلیش بخواند.

چنین انسان‌هایی دیگر به آن حقیقت پست و لعنتی که در میانشان رواج دارد و بر سر آن با یکدیگر در جنگ و ستیز هستند، احتیاج ندارند. آنها به حقیقتی نیاز دارند که خودشان برای خودشان خلق کنند... ممکن است مرا خوش بین، ایدآلیست، رومانیک... بنامی. این دیگر مربوط به تست. کار من فقط این است که بتوانم شرح دهم چرا این قدر یک بعدی هستم. " حال این حقیقت شگفت‌انگیز که باید از "دروغ سودمند" پایه و مایه گرفته باشد، چگونه در ذهن گورکی، در زمان استالین، سایه افکنده است، از موضوع این بحث خارج است.

فصل ششم

زهر قدرت

گورکی از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ دور از وطنش روسیه، در تبعید بسر برد و بر آن شد که ایتالیا را وطن دومش سازد. مناطق با نشاط جنوبی آن را جاذب یافت، به روشنی مدیترانه‌ای آن عشق بست، در جشن‌ها، آتش بازی‌ها، موزیک، گفتگوهای پر حرارت و خنده‌های خوش آنها، یک نوع شادمانی کودکانه احساس می‌کرد و کشور بومی خودش را در مقایسه با آن "تیره و غم‌زده" می‌دید. با این همه، به عنوان یک نویسنده، چنین احساس می‌کرد که از خاک خودش ریشه‌کن شده. به آندریف نوشته است:

تو باید روسیه را دوست بداری. باید بر قدرتش، بر آگاهی‌اش به زیبایی و بر حرمتش به خویش، بیفزایی. باید به آن احساس شادی وجود، تزریق شود.

به محض اینکه تزار نیکلا در ۱۹۱۳ بمناسبت سیصدمین سال جشنواره سلسله رومانف، عفو عمومی اعلام کرد، گورکی با شادمانی در بازگشت به سرزمین مادری "تیره و غم‌زده" خویش شتاب ورزید. دوستانش گفتند او چون یک "اروپائی" به روسیه بازگشت - اروپائی در لباس، در وضع ظاهر، در تعریف و تمجید از آنچه در غرب دیده بود.

"— گورکی به دوستش ولادیمیر پوسه (۱) نوشته است — ما روسها همیشه به هر چه تیره و شر است مجذوب می شویم ، با وسوسه‌ای که از وجود شر داریم حضور آن را در اطراف خود قوت می بخشیم ، خود را مسحور آن می‌کنیم ، در اروپا هم بیشتر در جست و جوی هر آنچه به روسیه شبیه است ، هستیم . در آنجا هم اگر پلیدی ، فریب‌کاری ، پستی ، دروغ به بینیم خوشحال می شویم . درست همینطور که هستیم ، برای یک نفر روس مدتی طول می‌کشد تا دریابد اروپا با ما چقدر تفاوت دارد ، در ثباتش ، در رشد دمکراسیش ، در حرمتش نسبت به افراد ، در قدرتش برای نظم و انضباط ، و در تشکیلاتش و در کارهای ثمربخشش در زمینه معنویات . . . کند و کاو ما برای بیرون کشیدن و نشان دادن لکه‌های زشت و پلید صفات انسانی ، شبیه عمل شرم‌آور آن آدم پست حيله‌گری است که آرزو دارد همه را به پائین‌ترین سطح بکشانند و سیمای روشن آنها را تیره و کدر بسازد . لازم است از مزایای غرب نوشته شده از آن مزایائی که شاید غبطه ، حسادت و هرگونه احساس و عاطفه‌ای را که مایه پیشرفت ما می‌شود ، در هم شهریان ما تحریک کند . در هر نامه‌ای که از غرب می‌رسد ، دوستان هم شهری ما باید در آن بیش از همه ، به امتیازاتی که در غرب هست ، توجه کنند ."

این زبان تازه‌ای برای گورکی بود و همراه آن یک رفتار انتقاد — آمیز از لنین تکامل یافت ، بلافاصله پس از بازگشتش به روسیه به والتینوف ، لنینیست سابق ، گفت :

"لنین آدم قابل توجهی است . بلشویکها مردمانی نیرومندند اما متأسفانه در بین آنها ، بر سر مسائل جزئی و بی‌اهمیت ، ستیزه — چوئی و لجاجت بسیار است و ستیزه و لجاج چیزی است که آن را

دوست ندارم . از آن بیزارم . گذشته از آن از هر فرصتی استفاده می‌کنند که فعالیت زیرزمینی داشته باشند در حالیکه علاقه من در این است که همه کارهایم نه پنهانی که آشکارا باشد . ما همه موافقیم که به یک انقلاب احتیاج داریم و اینکه یک انقلاب برای روشن کردن ذهن مردم از لحاظ سیاسی، از واجبات است . اما این به خودی خود چیز زیادی نیست . . . ما باید مردم را با سواد کنیم، فرهنگ، علاقه و احترام به کار، اطلاعات تکنولوژی را افزایش دهیم . واجب است آنها را ذوقنون بار بیاوریم . می‌بینی ما آسیائی نفرت زده و عقب - افتاده‌ایم . تا موقعی که اروپائی نشده‌ایم، تا وقتی که روحیه آسیائی را از وجودمان ریشه‌کن نکنیم، هیچ چیز خوبی بسراغ ما نمی‌آید . " تقریباً " دو سال بعد در نوشته‌ای راجع به فرهنگ قضاوتی کرد که نشان می‌دهد چه ورطه وسیع و عمیقی بین او و آن فرد "آگاه از طبقه" خویش که لنین هواخواه اوست، حائل است .

"علائق همه مردم، در آنجا که احساس هم بستگی مشترک می‌کنند، با وجود تضادهای غیرقابل اجتنابی که در اصطکاک‌های طبقاتی هست، زمینه مشترک دارد . این زمینه مشترک، اندوختن و تکامل بخشیدن دانش و معرفت است . دانش و معرفت نیروی است که در نهایت باید بشر را بر نیروهای اصلی طبیعت پیروز گرداند و آن نیروها در جهت علائق مشترک انسان، یعنی فرهنگ، بکار افتد . " (۱)

در بازگشت به وطن مردی تازه و نیرومند یافت که او را بستاید و با او کار کند و او را یاری دهد که رویای او را از یک انسان کامل، با فرهنگی بدون طبقه، خود ساخته - چون خودگورکی - تحقق بخشد،

1- "Meeting with M.Gorky" N.Valentinov_Novyi

با همان اعتقادی که انسان از انسان دارد بدون وجود طبقه، با همان عشق غریزی و عمیق به روسیه، با همان حرمت و ستایش خود برانگیخته برای فرهنگ، بهر شکل و برای هر نوع کار و ثمره‌اش، این مرد سی تین (۱) مالک یک امپراطوری عظیم خود ساخته بود، امپراطوری روزنامه‌ها، مجلات، اتحادیه‌های ناشران کتاب، کارخانه‌های کاغذسازی، جنگلهای تهیه خمیر کاغذ با سرمایه‌های نامحدود. او همه سرمایه خود را، با ایمان و حسن نیت، در راه تنویر افکار مردم روسیه در اختیار گورکی گذاشت.

گورکی با اینکه اطمینان داشت جنگ جهانی بزودی بر روی آن تاءسیسات و دیگر منابع روسیه فشاری طاقت فرسا وارد خواهد ساخت، با کمک سی تین و درآمد شخصی خودش، در تمام مدت جنگ ناشر یک روزنامه و رئیس سازمان چاپ باقی ماند و با اینکه "انحراف فرهنگی بی طبقه‌اش" لنین را عصبانی کرده بود، باز هم این مؤسسه چاپ گورکی بود که رهبر بلشویک برای چاپ کتاب "امپریالیسم" خود به آنجا مراجعه کرد.

لنین برای آنکه انتشار کتاب را، بصورت قانونی، مقدور سازد آن را با دقت به زبان ایما و استعاره نوشت و انتقادهای خود را متوجه امپراطوری آلمان و انگلستان کرد نه روسیه. اما در اینجا نه ماءمور سانسور تزار، بلکه خود ماکسیم گورکی بود که به عنوان ناشر، درخواست کرد کتاب را، از کلمات زشت و دشنام‌آلودی که بر علیه کارل کائوتسکی بکار برده است، پاک کند. گورکی نسبت به کائوتسکی حرمت داشت زیرا مدیر روزنامه "زمان نو" (۲) در زمان جنگ از دولت آلمان حمایت نکرد و هم چنان یک صلح‌جو و انترناسیونالیست باقی ماند. لنین درباره کائوتسکی که در آغاز جنگ با او در مخالفت

با جنگ رقابت می‌کرد نوشته بود: "کائوتسکی از همه آنها خطرناک‌تر است" با همه اینها کائوتسکی نه می‌خواست "جنگ امپریالیست به جنگ خانگی بدل شود"، نه "یکی از دولت‌های خودی شکست بخورد" و نه بین‌الملل دوم بهم بریزد بلکه می‌خواست بمنظور بازگشت سریع صلح و وحدت سوسیالیسم مبارزه کند. لنین از ۱۹۱۴ به بعد، هیچ فرصتی را برای حمله به کائوتسکی، که پیش از آن تا به آن حد مورد تمجید و ستایش او بود، از دست نداده است. اما برای اطمینان از چاپ کتاب، خشم خود را نسبت به گورکی، فروخورد و القاب فحش - آلود را حذف کرد (۱).

حاصل ادامه رفاقت گورکی با لنین در زمان جنگ، سوء تفاهمی شدید بود. وقتی گورکی فهمید که مخالفت لنین با جنگ، نه به آرزوی دست یافتن به یک صلح فوری بلکه برای شکست روسیه و ادامه یافتن خون‌ریزی بمنظور "تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی" است بشدت سرخورد. نه گورکی در انتظار سقوط ناگهانی تزار بود و نه لنین اما در آن حال که لنین از پیدا شدن این خلاء قدرت که به او فرصت دل‌خواه را می‌داد، خوشحال بود، گورکی از آن بیم داشت و با یک دوران‌دیشی پیامبرگونه نوشت: "با پیوستن به آنارشیسم ممکن است آزادی را قربانی کنیم."

۱ - لنین در مورد این سانسور غیرمنتظره، خشم خود را به Inessa Armand چنین شرح داده است: "نوشته من در خصوص امپریالیسم به پترزبورگ رسید و امروز می‌بینی بمن می‌نویسند که ناشر، یعنی گورکی، این گوساله ساده از تندی آن بر علیه خیال می‌کنی بر علیه چه کسی؟ - بر علیه کائوتسکی ناراضی است. گورکی می‌خواهد با من مکاتبه و مرا به راه راست هدایت کند. این هر دو عجیب و آزار دهنده است" مجموعه لنین جلد ۳۵ - ص ۲۵۹.

روزهای اولیه وحدت و احساس شادی پس از سقوط تزار، امیدهایی در دل او بیدار کرد و نوشت: "مردم حد اعلاهی آگاهی را از خود بروز دادند. با آزادی بهم پیوستند و این پیوند جدا - ناشدنی است."

اما در این گمان خود مناقشات حزبی، هواداری‌های یک جانبی، فرسودگی و بی‌ثباتی و دم‌دمی بودن مردم را، از نظر دور داشته بود. بیش از همه اینها او لنین را یکباره نادیده گرفته بود. وقتی لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و "تزه‌های آوریل" او از طرف تمام احزاب روسیه، حتی رهبران حزب خودش، با اهانت و استهزای باورنکردنی روبرو شد، خوشحالی گورکی عودت کرد و نوشت "این بهترین دلیل آنست که آگاهی سیاسی مردم تا چه حد بالا رفته است."

گورکی در روزنامه خود نووایا ژیزن "بارها در طول سال ۱۹۱۷ بر علیه این اتهام که لنین یک جاسوس آلمانی است، از او به دفاع برخاست اما نه به ملاقات او که آن همه مورد ستایشش بود رفت و نه از رهبر بلشویک سراغی گرفت.

طرح‌های لنین برای قیام بر علیه حکومت جدید انقلابی و دمکراتیک، آن طور که در "تزه‌های آوریل" و اسناد بعدی مطرح شده بود، برای گورکی غیر قابل فهم و شرم‌آور بود. از آنجا که حکومت موقت این فروتنی و تائبی را داشت که خود را "موقت" بنامد که معنایش این بود که فقط حکومتی پیش از یک حکومت قانونی است و در پی اولین فرصت است تا اجازه دهد مردم روسیه قانون اساسی خود و یک حکومت قانونی و دمکراتیک جدید را از طریق مجلس مؤسسان، بوجود آورند، و از آنجا که در همین زمان همه احزاب و بخصوص همه احزاب دمکراتیک و سوسیالیست، آزادی کامل داشتند

که برنامه‌های خود را تنظیم و پیشنهاد کنند، اقدام لنین برای برپا کردن جنگ داخلی و استقرار یک دیکتاتوری جدید و ظالمانه، بنظر او ارتداد و دیوانگی می‌آمد.

وقتی لنین در اکتبر قدرت را به دست گرفت و وزیران دمکرات و لیبرال حکومت موقت را در دژ پتر-پل (۱) زندانی کرد - همان زندانی که پلیس تزار رهبران انقلابی را در بند کرده بود - صحنه‌ای در پی آن پیش آمد که خانم زی نیدا هی پیوس (۲) شاعر، آن را در یادداشت‌های روزانه‌اش چنین توصیف کرده است:

"گورکی در آنجا بود و حالتی تاءثرانگیز داشت. غمگین، کاملاً مکرر و گرفته و پریشان. به هنگام سخن گفتن گوئی از ته چاه حرف می‌زد. خانم کونووالف (۳) در نهایت اندوه و دلتنگی در مقابلش ایستاده بود او دختر شیرین فرانسوی بود با جثه‌ای کوچک و در نظر گورکی شاید تنها تقصیرش این بود که شوهرش یک "بورژوا و یک کادت (۴) بود. . . . گورکی هرگونه وساطت را به خاطر وزرا رد کرد: "من . . . شخصا" گفتگو با این آدم‌های پست، لنین و تروتسکی را . . . غیرممکن می‌بینم." (۵)

گورکی عملاً "لنین را به مدت یک سال و نیم ملاقات نکرد اما وقتی لنین در اثر تیراندازی فانی کاپلان (۶) از گردن زخم برداشت، بشدت متاثر شد.

1-Peter-Paul

2-Zinaida Hippus

۳ - Konovalov وزیر بازرگانی و صنایع حکومت موقت بود.

4-Kadet

5-Hippius, Siniaya Kniga. Peterburskii 1914-18 (Belgrade, 1929), P. 233

6-Fanny Kaplan

در حدود ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷ گورکی، بر علیه اندیشه لنین در بدست گرفتن قدرت، اخطار کرد - حادثهای که هنوز یک هفته دیگر در راه بود .

" - گورکی نوشت - شایعاتی بر سر زبان‌هاست که "حمله بلشویک‌ها" در بیستم اکتبر شروع خواهد شد، به عبارت دیگر صحنه‌های نفرت‌انگیز سوم و پنجم ژوئیه ممکن است تکرار شود یک دفعه کامیون‌های بزرگ پر از افراد مسلح بیرون می‌ریزند با تفنگ و هفت تیر در دست‌های لرزان‌شان، شیشه‌های مغازه‌ها، مردم و هرچه را که بتوانند بزنند، نشانه می‌گیرند . آنها تیراندازی می‌کنند زیرا آدم‌هایی چنین مسلح می‌خواهند ترس خود را بکشند . . . همه غریزه‌های کور و تیره توده مردم با کمک دروغها و پلیدی‌های سیاست، تحریک و خشم آمیز و با شرارت و نفرت کینه و انتقام جوئی خودشان، زهرآگین می‌شود . مردم همدیگر را خواهند کشت زیرا قادر نیستند حماقت حیوانی خود را بکشند . یک عده توده پراکنده در خیابانها به راه خواهند افتاد بی آنکه بدانند چه می‌خواهند . در پشت سر و در پوشش این توده، ماجراجویان، دزدان، آدم‌کش‌های حرفه‌ای، تاریخ انقلاب روسیه را دگرگون خواهند کرد . . . چه کسی به این کارها احتیاج دارد؟ و چرا؟ کمیته مرکزی حزب کمونیست وظیفه دارد این شایعات را تکذیب کند . "

در هفتم و دهم نوامبر، یعنی در سیزدهمین و پانزدهمین روز شروع دیکتاتوری لنین، گورکی امضای خود را زیر دو نامه سرگشاده گذاشت یکی "خطاب به دمکراسی" و دیگری "خطاب به کارگران" . در اولی خشم و رنجش خود را از لنین که اعضای لیبرال و دمکرات حکومت موقت را به دژ پتر - پل ، فرستاده است، ابراز می‌دارد و می‌نویسد :

وزیران "اکنون در اختیار مردمی هستند که کمترین تصویری از معنی آزادی فردی و حقوق بشر ندارند. لنین و تروتسکی و همه مردمی که به دنبال آنها براه افتاده‌اند باز هر فسادآلود قدرت، مسموم شده‌اند و این حقیقت از رفتار شرم‌آورشان نسبت به آزادی (آزادی گفتار، آزادی مطبوعات، آزادی انجمن‌ها)، آزادی فردی، و همه آن حقوقی که دمکراسی برای پیروزی آنها، مبارزه کرده است، آشکار است. کهنه پرستان کور و ماجراجویان بی وجدان، با سرعتی که ممکن است به سر درآیند، به راهی هجوم آورده‌اند که می‌پندارند راه "انقلاب اجتماعی" همانست. در این راه لنین و هم‌قطاران نظامی ارتکاب هر نوع جنایتی را، مانند قتل عام پترزبورگ، بمباران مسکو، (منظور گورکی بمباران کرملین است که موجب شد لونا چارسکی با چشمی اشک‌آلود از شورای کمیساریای لنین کناره‌گیری کند) نابود کردن آزادی بیان، توقیف‌های بی‌معنی، مجاز می‌دانند - هر نوع اعمال شرارت باری که در زمان پلوه (۱) و ستولی پین (۲) بر علیه دمکراسی اعمال میشد."

در خطاب به کارگران نوشت:

"طبقه کارگر بخوبی دریافته است که لنین فقط یک نوع آزمایشی را با پوست و گوشت آنها به مرحله اجرا گذاشته است و می‌کوشد

۱ - Plehve سیاست‌مدار بسیار مرتجع روس (۱۸۸۱ - ۱۹۰۴) رئیس پلیس و بعد وزیر کشور شد. سعی داشت نارضایی عمومی را با گشتار دسته جمعی یهودیان و با جنگ روس و ژاپن منحرف سازد.

۲ - Stolypin در سال ۱۹۰۶ وزیر داخله و سپس نخست وزیر شد و بر اثر سیاست خشن خود چند بار مورد سوء قصد قرار گرفت و سرانجام در ۱۹۱۱ در سالن نمایش شهر کیف در مقابل دیدگان خاندان سلطنتی وسیله یک یهودی تیر خورد و بعد جان سپرد (به نقل از دائره‌المعارف فارسی - مصاحب) (م)

وضع انقلابی پرولتاریا را تا به آخرین حد خود برساند، بعد ببیند که حاصل آن چه می شود؟"

گورکی چه خوب آن مرد را شناخته بود که فقط دو هفته پیش از آن به کمیته اش نوشته بود:

"در دست گرفتن قدرت، نقطه شروع قیام است. پس از کسب قدرت هدف سیاسی آن پالودن و تصفیه خود آن است" و کسیکه ۵ سال بعد از شروع آخرین بیماریش هنوز می توانست درباره آن "آزمایشش"، به سیاق قاعده نظامی ناپلئون بنویسد: "آدم درگیر می شود و بعد . . . به بینیم چه پیش می آید."

گورکی به سخن ادامه می دهد که لنین می دانست که روسیه هنوز برای یک حکومت پرولتاریائی بالغ نیست "با این حال شاید امیدوار است معجزه های روی دهد" اما طبقه کارگر باید بفهمد که: معجزه های اتفاق نخواهد افتاد. آنچه در انتظارش هستند قحطی است، ورشکستگی کامل اقتصادی است، نابودی حمل و نقل است، یک آنارشیسم خونین و طولانی است و از پس آن یک عکس العمل تیره و خونین تر. این همان جایی است که رهبران کنونی آنها، پرولتاریا را به آنجا می کشانند. و آنها باید بدانند که لنین معجزه گری نیست که همه قدرت ها را درید خود داشته باشد. او فقط یک جادوگر خون سرد است که نه به حیثیت شان رحم می کند و نه به زندگی شان. . . ."

سه روز بعد گورکی اخطار روشن بینانه خود را دنبال کرد:

رژیم سوسیالیستی^۶ که لنین برای روسیه آورده است همانست که نچایف (۱) پیشنهاد می کرد: — با تمام سرعت به پیش به درون

۱ - Nechaev (۱۸۸۲ - ۱۸۴۷) انقلابی روس. در ۱۸۶۹ در صدد تشکیل گروهی بنام "تصفیه حساب ملی" برآمد. بعد در سوئیس دستگیر و به دولت روسیه تحویل شد و به بیست سال زندان محکوم گردید و در دژ پتروپاولسک درگذشت. (م)

با تلاق - لنین و تروتسکی و همه کسانی که برای ویرانی در پی آنها
 براه افتاده‌اند، مانند نجایف خود را قانع کرده‌اند که: "با حق
 هتک حرمت، بهتر می‌توان مردم روسیه را اغوا کرد که بدنبالت راه
 بیفتند. و بنا بر این... طبقه کارگر را و می‌دارند دست به کشتارهای
 خونین بزنند، نقشه‌ها بکشند و مردمی را که هیچ گناهی ندارند،
 توقیف کنند... پرولترها را مجبور سازند با نابودی آزادی مطبوعات
 موافقت کنند... تا به خفقان و فشار خود صورت قانونی بدهند...
 همه کسانی را که با استبداد خودسرانه لنین و تروتسکی روی موافق
 نشان نمی‌دهند به گرسنگی تهدید می‌کنند... آنها همان استبداد
 مطلق را توجیه و تحلیل می‌کنند که شایسته‌ترین نیروهای این آب
 و خاک، سالیان دراز، با آن در مبارزه بوده‌اند."

بعد گورکی تصویری از لنین، چنانکه او را شناخته است، ترسیم

می‌کند:

"او البته مردی است با قدرتی استثنائی. بیست و پنج سال
 تمام برای پیروزی سوسیالیسم، در صف مقدم مبارزان ایستاد. او
 یکی از بزرگترین و شایسته‌ترین افراد سوسیال دمکرات بین‌المللی
 است. واجد همه خصائص و سجایائی است که یک رهبر لازم دارد
 از جمله فقدان اصول اخلاقی، عاری بودن از ترحم و شفقت واقعی
 و آقا منشانه در حفظ زندگی توده‌های انسان. لنین یک رهبر و یک
 نجیب‌زاده روسی است که آن نشانه‌های معنوی موجود در این آب
 و خاک را که در شرف از دست رفتن است، دارا می‌باشد بهمین جهت
 هم بر این عقیده پای می‌فشارد که حق دارد آزمایش‌های جنایت‌آمیزی
 را بر روی مردم روسیه بکار بندد - بر روی مردم فرسوده و از پا
 افتاده‌ای که در این جنگ ویرانگر هم اکنون جان هزاران نفر را در
 این آزمایش فدا کرده‌اند و ده‌ها هزار تن دیگر هم قربانی خواهند
 داد... این تراژدی اجتناب‌ناپذیر لنین را که اسیر عقیده جزمی

خویش است و دنباله روهای متعصبش را، ناراحت نمی‌کند. زندگی با آن ترکیب و پیچیدگیش، برای او ناشناخته است. او از توده‌های مردم چیزی نمی‌فهمد چون در میان آنها زندگی نکرده است. . . . هر چه می‌داند از کتاب آموخته است. . . . که با چه وسائلی اعصاب خود را تازیانه بزند که به آسانی به خشم بیاید.

برای لنین و شرکاء طبقه کارگر، در حکم سنگ معدن است برای متخصص پرهیختن فلزات. بگذارید به بینیم آیا می‌شود از این سنگ معدن ذوب شده تحت شرایط حاضر، یک کشور سوسیالیستی بیرون آورد؟ ظاهراً نه. پس چرا امتحان نکنیم؟ لنین از این کار، اگر آزمایش موفقیت‌آمیز نباشد، چه از دست می‌دهد؟"

یک ماه بعد گورکی به حمله پراودا چنین پاسخ می‌دهد:

"برای من کاملاً بی‌تفاوت است که مرا، به خاطر نظریاتم درباره این "حکومت"، این آزمایش‌گران و این خیال‌باغان، چه بنامند اما سرنوشت طبقه کارگر و روسیه چیزی نیست که نسبت به آنها بی‌تفاوت باشم. تا آنجا که بتوانم و قدرت دارم بارها و بارها به پرولترهای روسیه خواهم گفتم: "آنها شما را به صورت ماده خام در یک آزمایش غیر انسانی، امتحان می‌کنند. رهبران‌تان شما را مانند یک انسان نمی‌بینند. . . ."

دردناک‌ترین ضربه برای گورکی و همه سوسیالیست‌ها و دمکرات‌ها که سالهای مدید در راه آزادی مبارزه کرده بودند، پراکندن مجلس مؤسسان بوسیله قوای نظامی از طرف لنین بود. این مجلس، برای اولین بار در تاریخ روسیه با رأی آزاد تشکیل یافته و تا این تاریخ پس از نیم قرن، اولین و تنها انتخابات آزادی بود که انجام یافته بود لنین و جانشینانش با توسل به زور امکان فراهم آوردن یک قانون اساسی که به آزادی از طرف مردم نوشته شده باشد و استقرار

یک دمکراسی قانونی را از بین بردند، و از آن پس هرگز نتوانستند اقدامات خود را با انتخابات آزاد منطبق سازند و یا آن را در معرض انتقاد مطبوعات آزاد قرار دهند.

"- گورکی می‌نویسد - مدتی قریب صد سال بهترین مردم روسیه به امید و با اعتقاد داشتن یک مجلس مؤسسان زندگی کردند - آن وسیله سیاسی‌ای که به همه مردم روسیه آن توفیق را خواهد داد که اراده خود را به آزادی ابراز دارند. در راه مبارزه برای این عقیده، هزاران روشنفکر و ده‌ها هزار کارگر و دهقان در سپاه چالها، در تبعید، در کار اجباری، در اعدام‌ها، در زیر باران گلوله‌های سربازان جان باختند... و حالا این "دولتیان و کمیسارها" هستند که به روی "دمکراسی" که بمنظور بزرگداشت این عقیده دست به تظاهرات زده است، آتش گشوده‌اند."

پراودا دروغ می‌گوید (چون به زبان روسی پراودا به معنی حقیقت است، در انتخاب این لغت ظرافتی بکار رفته و مراد گورکی اینست که حقیقت دروغ می‌گوید) پراودا دروغ می‌گوید وقتی می‌نویسد که تظاهرات پنجم ژانویه از طرف بورژواها و بانکی‌ها و غیره سازمان داده شده است. پراودا دروغ می‌گوید زیرا بخوبی می‌داند که هیچ موجبی برای خوشحالی بورژوازی در افتتاح مجلس مؤسسان نیست و آنها در میان ۲۴۶ سوسیالیست (که بیشترشان اعضای حزب سوسیالیست انقلابی هستند) و ۱۴۰ پلشویک، هیچ کاری نمی‌توانند کرد. پراودا می‌داند که کارگران کارخانه اسلحه‌سازی اوبخوفسکی (۱)، و دیگر کارگاهها بودند که در این تظاهرات شرکت داشتند و کارگران منطقه واسیلی یوستروف (۲) و ویبورگ (۳) و دیگر مناطق کارگری بودند که با پرچم‌های سرخ حزب "سوسیال دمکرات روسیه" از جلوی

قصر تورید (۱) به رژه پرداختند و همین کارگران بودند که هدف گلوله قرار گرفتند . . . مهم نیست که حقیقت "چقدر دروغ بگوید . او نمی تواند خود را از این کار شرم آور نجات دهد ."

شش هفته بود که آنها به قدرت رسیده بودند که گورکی به لنین گفت :

با این دستورات بی معنی که به راحتی صادر کرده و . . . تا ده هزار نفر را بدون رسیدگی و تحقیق به کشتن دادی " (۲) کاری تند و نسنجیده کردی ."

وقتی یک بلشویک در روزنامه‌های نوشت : "تو باید خوش حال باشی که پرولتاریا پیروز شد" ، گورکی در ۱۹ دسامبر پاسخ داد :

هیچ موجبی برای خوش حالی من نیست . پرولتاریا در هیچ چیز و به هیچکس پیروز نشد . . . پیروزی ، به صورت یک قاعده و اصل ، می تواند بزرگوارانه باشد . . . اما زندان ها از مردم پراست . هیچکس نمی داند چرا و هزاران کارگر و سرباز - آری هزاران نفر - از گرسنگی می میرند . . . هیچ نشانه‌ای نیست که انقلاب در توده‌ها یک احساس همدردی اجتماعی نسبت به دیگران القا کرده باشد ، "قدرت یافتگان نورسیده" همان قدر بی رحم و خشن هستند که قبلی‌هایشان ، فقط حتی بی سواد تر و عامی ترند . . . هیچ زهری مهلک تر از اعمال قدرت بر افراد دیگر نیست . باید به خاطر بسپاریم مبادا این قدرت ما را مسموم سازد و ما را به آدم کشانی مبدل سازد به مراتب شریرتر از کسانی که تمام عمر با آنها مبارزه کرده ایم ."

1-Tauride

۲ - لنین خودش هم در کنگره هشتم حزبی در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ قبول کرد که او می دانست این دستورات نسنجیده بوده است اما آنها را از لحاظ تبلیغاتی سودمند می دید .

مطالبی که گورکی تحت عنوان ساده "اندیشه‌های نابهنگام" در ستونی از روزنامه می‌نوشت، با مشاهده انتشار قحطی، بیماری، مرگ بی‌شماری از روشنفکران بر اثر سرما، غفلت و سهل‌انگاری و گرسنگی، روز بروز تیره‌تر و غم‌انگیزتر می‌شد. به روشنفکران حتی از آن نان چند گرمی بی‌خاصیت که بین سربازان و کارگران صنایع توزیع می‌شد، جیره کمتری می‌دادند. بعلاوه، برخلاف این دو طبقه اخیر، آنها هیچ راهی نداشتند تا نانی در جایی "سراغ" بگیرند یا لوازم "مردم" را در بازار سیاه بخرند. گورکی می‌نویسد:

"با بحال خود گذاشتن روشنفکران که جان بسپارند " سرمایه معنوی مردم روسیه را" تلف می‌کنیم. همچنین "نسل تازه‌ای از بوروکرات‌های خشن و فاسد و جوانهای خطرناک پرورش می‌دهیم که به صحنه‌های خونین روزانه از ضرب و شتم، قتل، عاجز و فلج کردن، کشتار بدون تحقیق و دادرسی، خنده زنند "نثر گورکی در این جا از هر موقع دیگر مؤثرتر و گیراتر است اما خیالی و تصویری نیست. در بهار اوضاع بیشتر رو به وخامت می‌رود. در اواخر ماه مه ۱۹۱۸ شرح می‌دهد:

"یک خانم دکتر که تمام زندگیش را بعنوان یک دکتر شورای دهقانی در خدمت مردم بوده است، بر اثر گرسنگی، بی‌کسی و کثافت، کاملاً "تنها، جان سپرد و در حال مرگ در یک اطاق تیره و اندوهناک گفت: "گرسنگی بیش از آن که تصور می‌کردم هول‌انگیز است." خوانندگان روزنامه بخشی از سهمیه جیره خود را برای او بردند که کمکی به این زن بشود اما دیگر در آن وقت بدنش از شدت گرسنگی و کثرت شپش متلاشی شده بود.

پروفسور گزنکو (۱) طبیب مشهور ۷۵ ساله هم از شدت گرسنگی

مرد .

هر چند انقلاب کبیر فرانسه، سرلاوازیه، شیمی دان بنام را، از تنش جدا کرد اما دانشمندان را از شدت گرسنگی به دیار نیستی نفرستاد . . . ممکن است عیب جوئی بگویند: "چرا ناراحتی . بالاخره پروفیسور ۷۵ سالش بود" جواب من به او این است: در همین بیمارستان اوبوخوف (۱) کسانی که از گرسنگی جان دادند ۱۳۴ مرد بود که بیش از نیمی از آنها کارگران عادی بین ۲۰ تا ۳۰ ساله بودند که روزانه به ۳۰۰۰ کالری احتیاج داشتند و فقط ۵۰۰ تا ۶۰۰ کالری به دستشان می رسید که بیشتر آن هم قابل هضم نبود . هر روز جسد هائی از خیابان ها جمع آوری می شود که از گرسنگی از پا درآمده اند . . . روشنفکران زودتر از بقیه وزن کم می کنند . . . قدرت آنها برای کارهای فکری بزودی تحلیل می رود و فرسوده و درمانده می شوند . کشور ما به این آدم ها بیش از هر وقت دیگر محتاج است . . . پتروگراد . . . کانون زندگی روشنفکری ما . . . بصورت یک شهر مرده درآمده است ."

در هشتم ژوئن نوشت: "یک شهر بیمار" تصویری هولناک از گرسنگی در پتروگراد . گزارش جان داری از صحنه ای که نشان می دهد وقتی یک دختر، یک پسر، یک گربه، یک اسب و یک افسر سابق از گرسنگی جان می سپارند، چه حالی دارند ،

در نهم ژوئن، وقتی گورکی بسوی باغ وحش می رفته - (گویا اظهار شده است که او هم گرسنه بوده و خود را به جلو می کشیده و از ریه هایش خون می آمده) گفته است: حیوانات گیج و آشفته و مطیع را، شیر، پلنگ، فیل و مارها را در حال مرگ دیده است . در اواخر ژوئن در سفر به دهکده ها مشاهده می کند که: "شبح گرسنگی،

آرام و بی سر و صدا، همه آن سرزمین را زیر بال و پر گرفته است — سرزمینی که وقتی انبار غله بوده. " از سربازانی سخن به میان می‌آورد که گندم‌ها را به زور گرفته می‌فروشتند اما خود آنها هم از سوی سربازان دیگری که از خدمت کناره گرفته‌اند هدف گلوله قرار می‌گیرند و بعد این گندم‌ها را به همان شرکت‌های تعاونی می‌فروشند که مال دهقانان نیست که این سربازان گندم‌ها را از چنگشان درآورده‌اند. در نقاط نی ژنی (۱)، اورل (۲)، پن‌زا (۳)، و سامارا (۴) کسی بذر نمی‌کاشت چون همه بذرهای را "مصادره" کرده بودند.

چگونه می‌شود این مرد نترس و فساد ناپذیر را ساکت کرد؟ لنین سعی کرد در تاءسیسات تهیه مواد چاپ نوایا ژیزن اعتصاب و تظاهرات راه بیندازد اما روزنامه به انتشار خود ادامه داد و با مقالات گورکی که زبان گویای ملیونها بی‌زبان بود، تحت عنوان "اندیشه‌های نابهنگام" تیراژ آن افزایش یافت. لنین سهمیه کاغذ روزنامه را قطع کرد. گورکی لوازم چاپ را از فنلاند وارد کرد. پراودا به گورکی حمله برد که مخارج آن را "بورژواها" تاءمین می‌کنند و دیدیم که گورکی چه جواب مؤثری داد.

فراکسیون بلشویک در مؤسسه پوتیلوف (۵) برای او اخطاریه‌ای فرستاد که روزنامه‌اش را "در یک اقدام مستقیم" اگر جدال و مناقشه خود را قطع نکند، خواهد بست. گورکی تهدید آنها را در شماره ۲۲ دسامبر چاپ کرد و پاسخ داد: "ما به جدال خود با حکومتی که طبقه کارگر را بسوی نیستی سوق می‌دهد، ادامه خواهیم داد. ما این را وظیفه خود می‌دانیم این وظیفه هر هم وطن شرافت مند، هر سوسیالیست آزاده و مستقل است."

تردیدى ندارم که لنین از خواندن این گزارش سهمگین و ناگوار به قلم گورکی، رنج برده است چه می دانست که آنها حقیقت دارد و مردی آنها را بر زبان می آورد که شرافتش را نمی توانست مورد سؤال قرار دهد. گورکی هم از هر کلمه‌ای که می نوشت، حتی بیش از او رنج می برد. او بارها در گذشته، بی آنکه خجالت بکشد، از خواندن بعضی صحنه‌های مهیج یکی از حکایات خود، با صدای بلند گریه کرده است. اکنون هم صفحه‌های دست نویس مقالاتش به سرشگ او آغشته است. مبارزه بین این دو دوست که هر یک وظیفه خود را، همان طور که تشخیص می دادند انجام می دادند، بصورت مبارزه قدرت درآمده بود. در یک چنین مبارزه‌ای، لنین قدرت مندتر بود. خواست او، با اتکاء به عقاید جزمی خویش، این بود که روسیه هر رنجی را متحمل شود تا انقلاب قریب الوقوع اروپائی را، که اطمینان داشت فرا خواهد رسید، در خود به بیند (۱).

در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ که از مدت‌ها پیش همه روزنامه‌های دمکراتیک و سوسیالیست را ساکت کرده بودند، لنین فرمان داد صدای ماکسیم گورکی را هم خاموش کنند. (۲) برخلاف زمان آخرین تزار، از آن پس هیچ روزنامه‌ای نبود که همان کسانی که مأمور سانسور بودند مالک آن نباشند یعنی همان کشور تک حزبی. چند ماهی گورکی نتوانست کلمه‌ای در روزنامه مطلب بنویسد و نه حتی توانست به حملاتی که به او می شود جواب بدهد و برای اولین بار در طول

۱ - در کنگره انگلیس در مارس ۱۹۱۹ لنین گفت که "قدرت روسیه دیکتاتوری جهانی پرولتاریا و انقلاب جهانی را، بالاتر از هر نوع فداکاری ملی قرار می دهد، مهم نیست چقدر دردناک و رنج آور باشد." مجموعه لنین جلد ۲۸ ص ۱۲۸.

۲ - مراجعه شود به کتاب V.I Lenin A.M Gorky ص ۳۲۲.

زندگیش، به عنوان یک نویسنده، نتوانست در سراسر روسیه، روزنامه‌های بیاورد که بتواند تکالیف خود را چون یک فرد آزاد و سوسیالیست، انجام دهد. این نویسنده بزرگ را - نه هرگز آن قدر بزرگ که حالا ادعا می‌شود اما مطمئناً "نویسنده‌های بزرگ، با استعدادی شگرف و دارای ارزش اجتماعی - از راهی آبرومندانه چنان در فشار گذاشتند که در سرزمین بومی خویش، نانویسنده بماند.

با این همه گورکی مردی را که به سختی انتقاد کرده بود، دوست می‌داشت - همان مردی را که صدای او را در سینمایش حبس کرده بود تا آزمایش خود را در روسیه، بهتر و بی‌مانع، بکار بندد. گلوله‌ای که در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ به گردن لنین اصابت کرد و ممکن بود موجب قتل او شود، احساسات گورکی را برانگیخت که آن دیکتاتور را ملاقات کند. با چشم دوختن به دیدگان رنج دیده گورکی، لنین دانست که امتیازی بدست آورده است و هرچند زخمی و به سختی قادر به حرف زدن بود، نتوانست از تعقیب او چشم‌پوشد.

"- گورکی در ۱۹۲۴ به خاطر می‌آورد (۱) - دیدار ما کاملاً دوستانه بود اما چشمان نافذ و همه بین ایلچی همچنان بمن خیره شده بود، "چشمانی بی‌آرام و کاوش‌گر" با غمی آشکار در آن. نگاهی

۱ - گورکی: V.I Lenin - گورکی خاطرات مشهور خود را، بلافاصله پس از مرگ لنین، در حالیکه قطرات اشک صفحات دست‌نویسش را تر کرده بود تدوین کرد و به آندریوا نوشت "مرگ او بیش از مرگ تولستوی مرا غمین ساخت" و آن را در مارس ۱۹۲۴ انتشار داد. این کتاب قبل از آنکه انتشار جهانی یابد، در زمان استالین غالباً در آن دخل و تصرف‌هایی راه یافت. من مطالب خود را از چاپ اصلی آن که چند ماه پس از مرگ لنین چاپ شده و فقط نام ولادیمیر لنین در پیک چهارگوش با خط سیاه روی جلد آن نوشته شده، نقل کرده‌ام.

که برای من بسیار آشنا بود - او سی سال همین طور به من نگاه می‌کرد و مطمئن بودم تا لب گور من، مرا تعقیب می‌کرد، خواننده سخن مرا لاف و گزاف نپندارد. نمی‌خواهم بگویم که چشمانش دقیقا "آن سان" بی‌آرام و کاوش‌گر بود که آمریکا یا راه‌های تازه را کشف می‌کرد. بهر حال برای من همیشه آسان‌تر بوده است با مردم، بخاطر احترامی که به آنها دارم یا حتی از روی ادب، موافقت کنم تا به لحاظ اضطرار و اجباری که علتش برای آنها معلوم باشد و برای من نامعلوم. " چند دقیقه بعد لنین با خشم و هیجان گفت:

"هر که با ما نیست بر ضد ماست. مردمی که از تاریخ جدا و مستقل هستند آدم‌هایی فانتزی و خیالی هستند... هیچ کس به آنها احتیاج ندارد... تو می‌گویی که من زندگی را خیلی ساده کرده‌ام. که این ساده کردن، به خودی خود، فرهنگ را تهدید می‌کند اه...؟ و بعقیده تو ملیونها دهقان تفنگ بدست - این تهدیدی برای فرهنگ نیست؟ خیال می‌کنی که این مجلس موعسان حقیر و بیچاره (لنین کلمه Uchredilka را برای ادای مقصود خود بکار می‌برد که قابل ترجمه نیست) می‌تواند با آنارشیسم کنار بیاید؟"

لنین شروع می‌کند با مهارت عقاید خود گورکی را بازگو کردن تا نشان دهد با چه دقتی حملات به دیکتاتوری او را در روزنامه نوایا ژیزن مطالعه کرده است. او به نوعی پیشنهاد متارکه جنگ می‌کند. گورکی باید رژیم او را کاملا "بپذیرد و با آن (در داخل "تاریخ") همکاری کند در عوض او گورکی را آزاد خواهد گذاشت که در راه وظیفه وطنی - که به خواست قلبیش نزدیکتر است - فداکاری کند یعنی نجات اینتلیجنسیای (۱) روسی و فرهنگ روسی در آن

۱ - *Intelligentsia* گروهی از مردم هوشمند و روشنفکر که خود را شایسته رهبری معنوی و اجتماعی افراد دیگر می‌دانند. (م)

شرایط سخت و خشن دیکتاتوری و قحطی .

"وحدت کارگران و اینتلیجنسیا " اه؟ فکر بدی نیست، به هیچ وجه بد نیست . به اینتلیجنسیا بگو - بگذار پیش ما بیایند . . . آیا چنین می‌پنداری که من با نظر شما در اینکه به اینتلیجنسیا احتیاج داریم مجادله خواهم کرد؟ اما - می‌بینی که رفتار آنها چه خصمانه است . . . و این اشتباه خود آنهاست اگر ما با آنها خیلی با خشونت رفتار می‌کنیم . عبارت دیگر عده زیادی از آنها را از بین می‌بریم ."

گورکی متارکه جنگ را پذیرفت اما از نظریات و ملاحظات خود درباره "آزمایش بی‌رحمانه" لنین چشم‌پوشید و پراگندن مجلس مؤسسان را به زور نیروی نظامی و بدست گرفتن قدرت را از طرف او فراموش نکرد اما انتقاد از او را، تا زمانیکه در داخل روسیه بود، قطع کرد . قدرت لنین را تا آن حد پذیرفت که با استفاده از آن و با توسل به آن، شاید بتواند ترور را از میان بردارد، قحطی را تخفیف دهد و آن چه را از روشنفکری و فرهنگ روسیه می‌تواند نجات دهد .

فصل هفتم

نگهبان فرهنگ ملی

اسبانیان گذار بزرگ

در مرگ گورکی، لئون تولستوی شرحی نگاشت که در ظاهر لحنی پر از تمجید و ستایش داشت و در باطن بینش شایان توجه روح هنرمند را آشکار می ساخت :

"در این وجود خود آموخته و فوق العاده، رفتاری ستایش آمیز نسبت به فرهنگ، از هر چیز دیگر عمیق تر، ریشه دوانیده بود. گوئی در اولین برخوردش با آن، در روحش آتشی زبانه کشید و تا آخر عمر وجودش را گرمی بخشید . . . بستگیش با فرهنگ همیشه پیش از یک بت پرستی ساده و حقیر بود. در زمان جنگ، گورکی بیش از همه، نگرانی ارزش های فرهنگی انسانی را داشت . . . در انقلاب ۱۹۱۷ درست مانند مدیر یک موزه فرهنگی، دچار وا همه و آشفتگی بود. سربازان "لجام گسیخته" و کارگران "بیکاره" در او یک نوع وا همه ترور القاء می کردند. آن بی نظمی و هرج و مرج طوفانی روزهای ژوئیه، در او ایجاد نفرت کرد . . . با انقلاب اکتبر، درست مثل یک دشمن، روبرو شد . . . برای گورکی بسیار مشکل بود که خود را با این واقعیت و تغییر بزرگ ناگهانی پیروزمندانه، تسلی بخشد: در زمین، ویرانی فزونی یافته و در میان اینتلیجنسیا، گرسنگی و تعقیب های رنج آور. فرهنگ در خطر افتاده است، یا چنین می نماید. در سالهای نخستین

بخاطر نگهداری آنها در مقابل انقلاب، در ابتدا چون یک میانجی عمل کرد. لنین که گورکی را بسیار دوست می‌داشت و به او ارج می‌نهاد، می‌ترسید او فدای این دل بستگی‌ها و ضعف‌های خود شود. گورکی بالاخره به زحمت توانست خروج داوطلبانه خود را به یک سرزمین بیگانه، فراهم کند. " (۱)

گرچه ممکن است، یک انقلابی حرفه‌ای نظیر تروتسکی که از کارش خوشحال است، در آن وقتی که دنیائی به آخر رسیده، به ارزشهای فرهنگی دلبستگی پیدا کند اما یکی از بزرگترین افتخارات گورکی در این است که او، در حین جنگ و اغتشاشات داخلی، به علاقه و دل بستگی خود به فرهنگ روسیه، به زندگی روشنفکرانی که تجسم آن فرهنگ یا خالق و ناقل آن بودند، همچنان ادامه داد. صبح همان روزی که لنین قدرت را بدست گرفت، گورکی در ستون روزنامه "نوویا ژیزن" که در اختیارش بود، با خط درشت نوشت: "فرهنگ در خطر است" جمع دیگری هم چنین می‌اندیشیدند اما هیچ کس غیر از او این احترام، این انرژی خستگی ناپذیر، این تصمیم سرسختانه و این ارتباط را - که بعداً "آشکار شد - نداشت که احتمالاً بتواند برای فرهنگ کاری بکند.

وظیفه‌ای که گورکی برعهده گرفته بود بسیار دشوار بود. لنین، که به وسیله او می‌بایست کاری صورت پذیرد، خود چشم مراقب و مرکز آن طوفان جنگ طبقاتی و جنگ داخلی بود. در نظر فرمان‌روای جدید روسیه "روشنفکران بورژوا" شامل همه کسانی میشد که با او و دیکتاتوریش مخالف بودند. "کسی که با ما نیست، برضد ماست." همه آنهایی که بی‌طرفند، کسانی که اصل دیکتاتوری را مورد سؤال قرار می‌دهند و از دمکراسی هواخواهی می‌کنند، همه آنهایی که

نشانی از سوسیالیسم - غیر از سوسیالیسم او - دارند، حتی تمام دانشمندان غیر سیاسی هم، زیادی و درمضان سوء ظن هستند، جیره - بندی‌ها برای طبقه کارگران، سربازان، افسران کمونیست که به تازگی طبقات برگزیده اعلام شده بودند، با بی‌رحمی تقلیل یافته بود. وقتی اینها گرسنه بودند پس وضع روشنفکران که میزان جیره شان به مراتب کمتر از آنها بود، چگونه بود؟

"- آنگلیکا بالابانف از روسیه این زمان می‌نویسد" (۱).

"مردان و زنانی را مشاهده کردم که تمام عمرشان را در راه عقیده خود صرف کرده و داوطلبانه از مزایای مادی، آزادی، خوشی‌ها و علائق خانوادگی در تحقق بخشیدن به ایدآل‌های خود دست شسته بودند و اکنون کاملاً "در مشکل گرسنگی و سرما و مانده بودند." اگر این شرایط رزمندگان بلشویک بود، می‌شود وضع بسیاری از روشنفکران را که به حزبی وابسته نبودند، تصور کرد. کسانی که در امور روشنفکرانه اشتغال داشتند، بر طبق قاعده، کارشان فعالیت بدنی شناخته نشده بود. یکی از دستوراتی که فرمان‌روای جدید، پس از اولین ماه کسب قدرتش، شخصا "صادر کرده بود" "سرویس کار همگانی" بود که مردم شهر را از زن و مرد، مجبور می‌کرد "همان کاری را انجام دهند که شوراهای محلی... یا اعضای دیگر سازمان‌های دولت شوروی" تعیین کرده‌اند. (۲) از آنها که "بی‌مصرف شده بودند، و همه چنین بودند" هیچ کاری به عنوان "کار اجتماعی" پذیرفته نبود مگر از روشنفکران که کار بدنی را از آنها قبول می‌کردند

1-Balabanoff, My life as a Rebel (New York)
1938 P.204

۲ - برای دستور لنین به مجموعه لنین جلد ۲۶ ص ۳۵۳ مراجعه شود.

و از آنجا که روشنفکران فاقد مهارت‌های فنی و صنعتی بودند معنای آن این بود که برای آنها فقط کارهای بدنی بسیار پست باقی می‌ماند. در اوت ۱۹۲۰ - الکساندر کائون (۱) گزارش می‌دهد:

"هنوز می‌شد روی دیوارهای یک دانشکده اعلانی بدین مضمون خواند که هر مستخدمی، از دانشمند تا دربان، باید به نوبت به مدت شش ساعت از توده هیز می‌که در پیاده روی جلوی دانشکده انباشته شده است، مراقبت کند."

"شرایطی را که در آن، روشنفکران متخصص، نویسندگان و هنرمندان، کارهای خود را انجام می‌دادند، در زمانی که لنین و گورکی سرگرم بستن قرارداد بودند، غیر ممکن است بتوان برای خواننده توصیف کرد. پاولوف (۲) فیزیولوژیست و روان شناس بزرگ که بعدها او را به عنوان یکی از افتخارات فرهنگ روسیه، معرفی‌ش کردند، به شاگردان گرسنه و سرمازده خویش، بدون داشتن گرما و روشنایی برق، درس می‌داد و آزمایش‌های خود را عملی می‌کرد در حالیکه با دست کش و کلاه خز و در درون کت خزاز سرما می‌لرزید. او برای مصرف غذای خود، سیب زمینی می‌کاشت و حیوانات آزمایشگاهی خود را با خرده‌هایی از ماهی شور و مواد پروتئینی که از غذایش در کنار سفره می‌ریخت، تغذیه می‌کرد و از تلف شدن ساعت‌ها وقت گران بهای خود و نیروئی که صرف انجام وظائفی از قبیل دربانی می‌کرد که به عنوان "کار مفید اجتماعی" برایش تعیین کرده بودند، شکایت داشت."

وقتی اچ. جی. ولز (۳) در ۱۹۲۰ از روسیه دیدن کرد،

1-Alexander Kaun-"Maxim Gorky and his Russia New York 1931 P.484-85

2-Pavlov (۱۸۹۴ - ۱۹۳۶)

3-H.G-Wells (۱۸۶۹ - ۱۹۴۶) نویسنده انگلیسی

گلازونف (۱) موسیقی دان را رنگ پریده، لاغر و آشفته دید با این حال تنها تقاضای او این بود که ولز برایش کاغذ بفرستد که بتواند نت‌های موزیکی را که در ذهن ترکیب کرده است، روی کاغذ بیاورد. شاعران، فیلسوفان، دانشمندان، مورخان و ریاضی دانان تاثرات، تحقیقات و کومپوزیسیون‌های خود را روی کاغذ سیگار، کاغذ توالت - که آن هم کمیاب بود - روی تکه پاره کاغذهای بسته بندی با حروف بسیار ریز میکرسکپی یادداشت می‌کردند. مبل و اثاث و چوب‌های کف اطاق را می‌سوزانیدند که خود را گرم کنند. اشیاء گران‌بهای خود را به قیمت بسیار نازل می‌فروختند که بدان وسیله غذا، هیزم برای گرما و لوازم برای کار تهیه کنند. با همه این احوال به آن چیزهای معدودی که ادامه کارشان به آنها بستگی داشت، لجوجانه و محکم چسبیده بودند.

فداکاری گورکی بیش از همه بود چون او از نویسندگی که به جانش بسته بود، دست برداشت تا وجود خود را به تمامی، وقف نجات جان دیگران بکند. خود او هم، غالباً "گرسنه بود، بیمار بود - بیمار قلبی - چه با وظیفه سنگینی که خود به دل خواه، بر دوش گرفته بود، در کشمکش بود. این شرح زندگی خاص روزانه دوست و محبوب لنین است که خودش برای کائون نقل کرده است:

"صبح. با بیماری "فساد خون"، دندان‌هایت لق است، اگر راه داری از جا برخیزی. به اطاق ناهارخوری، به پائین، می‌آئی. سی‌چهل شاکی می‌بینی گرسنه و سرمازده. سری به "کائون دانشمندان" یا به "کمیسیون کارشناسان گنجینه‌های هنری" می‌زنی... نیم ساعت، چهل دقیقه روی سنگ جدول می‌نشینی... فقط برای اینکه

از آن غذای لعنتی دور بمانی . " (۱)

رابط اول گورکی، خود لنین بود - طرف حاکم و مسلط در قرارداد، متفق و شفیع بسیار مقتدر و در عین حال یک منبع عمده خطر - لنین و دستیارانش، با عوام فریبی و خشمی بی پروا، توده‌های مردم را بر علیه بورژواها تحریک می‌کردند، زیرا در نظر عامه مردم در شهرهای بزرگ - و هم در نظر مردم فقیر دهات که لنین بزودی به آنها روی خواهد آورد - همه کسانی که کت سیاه بر تن داشتند ولو کت فرسوده و نخ‌نما، بورژوا بودند. حتی داشتن عینک کافی بود که به آدم داغ بورژوا بزنند، (۲)

لنین در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش مردم را به اجرای "عدالت خیابانی" و "دادگاه‌های انقلابی"، و غارت احزاب، و نظامیان را به آتش گشودن و "به گلوله بستن در جای، همه آنهاییکه چیزی را پنهان می‌دارند" دعوت می‌کرد.

برای اینکه تصویری از محیطی که لنین ایجاد کرده بود داشته باشیم، کافی است به نوشته او که با طنزی ناآگاهانه، عنوان آن را "چگونه باید همکاری را سازمان داد" برکزیده بود، نظری بیفکنیم: "هر کمون، هر ده، هر شهر باید در طرق "پاک کردن" سرزمین روسیه از "حشرات موزی" از این "کک‌های پست"، "سازهای چاق

۱ - Kaun ص ۴۹۷. "کانون دانشمندان" و "کمیسسیون کارشناسان گنجینه‌های هنری" بنیادهائی است که به ابتکار گورکی، به منظور نجات زندگی و فرهنگ، جزو مجموعه اقداماتی که برای حفظ فرهنگ روسیه بطور کلی انجام گرفت، برپا شد.

۲ - به کتاب (A.Memoir-1917) نوشته Sergei

Pushkasev Russian Review, January 1967 P.66

مراجعه شود.

و چله " و . . . ابتکار و ابداع نشان بدهد . در یک جا باید آنها را به زندان انداخت : تعدادی از آدم‌های مال‌اندوز، تعدادی آدم‌های رذل و پست، تعداد کمتری از کارگرانی که از کارشانه خالی می‌کنند . . . در یک جا باید آنها را واداشت مستراح‌ها را پاک کنند . . . در دیگر جا، پس از گذراندن دوره زندان، باید به آنها یک کارت زرد داد - از همان نوع کارتی که به فواحش می‌دهند - تا مردم به توانند آنها را، چون آدم‌های زیان‌بخش، مراقب باشند . در گروه چهارم، از هر ده نفر یکی را، به گناه سستی و بی‌کارگی، باید درجا تیرباران کرد . . . هر چه این شیوه‌ها و ابتکارات متنوع‌تر، بهتر . . . زیرا فقط عمل است که بهترین نتیجه را می‌دهد ."

خوشبختانه این اسناد وحشت‌انگیز، در مدتی که لنین در سفر تعطیلات پنج روزه، در فنلاند بسر می‌برد نوشته شد "مجموعه لنین جلد ۲۶ (صفحات ۷۶ - ۳۶۷) اما لنین فرصت داشت بار دیگر درباره آنها بیندیشد که نتیجه آن جلوگیری از چاپ آنها بود . با این همه کتاب‌هایش پراست از این نوع دستورات برای مجازات‌های خودسرانه و غیرقانونی که چاپ شدند و او در حال خشم و غضب روی آنها خط کشید (۱) .

علاوه بر تحریکات برای تجاوز خودسرانه و آنی، لنین دستوراتی صادر کرد برای یافتن و به تصرف درآوردن احزابی که از کارگران،

۱ - برای مطالعه این نوع دستورات رجوع شود به مجموعه لنین جلد ۴ ص ۶۹ - ۳۶۶ . جلد ۹ ص ۹۳ - ۳۸۹ . جلد ۲۳ ص ۸۵ - ۲۷۹ . جلد ۲۶ ص ۵۹ - ۵۵۷ و ۳۷۵ - ۲۶۶ . برای آشنائی بیشتر با این گونه خلق و خوی لنین مراجعه شود به

Wolfe, " Leninism " in Marxism
in the Modern World Stanford, 1965-PP. 69-76

دهقانان فقیر و سربازان تشکیل یافته است. در ۲۷ ژانویه ۱۹۱۸ خواستار شد همه طبقات کارگر به این گروهها به پیوندند برای شکار "سفته‌بازان" یا "کیسه به دوشان" - دهقانانی که بعضی محصولات خود را در کیسه‌هایی به شهر حمل می‌کردند تا آنها را با اشیاء شهری مورد احتیاجشان، معامله کنند - هر کارخانه و هر بخش باید "چندین هزار دسته‌های مهاجم، هر یک مرکب از ده تا پانزده نفر تشکیل دهد." "کارخانه‌ها و بخش‌هایی که تعداد خواسته شده از این دسته‌ها را، به درستی و دقت، ترتیب ندهند از دریافت کارت نان محروم خواهند شد و در معرض اقدامات تنبیهی و تعقیب قرار خواهند گرفت. . . . سفته‌بازان، با کالاهایشان دستگیر خواهند شد. . . . و در جا از طرف این دسته‌ها، تیرباران خواهند شد. تا وقتی که دست به ترور نبریم، در جا نکشیم - به هیچ جا نمی‌رسیم." (۱)

در اواخر دسامبر ۱۹۱۷ و اوایل ۱۹۱۸، لنین یک بنیاد ترور کاملاً "سازمان یافته و سیستماتیک را، پی‌ریزی کرد و دزرژینسکی (۲) را در رأس یک کمیسیون فوق‌العاده، به منظور مبارزه با ضدانقلابیون و خراب‌کاری، گمارد. روحیه این کمیسیون جدید که بوسیله میتکرش بنام "چکا" (۳) شناخته شد، در شروع کارش، در شماره اول روزنامه "ترور سرخ"، ناشر افکار این سازمان، در مقاله‌ای که توسط مارتین - ایوانویچ لاتسیس (۴) رئیس بخش اوکراین آن سازمان نوشته شده، چنین توصیف شده است:

"ما با اشخاص، به صورت فردی، مبارزه نمی‌کنیم. ما در صدد نابود کردن بورژوازی، به صورت یک طبقه هستیم. در تحقیقات و

۱ - مجموعه لنین جلد ۲۶ ص ۵۹ - ۴۵۷.

2-Dezerzhinsky 3-Cheka

4-Martyn Ivanovich Latsis

تجسسات خود دنبال مواد و مدارکی نیستیم که بدانیم متهم، در اعمال و گفتار، بر ضد دولت شوروی اقدام کرده است یا نه. اولین سئوالی که باید مطرح شود این است: او به چه طبقه‌ای تعلق دارد؟ اصل و نسبش چیست؟ چه سواد و حرفه‌ای دارد؟ از این پرسش‌هاست که باید سرنوشت متهم معلوم گردد. منظور و اهمیت و "جوهر ترور سرخ" در این مطلب نهفته است. (۱)

درست در همین اوقات بود که "نگهبان" جدید حفظ آثار فرهنگی و هنری از جهالت و وحشی‌گری توده تحریک شده، خود را وظیفه‌دار کرد و وارد اقدام شد تا زندگی روشنفکران را از گرسنگی، از سرما، از چکا و از تیراندازی بی‌مطالعه و آبی نظامیان، حفظ کند. سیستم بعضی انواع موءسسات را بهبود بخشید تا شاید بتواند در آنجاها، به تعقیب علائق روشنفکران بپردازد، با آنها زندگی کند و لاقل افرادی را در رشته‌هایی که مهارت دارند بکار بگمارد. بارها و بارها با لنین به جر و بحث پرداخته و از او به التماس خواسته است امضای خود را پای دستوری بگذارد و جان کسی را که قربانی خشمی شده است که خود معلول جنگ داخلی، آشفتگی محیط، تحریکات خود لنین و دستورات ویران‌گر اوست، نجات دهد.

گورکی تجلی این خشونت و وحشی‌گری بوالهوسانه را پیش از این دیده بود چه خود با لومپن پرولتاریا عمری به سر آورده و آنها را خوب می‌شناخت که خیلی راحت به شکل توده‌های شهری، گروه‌های مهاجم و دهقانان، به خصوص "دهقانان فقیر" بی‌اصل و ریشه که به درد هیچ کار نمی‌خورند و حتی خود لنین هم از آن پس‌به‌آنها

1-Krasnyi Terror No 1 November 1,1918

این مقاله بار دیگر در روزنامه پراودا شماره ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸ چاپ شده است.

روی خواهد آورد، درآمده و خود را در اختیار مهاجمان می‌گذارند. فرار خود را در ۱۸۸۸، در آن تاریک روشن حاصل از اشتعال آتش، به همراه مری خیر خواهش، روماس، به خاطر می‌آورد که از آتش‌سوزی بداندیشانه و تعقیب توده مردم در کراسنو ویدوفو (۱) جان بدر برد. به یادداشت در ۱۸۹۱، در کاندوبوفکا (۲) در ناحیه گوبرنیا (۳) از خرسون (۴) چگونه از توده دهقانان به قصد کشت کتک خورد. کشتار عمومی را در ۱۹۰۳ و در ۱۹۰۶ بیاد می‌آورد که توده‌های سیاه مست از ودکا، نهانی تحریک شده وسیله معدودی افسر، با "دانشجویان و یهودیان" چه کردند. اما پیش از آن هرگز تعدی و تجاوز، به این آشکاری، با علم و اطلاع و با این اصرار و سماجت از سوی فرمان‌روای عالی کشور تشویق و بنام سوسیالیسم و عدالت، از آن دفاع نشده بود. این توده‌های تازه یا "گروهها" هنوز اونیفورم‌های ژنده و پاره خود را بر تن و تفنگ‌های خود را در دست داشتند و در اثر جنگ و خون‌ریزی، به درو و برداشت محصول مرگ، خو گرفته بودند. مقالات و دستورات لنین، در نظر آنها، در حکم جواز ورود به هر خانه‌ای بود که هر شیئی را بردارند و به هر چه در نظرشان بی‌فایده بود یا فقط برایشان غریبه و بیگانه می‌نمود، صدمه بزنند.

گورکی تحریکات لنین را که مردم بینوا و فقیر دهات را به جنب و جوش می‌آورد، با دل‌سوزی و نگرانی نظاره می‌کرد.

لنین در اولین کنگره نمایندگان سراسر روسیه که از این طبقه دعوت کرده بود اظهار داشت: "وحدت دهات از میان رفته است. . . تشکیل کمیته‌های دهقانان فقیر، نقطه عطفی است برای بردن مبارزات

1-Krasnovidovo

2-Kandubovka

3-Gubernia

4-Kherson

آگاهانه سوسیالیستی به دهات . . . از اتحاد این دهقانان فقیر با پرولتاریای شهری، مبارزه قاطعانه‌ای بر علیه سرمایه در تمام اشکالش، حاصل خواهد آمد . . ."

لنین در اولین کنگره‌های منطقه‌ای از همین نمایندگان، اعلام داشت: "این کمیته‌ها باید سراسر روسیه را فراگیرند . . . ما کمیته‌های این دهقانان فقیر را با شوراهای محلی درهم می‌آمیزیم و این کمیته‌ها را به شوراهای تبدیل خواهیم کرد" (۱) خلاصه اینها اربابان ده بودند و کارگران مسلح لردهای شهر. بدیهی است که "نگهبان فرهنگ" جدید که از پیش خود بدین وظیفه قیام کرده و مورد تأیید لنین هم هست، اختیارات کامل دارد.

گورکی با افسوس و پشیمانی بسیار انتخابات "دهقانان فقیر" اجتماع ناحیه شمالی را در پتروگراد نظاره می‌کرد و بعد از تشکیل جلساتشان، از سوم تا نهم نوامبر و پس از انتخاب لنین به عنوان عضو افتخاری هیئت رئیسه، نوشت:

"هزاران دهقان از نواحی شمالی آمدند. از این عده صدها نفر در "قصر زمستانی" رومانف‌ها، مسکن گزیدند. وقتی کنگره پایان یافت و آنها رفتند، کاشف بعمل آمد که نه تنها وسائل حمام را آلوده و خراب کرده‌اند، بلکه تعداد بی‌شماری از گلدان‌های گران بها، از جمله گلدان‌های سور، ساکسون و شرقی را هم که از آنها، بجای "لگن شب" استفاده کرده بودند. این کارها بر حسب ضرورت و احتیاج نبود. همه توالت‌ها مرتب بود و لوله‌های آب بخوبی کار می‌کرد.

۱ - اظهارات لنین خطاب به نمایندگان در اجتماع دهقانان در پتروگراد فقط در روزنامه‌ها و بیانات او در کنفرانس مسکو و در کنفرانس سراسر روسیه در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸ به تمامی در مجموعه لنین جلد ۲۸ صفحات ۳۲۵ - ۳۱۴ و ۵۸ - ۱۵۲ آمده است.

نه، این رذالت، مبین شوق آنها به خرابی، به از شکل انداختن، آلوده کردن اشیاء زیبا بود. در فاصله دو انقلاب و جنگها، صدها بار شاهد تقلای تیره و کینه جویانه این آدم‌ها در شکستن، خراب کردن، خوار شمردن و بی حیثیت کردن هر چه که زیباست بوده‌ام. . . . این علاقه و شوق شیطانی که هر چیز زیبا و استثنائی را نابود کنند از همان جایی سرچشمه می‌گیرد که تقلای شرم‌آور بهتان زدن و بدنام کردن افراد انسان. " (۱)

گورکی، برای لونا چارسکی، کمیسر (۲) تعلیم و تربیت، یک اعلامیه آورد با عنوان "درخواست و التجا از همه مردم روسیه." در واقع آن را قبلاً "نوشته و از طریق پست وسیله "کمیته اجرائی شوروی" که لنین آن را منحل کرد، پخش کرده بود. حالا لونا چارسکی آنرا دوباره به پست داد. متن آن چنین است:

"هم شهریان - استادان قدیمی رفتند و از خود میراث عظیمی بجا گذاشتند. اکنون این میراث مال همه مردم است. هم شهریان از این میراث محافظت کنید. قصرها را نگهدارید که آنها گاخ‌های هنر ملی شماست. تابلوها، مجسمه‌ها و بناها را حفظ کنید. آنها نمایان‌گرافتدار معنوی شما و نیاکان شماست. هنر، آن کمال و زیبائی است که هنرمندان می‌دانند چگونه آن را، حتی در زیر یوغ مستبد خودگامه، ابداع کنند. به هیچ قطعه سنگی هم دست نزنید. ساختمان‌های تاریخی، بناها، اشیاء عتیقه، اسناد را نگه دارید. همه اینها تاریخ شماست، افتخار شماست، غرور شماست. به خاطر بسپارید که این خاکی است که هنر ملی جدید شما در آن رشد خواهد کرد." برای آنکه اطمینان یابد هم شهریانش به آن توجه کرده‌اند و

اینکه جایی برای حفظ این گنجینه‌ها (و چند کارمند منظم و دائمی برای همکاری با معدودی دانشمند "زیادی" که تنها تخصصشان معرفت هنر است) وجود دارد، گورکی، کمیسر تعلیم و تربیت را واداشت که خود او را رئیس "کمیسیون حفاظت موزه‌ها و اشیاء هنری و بناهای تاریخی" برگزیند.

در حین خدمت در وظیفه نگهداری اشیاء هنری، به زودی دریافت که او نه تنها با تحریکات ویران‌گر توده‌ها در منازعه است بلکه با خود لنین و کمیسرهای او و ماء‌موران مورد اعتمادش نیز، آنها گروه‌های حمله و تهاجم به خانه‌ها و کلیساها فرستادند که تصاویر مذهبی، لباس‌های رسمی کشیشان، ظروف مربوط به اجرای مراسم مذهبی، مجسمه‌ها، جواهرات، ظرف‌های سرامیک، نقاشی‌ها را بر بایند نه به قصد نگهداری بلکه برای خارج کردن از کشور و تبدیل آنها به پول نقد. گورکی به آرامی و بی سرو صدا، خودش در بازارهای سیاه، ظاهر می‌شد، با پولهایی که بابت حق تالیفاتش از خارج برایش می‌رسید، اشیاء قیمتی را به ثمن بخش می‌خرید و پناهگاه‌های خود را با آنها زینت می‌بخشید بطوریکه خانه‌اش به صورت یک موزه هنری درآمد و همین امر موجب شد که به او تهمت بزنند که با لنین ساخته است تا در این سالهای بدبختی و بیچارگی عمومی شاهانه زندگی کند. او در دفاع از خود هیچ ننوشت. به لنین هم هیچ نگفت. اما وقتی زمان تاراج عمومی بسرآمد و اشیاء نفیس دیگر در خطر فوری نبودند، غیر از بعضی قطعات کوچک که به نویسندگان و هنرمندان اهدا کرده بود، مجموعه شکوهمند و عظیم خود را به موزه‌های مختلف دو شهر اصلی، مسکو و پتروگراد، فرستاد.

اشیاء هنری و بناهای تاریخی ارزشمند بودند اما، در نظر او، نه به اهمیت انسان‌هایی که آنها را می‌فهمید، ستایش می‌کرد و از

آنها بهره می برد و همه شان سرگرم خلق و انتقال این اشیاء نفیس به نسل آینده بودند همان هائیکه، امیدوار بود، سرانجام توده ها را از این آنارشیزم و ویران گری تیره باز دارند و روسیه را از این "عقب ماندگی آسیائی" برهانند.

هرگاه گورکی، بر اثر وسعت افق دید و تصور، این وظائف را بر خود تحمیل نمی کرد، تعداد کمی از انتلیجنسیا از آن سال های سخت، آن سال های تیره گرسنگی، سرما، فرسودگی در اثر کارهای نامناسب، قدر ناشناسی حاکمان جدید از روشنفکران و امور مورد علاقه آنها، - این دشمنان در همه جا پراکنده بودند - نجات می یافت. در بین آنها، از گرسنگی جان سپردند، با آنکه گورکی سازمان هائی برای رساندن غذا و تقویت روحی و جسمی آنها ایجاد کرده بود، کسانی از دانشمندان روسیه یافت می شدند، چون پروفیسور گسه خیوس (۱) دانشمند عالی قدر، معاون مؤسسه تکنولوژی پترزبورگ و یک عالم معتبر و سرشناس در فیزیک اتمی و صوتی (کارهای او در اصطکاک اتم ها هنوز هم قابل استفاده است)، پروفیسور برانت (۲) عالم معروف در اسلاو شناسی، پروفیسور باتیوشکوف (۳) دانشمند رشته گوتیک (زبان و ادبیات عالی و قدیمی ژرمن و رم)، پروفیسور کوسورولف (۴) از دانشکده طب، پروفیسور خوستوف (۵) از دانشگاه مسکو، پروفیسور بلوبرگ (۶) از ادسا، لیاپونف (۷) ریاضی دان که چون امکانی برای ادامه کار خود نیافت، خودکشی کرد. . . . سلسله غم -

1-Gesekhus

2-Brandt

3-Batiushkov

4-Kosorolov

5-Khvostov

6-Blauberg

7-Lyaponov

انگیزی که تا بی‌نهایت ادامه دارد: (۱)

تعداد کارگرانی که فعالیت‌های فکری و مغزی داشتند و در سال‌های اولیه انقلاب هلاک شدند "پنج تا شش برابر تعداد افراد معمولی بودند. . . . تعداد سرگیجه‌آوری از مرگ دانشگاهیان (اعضای دانشکده علوم) معلوم و به ثبت رسیده است که علت آن بی‌غذائی یا کار طاقت فرسا بوده است." (۲)

"گورکی با نگرانی و دلتنگی می‌نویسد - ثروت واقعی و اساسی کشور عبارت است از کثرت مغزها و فزونی تعداد نیروهای روشنفکری که وسیله ملت جمع‌آوری و درهم سرشته و طبیعی شده است. . . . بسیار اهمیت دارد که مردم به تعداد کافی کارگران علمی داشته باشند و اینکه زندگی این گونه افراد، بی‌مصرف نماند و تلف نشود. . . . اگر یک متخصص‌کننده کاری فلزات را واداریم چاه مستراح پاک کند، یک زرگر، کوره آهنگری را روشن نگه دارد، شیمی‌دان چاه بکند، نه تنها به علت حماقت بلکه به سبب جنایتی که مرتکب می‌شویم گناهکاریم. . . . باید بفهمیم که کار دانشمندان به همه افراد بشر تعلق دارد و اینکه قلمرو علم در عالی‌ترین سطح بی‌طرفی و بی‌غرضی است. خدمت‌گزاران رشته آموزش و علم باید مهم‌ترین حاصل و ارزشمندترین نیروی ملت ارزیابی شوند و ما باید چنان شرایطی به وجود آوریم که، بهر طریق، رشد و تکامل این نیرو سهل و آسان

۱ - معیار دیگری برای نشان دادن سقوط فرهنگی توجه به این واقعیت است که در ۱۹۱۳، در زمان آخرین تزار، اسامی بیش از ۳۴۰۰۰ نفر از دانشمندان چاپ شده است و این رقم در ۱۹۲۰ به ۲۰۰۰ نفر تقلیل یافت که بیشتر حاوی نام سیاستمداران و تبلیغات - چی‌ها بود.

۲ - به نقل از گزارش دانشگاه علوم در کتاب Kaun ص ۴۸۶.

باشد. فرسودگی یا مرگ زودرس یک دانشمند زیان بسیار عظیمی برای مملکت است و این حقیقت باید، بخصوص برای یک حکومت کارگری، مبرهن باشد... این است اسامی دانشمندانی که در چند ماه اخیر تلف شده‌اند... اگر مرگ دانشمندان به همین روال و سرعت ادامه یابد، کشور یکباره از این مغزها محروم خواهد ماند... در این روزهای سخت، زندگی یک دانشمند از لحاظ جسمی هولناک و از لحاظ روحی شکنجه‌آور است زیرا کسی که احساس می‌کند قادر است گوهی را از جا بر کند حالا از داشتن این امکان محروم است که یک مشت ماسه از زمین بردارد. هرگاه این امور ننگ‌آور... فقدان روشنائی برای کار، سرما و گرسنگی، مانع راه اکتشافات علمی گردد که ممکن است کشور را غنی سازد و ملیونها نفر را شادی بخشد... این جنایت است..."

خوب مسأله را بررسی کنیم. لنین می‌توانست موافقت کند. گورکی با حمایت مردی که در روسیه "دیکتاتوری پرولتاریا" حرفش "قانون" است و با مساعدت بی‌دریغ کمیسر تعلیم و تربیت، لونا - چارسکی، در حل یک مسأله بسیار مهم - مسأله نگهداری فرهنگ روسی - کامیاب شد. با ابتکار و قریحه سازمان یافته شخصی بنام ایگنات گوردیف (۱) - شاهزاده بازرگانی که گورکی او را در رمان خود در وصف از بازرگانان ولگا، بسیار ستوده است - این "نگهبان فرهنگ" خود برانگیخته یک رشته سازمان‌های فرهنگی و ادبی برپا داشت که جا دارد هر بازرگان شهزاده‌ای به آن غبطه برد. گورکی در امور فرهنگی بازرگانی معتبر شد؛ مشوقی شد برای تمام هنرها، حامی برای همه کسانی که به هنر اشتغال دارند، مدیر سالن تئاتر و کنسرت، ناشری با تعداد زیاد و متنوع مؤسسات نشر زیر نظر و مدیریت

او، رئیس کمیسیون بهبود زندگی روشنفکران و دانشمندان، مبارزی سمج برای افزودن به جیره، وسائل سوخت، روشنائی، فضای سکونت، فضای کار و آزمایشگاه، سازمان دهنده‌ای برای حفاظت از منازل و مؤسسات، پشتیبان و حفاظ برای کسانی که در معرض خطر بودند، مسوول و مشوق در هر کجا که نفوذ و قدرتش لازم می‌آمد، مؤسس، مدیر و رئیس تمام سلسله تشکیلاتی که برای تشویق و تشجیع فعالان و نجات زندگی و حیثیت روشنفکران به وجود آمده بود. (۱)

گورکی به کمیسیون حفاظت اشیاء هنری، کمیسیون بهبود شرائط زندگی دانشمندان را اضافه کرد و از این راه توفیق یافت برای آنها پناهگاه گرمی فراهم آورد و روشنائی بهتر، جیره افزون‌تر. (زحمت زیادی لازم بود تا بتوان مختصری به جیره "طبقه پائین - مدرسان کوچک، معاون، معاون آزمایشگاه و... - افزود). یک "کانون دانشمندان" ایجاد کرد با اطاق‌های خواب، اطاق مطالعه و تحریر، سالن‌های سخن‌رانی همراه با آسایشگاه و محل‌های تابستانی و مغازه‌های مخصوص که امکان خرید لباس هم در آن بود - چیزی که حتی از غذا هم کمیاب‌تر بود. علاوه بر آن یک "کانون نویسندگان" یک "کانون هنر" همه بصورت موقوفه، یک "بنگاه نشر ادبیات جهانی" به مدیریت خود و مشاورت تعدادی از نویسندگان و دانشمندان با کارمندان و مترجمان، یک "بنگاه چاپ و نشر کتب ارزان" از آثار

۱ - درخواست، اعتراض، التماس و استمداد از لنین درین موارد

در صفحات ۶۹-۱۱۶ کتاب V.I. Lenin i A.M. Gorky ذکر شده است و اینها شامل مکالمات بی‌حد و حصر تلفنی و حضوری یادداشت‌های تند که تاکنون به چاپ نرسیده است، نیست هر چند گاهی پاسخ لنین چاپ شده است (برای نمونه، به جواب لنین به یک نامه تند و خشم‌آلود گورکی که اصل نامه تاکنون چاپ نشده است، مراجعه کنید به مجموعه لنین جلد ۳۵ صفحات ۵۰-۳۴۷)

کلاسیک روسیه، بنگاه نشر دیگری برای چاپ آثار نویسندگان معاصر روسیه، روزنامه‌های برای کودکان، یک دانشگاه کارگران در قصر اوریتسکی (۱)، یک کمیسیون برای مجموعه‌های اشیاء عتیقه و کتب و ارزیابی آنها (بعضی از آنها را گورکی علاقمند بود در خارج از کشور به فروش رساند برای استفاده از پول آنها در فعالیت‌های دیگر). چه بسیار سازمان‌ها، کمیسیون‌ها، طرح‌ها و بنیادهایی که پیدا کردن رد آنها امروزه نامیسر است.

همه این اقدامات، طرح‌ریزی شد و استقرار یافت برای ده‌ها سال و نه فقط برای مقابله با یک ضرورت فوری. "بنگاه نشر ادبیات جهانی" برنامه کارش را حداقل ترجمه و نشر همه شاهکارهای جهان، متعلق به هر زمان، به زبان روسی، قرار داده بود و هدف دیگرش این بود که هزینه به صورت درام و نمایشنامه درآوردن همه رمان‌های بزرگ ادبیات جهان و همه لحظات مهم تاریخی دنیا را، تأمین کند. بدین طریق آنهایی که قادر نبودند اثر خود را، به علت اهمال یا تنگ دستی دولت - که به تدریج همه ذخایر کاغذ را در اختیار گرفته بود - به صورت اصلی برای چاپ بفروشند، حداقل از راه ترجمه بعضی آثار نویسندگان ارزشمند به زبان ادبی روسی، بتوانند امرار معاش کنند. برای ترجمه‌ها حق‌الزحمه، هرچند نه چندان زیاد، پرداخت می‌شد، به صورت "جیره"، "محل سکونت" و یا روبل‌های کاغذی تقریباً بی‌ارزش. تعدادی از کتابهایی که ترجمه‌شان به تأخیر افتاد هنوز هم به چاپ نرسیده است. بقیه آنها به عنوان آثار کلاسیک در ترجمه‌های روسی خود، هم‌اکنون هم وجود دارند. از "کمیته نمایشنامه‌های تاریخی" تعداد کمی بروی صحنه آمد با این همه، چون دیگر اقدامات، برای نجات و حفظ حیثیت و مقام

بعضی از روشنفکران در آن سالهای قحطی، سودمند افتاد .

گورکی هر کمیسیون را سرپرستی می کرد، هر اقدامی را مراقب بود، حتی ریاست اجتماعات دانشجویان عالی و دانشمندان را، با فروتنی و شایستگی - و با معلوماتی شگفت آور - خودش بر عهده می گرفت . این آواره خود آموخته که همه معلومات رشته خویش را فرا گرفته بود و نسبت به همه آن کسانی که می شناخت و یا درباره شان فکر می کرد و می نوشت احترامی حقیقی داشت، مایه تعجب و خوشحالی دانشمندان بود که اجتماعاتشان را اداره می کرد . چنان می نمود که آن شوق و شور نامنظم و عطش سیراب نشدنیش در کسب معرفت و دانش، در همه رشته های علوم، او را برای وظیفه ای که به عنوان نگهبان تمامی قلمروهای بی شمار و گوناگون فرهنگ، بر عهده گرفته بود، شایستگی بخشیده بود .

اوگنی زامیاتین (۱) در وصف این بنیان گذار ذوفنون می نویسد :

"در پایتختی که حتی نان، برق، اتومبیل شهری، پیدا نمی شد، در یک محیط فاجعه و ویرانی، چنین اقداماتی، در منتهای مراتب، به فانتزی های "آرمان شهر" می مانست . گورکی به آنها اعتقاد داشت ("آدم باید معتقد باشد ") و با همین ایمان خود قادر بود به مردم بد گمان پترزبورگ، آن را القا و تزریق کند . دانشگاهیان فهمیده، شعرا، استادان، مترجمان، نمایشنامه نویسان در بنیادهائی که گورکی بنا نهاده بود، آغاز به کار کردند و بیشترشان در آنها جذب شدند . . . در همه جا گورکی رئیس دائمی بود . . . بارها با تعجب از خود سؤال کردم : یک روز این مرد، چند ساعت دارد؟ . . . آن داروی معجزه آسایی که او را در بیماری (بیماری سل) و در آن کار خستگی -

ناپذیر، نگهداری می‌کرد . . . ایمان او بود ."

این اظهارات کسی است که گورکی او را، دوبار، از مرگ نجات داد: یک بار از گرسنگی بار دوم وقتی که استالین به تصفیه گروه‌های قدیمی دست یازیده بود و "نگهبان" او را ترغیب کرد اجازه دهد زامیاتین به خارج سفر کند - در آن جائیکه زندگی را در غربت بدرود گفت و سرانجام به این عقیده رسید که "ادامه حیات دنیا فقط به وجود آدم‌های فاسدالعقیده بستگی دارد." این نوع شهادت‌های نویسندگان بی‌شمار که در روسیه بودند و جان سالم بدر بردند و در تاریخ ادبیات آن کشور در کارهای خوب و بد آدم‌های مهمی شدند، از توجه خاص گورکی حکایت می‌کند.

از این آدم‌های خوب یقیناً "یکی هم کورنی چیوکوفسکی (۱) است که اکنون در حدود ۸۵ سال دارد و در زمان آخرین تزار، به خاطر مدیریت یک روزنامه سیاسی طنزآمیز، زندانی و تبعید شد. او مترجم آثار والت وایتمن (۲) و شکسپیر و تعدادی از نویسندگان آنگلو ساکسن به روسی است. برنده عنوان دکترای افتخاری است در ادبیات از آکسفورد و جائزه لنین از کشور خودش. هنرمندی است مورد تحسین و دارای کتب متعدد در رشته‌های مختلف. نویسندگی است که لااقل یکی دو تا از کتابهایش در خانه هر روسی یافت می‌شود. کسی است که با افسانه‌های شاعرانه و شوخی‌آمیز و نوشته‌های شیرینش برای کودکان به زندگی دوران کودکی هم وطنانش روشنی بخشیده و محبوب ملیونها نفر از آنهاست. هم اوست که به خاطر شهامت اخلاقی و حفظ عقیده و اندیشه‌اش، در طول دگرگونی برنامه پنج ساله ماشینی کردن ادبیات و دیکتاتوریت توتالیترا دبی،

1-Kornei Chukovski

2-Walt Whitman (۱۸۱۹ - ۱۸۹۲) شاعر آمریکایی

زندگی طولانی و پرثمرش با وساطت گورکی نجات یافت و او در خاطراتش با سپاس بسیار از "اقدامات متحده گورکی" یاد می‌کند که به او و بسیاری از افراد نسل او امکان داد زنده بمانند.

"او نه تنها همه "کمسیون"های ما را سرپرستی می‌کرد بلکه همه زحمات و بار رفع احتیاجات ما را بر دوش می‌گرفت... وقتی کودکی در یکی از خانواده‌های ما متولد می‌شد، این گورکی بود که برایش پستانک تهیه می‌کرد، اگر کسی به مرض تیفوس مبتلا می‌شد او جایی در بیمارستان تهیه می‌دید... اگر کسی برای مدتی کوتاه می‌خواست به ده برود، او به موعسبات مختلف نامه می‌نوشت و اجازه می‌گرفت... دیگر گورکی نه داستان می‌نوشت و نه رمان، تنها کارش نوشتن این نامه‌های تمام نشدنی بود... خانم شاعری به دیدار او رفت. پس از بیرون شدنش گورکی یادداشت کرده است: "فقط شیطان از کار اینها سر در می‌آورد! هیزم برای گرما نیست، برق نیست، نان نیست... و اینها طوری زندگی می‌کنند که گوئی آب از آب تکان نخورده است...!" این خانم کودکی به دنیا آورد و گورکی اجازه‌ای به دستش داد: "به خانم شیر فروش... به این وسیله اجازه داده می‌شود که به خانم ماکسیم گورکی... شیر تحویل دهد... برای خانم دیگری توصیه‌ای نوشت به عنوان "خواهر من"."

بدین سان مردی که یک وقت در نیویورک، به خاطر خانمی که زنش نبود آن همه به زحمت افتاد، حالا زنان و خواهران و فرزندان متعدد یافته است. این اعضای خانواده گسترده، این گروه افرادی که حمایت او را خواستار می‌شدند، این زنان و مردانی که نه گورکی آنها را می‌شناخت و نه به کارهای هنری اشتغال داشتند، همه به عنوان آخرین پناه به او روی می‌آوردند.

" - بنا به نوشته خود اسویچ (۱) شاعر - آنها به گورکی متوسل می شدند برای نجات زندانی هاشان وساطت کند . . . جیره لباس، دارو، روغن، بلیط راه آهن، اجازه و بلیط سفر، توتون، کاغذ تحریر، مرکب، دندان های مصنوعی برای پیران، شیر برای نوزادان و مسکن و هر آنچه که بدون توصیه و سفارش قابل تهیه نبود، برایشان فراهم آورد ."

چیوکوفسکی مطلب را برای خود و دیگران اینطور خلاصه کرده است :

"اگر ما از آن سالهای بی نانی و پر از بیماری تیفوس جان سالم بدر بردیم، آن را تا حد زیادی مرهون "خویشاوندی" با ماکسیم گورکی هستیم زیرا همه با او "فامیل" شدیم . (۲)

حتی نثر آدمی زحمت کش و نویسنده مزدور حزبی مانند کورنلی زلینسکی، در آن هنگام که از کارهای قهرمانانه گورکی، با ستایش و احترام بسیار، سخن می راند، که چگونه در سالهای بین ۲۰ - ۱۹۱۸ از فرهنگ روسی نگهداری کرده است، جان می گیرد :

"نادرست نیست اگر گفته شود که نه تنها شروع یک اقدام مهم و قابل توجه فرهنگی، خاصه کاری که با انتلیجنسیای خلاقه رابطه داشته باشد، در آن سالها بدون دخالت نزدیک و موثر گورکی جامه عمل نمی پوشید . گورکی پرزیدنت "غیررسمی" تمام انتلیجنسیا بود که همپای آنها رنج می برد، برای آنها، در تمام

1-Khodasevich

۲. Chukovsky شرح مبسوطی از اقدامات گورکی را در کتاب های متعدد خود آورده و می نویسد اگر نامه های بی شماری را که گورکی برای کمک به اشخاص نوشته است جمع آوری و چاپ کنند، لااقل شش جلد دیگر به تعداد کتب گورکی افزوده خواهد شد .

کارهایشان، پیش لنین وساطت می‌کرد. در سازمان بخشیدن به "اتحادیه نویسندگان"، "دادگاه رسیدگی به شکایات" (کمیته رسیدگی)، "اتحادیه شعرا و کانون هنرمندان و نویسندگان"، "کانون کمک به ناشران، نویسندگان، دانشمندان" و کمک به هر کس که می‌توانست، در هر کاری که می‌توانست، اقدام کرد. با نوشتن نامه، با پند و اندرز، با پول، در تثبیت جیره دانشگاهیان، حتی در مسائل کوچکی مثل تهیه کفش... به کمک مردم شتافت... تنها در قسمت مدیریت "ادبیات جهانی" هشتاد نویسنده و دانشمند به کار اشتغال داشتند... تحت مدیریت او در حدود ۱۲۵ اثر به چاپ رسید... نویسندگان "جسما" و "روحا" مواظبت می‌شدند. گورکی در آن سالها تقریباً تمام نیروهای انتلیجنسیای قبل از انقلاب را به حرکت درآورد و به کارهای سودمند واداشت. تنها اینها نبود او همچنین پدر و دوست قدیمی نویسندگان نسل جدید روسیه بود که به تازگی شروع بکار کرده بودند. (۱)

فصل هشتم

نگهبان فرهنگ ملی

۲- عدالت برای گرانندوگها و شاعران

لنین بزودی به سودمندی اقدامات گورکی و ارزش تبلیغاتی آن برای رژیمش پی برد و بر آن شد که طرح های وسیع این "نگهبان" را در سراسر جهان بشناساند. لنین، چون یک سلطان شرقی، آن قدرت را داشت که از طرق مختلف در کار مداخله کند، دستورات بدهد، اعتبارات مالی لازم فراهم آورد، ساختمان و وسائل چاپ و تحریر تهیه نماید، کارکنان را از جایی بجای دیگر ببرد و به طور کلی درخواست های این مؤسسه محبوب را تأیید و تصویب کند. اما در عین حال از مداخلات و مخالفت گورکی با ترور که لنین برای نشان دادن روسیه بر طبق نقشه ای که در ذهن داشت، لازم می دید، خشمناک بود. نیز ناراحت و عصبانی می شد وقتی گورکی حق خود را برای انتشار مجدد روزنامه اش، نوایا ژیزن، مطالبه می کرد. همچنین از تقاضاها و اعتراضات بی حد و حصر گورکی، به خاطر فضلا، شعرا، گراندوگها و افراد بی شماری، چون مادر یا خانمی که دل او را به رحم می آوردند عمیقا "ناراحت بود".

"- گورکی بعدها چنین یادداشت کرده است - من با انواع تقاضاها، غالبا "موی دماغ لنین بودم و در همان موقع احساس

می‌کردم که التماس و درخواست‌های من بخاطر مردم، در او یک نوع
 ترحم - حتی یک نوع احساس خفت و خواری نسبت به من - ایجاد
 می‌کند. از من می‌پرسید: "آیا از خاطرت نگذشته است که خود را
 با کارهای بی‌معنی و بی‌اهمیت مشغول می‌کنی؟" اما من کارهایی را
 انجام می‌دادم که لازم می‌دانستم و کج خلقی و نگاه‌های خشم‌آلود
 مردی که تعدادی از دشمنان پرولتاریا را می‌شناخت، مرا از کار باز
 نمی‌داشت. او سرش را با تأسف تکان می‌داد و می‌گفت: "تو خود
 را در چشم کارگران و رفقا خوار و خفیف می‌کنی" و من خاطر نشان
 می‌ساختم که رفقا و کارگران، آن‌گاه که در حال خشم و غضب هستند،
 با آزادی و زندگی مردمی والا، غالباً "رفتاری سبک و خفت‌آمیز
 دارند... کارهای من مایه سبکی و خفت نیست... بلکه یک انقلاب
 غیرلازم و غالباً" همراه با بی‌رحمی نامعقول است... که مانع کمک
 عده‌ای به آن می‌شود..."

"اکنون لحظه‌ای را بیاد نمی‌آورم که ایلیچ تقاضای مراد کرده
 باشد (تذکر گورکی در لحظه مرگ لنین ملایم و خیرخواهانه شده
 است) اگر چنین اتفاقی پیش می‌آمد و تقاضای من مورد قبول واقع
 نمی‌شد، این در واقع تقصیر او نبود بلکه تقصیر "کوتاهی و نقص
 میکانیکی" ماشین حکومت روسیه بود که همیشه و به وفور از آن رنج
 می‌برد. بعلاوه ما باید به نفرت و بی‌زاری کینه‌جویانه یک نفر دیگر
 هم راه بدهیم که در پی آرام کردن و تسکین سرنوشت انسان‌ها و
 نجات زندگی آنهاست. کینه‌جویی و انتقام هم غالباً "بطور جبری
 عمل می‌کند. البته اشخاص کوچکی هم یافت می‌شوند که از لحاظ
 روحی ناسالمند و از درد و رنج هم نوعان خویش، با عطشی بیمارگونه،
 لذت می‌برند."

گورکی ذهنش به خصوص متوجه زینوویف (۱) بود که در پتروگراد به عنوان رئیس، با او سر و کار داشت و هم منظورش متخصصانی با خشونت و بی‌رحمی‌های سادیستی بود که دزرژینسکی خودش باید نام تعداد بی‌شماری از آنها را در تشکیلات چکا جست و جو کند. لنین گاه‌گاه حوصله‌اش سر می‌رفت و از مداخلات بی‌حد و حصر "نگهبان"، در شکایت از شقاوت و خشونت‌های که در رژیم بیدادگرش لانه کرده بود، بی‌تاب و خشمگین می‌شد. او دو سال پس از به قدرت رسیدنش اعلام داشت: "دیکتاتوری کلمه‌های خشن و خونین است" و آن را برای آدم‌های دل‌رحم، که گورکی هم یکی از آنها بود، با سادگی زیبایی وصف کرد:

"مفهوم علمی دیکتاتوری، نه کم و نه زیاد، عبارت است از قدرتی نامحدود که مستقیماً به زور تکیه دارد، هیچ چیز مانع آن نمی‌شود. هیچ قانون، هیچ قاعده مطلق، آن را محدود نمی‌کند. همین و بس." (۲)

با همه این احوال هنرمند که به هنگام توصیف رنج‌های هم‌نوعانش دست نوشته‌های خود را اشک‌آلود می‌کرد، در تقاضاهای خود در اجرای عدالت، ترحم و شفقت و رعایت قوانین حقوقی، مقررات، اخلاق و سنت‌های متعارف انسانی - قید و بندهائی که هدف "تعریف علمی" لنین از قدرت کامل و دیکتاتوری، این بود که او را از آنها آزاد سازد - اصرار می‌ورزید. لنین بارها به او اعتراض کرده بود که:

"تو وقت خود را با این امور جزئی و بی‌اهمیت تلف می‌کنی. این کارها کار یک پسر بیچاره، کار یک روشنفکر بورژواست. این

انقلاب است که ادامه دارد. می‌فهمی انقلاب یعنی چه؟ " گورکی اتفاقاً "همین را خوب می‌فهمید و بهمین جهت هم آرام نمی‌نشست و خطاب به انقلاب فریاد می‌زد دادگر و رحیم باشد و زندگی مردم را رعایت کند. گاهی اختلاف آن دو چنان بالا می‌گرفت که به نقل گورکی برای الکساندر کائون، کار به "داد و فریاد و کوبیدن مشت روی میز با چهره‌های برافروخته" می‌کشید. چگونه آن دو تن می‌توانستند با یک دیگر در نزاع و مناقشه نباشند وقتی یکی از آنها به قداست و ارزش زندگی هر فرد انسان باور داشت و آن دیگری، چون معتقدان به توتالیتاریسم، محکومیت تمام طبقات و گروه‌های انسانی را ممکن می‌دید؛ نه به خاطر اعمال هر یک از آنها بلکه به گناه شرایط اقتصادی و خونی که به ارث در رگهای آنها جاری است، و اینکه در یک فامیل خاص، در یک گروه یا در یک طبقه معین بدنیا آمده‌اند؟ لنین بر خلاف ژوزف استالین، جانشینش، نتوانست خود را کاملاً " از موانع دست و پاگیر سنت‌های انسانی انتلیجنسیای قرن نوزدهم خلاص کند از همین روی با آنکه غالباً "عصبانی می‌شد، گورکی توفیق می‌یافت در بیشتر اوقات نقاط حساس قلب او را لمس کند و آن دیکتاتور، برای آنکه عرض حال دهنده را شاد کرده باشد، بطور غیر منتظره تسلیم می‌شد.

بی‌گمان آنچه برای لنین دردناک بود و او را بی‌تاب می‌کرد وضع گراندوک‌ها بود که زن‌هایشان، گریه‌کنان پیش گورکی می‌رفتند. گناه آنها فقط این بود که شاهزاده و در خانواده رومانف به دنیا آمده بودند گرچه شخصاً "از هر گونه اقدام مخالفی، در عمل و در گفتار، بر علیه رژیم جدید، خودداری می‌کردند. فقط به خاطر نامی که رنگ خون گرفته و از موقع تولد بر سرشان بود، گراندوک پاول -

الکساندر ویچ (۱)، گئورگی میخائیلوویچ (۲) و نیکلای میخائیلوویچ (۳) محکوم به مرگ بودند. تنها به اولی نسبتی داده بودند که گنااهش را سنگین تر می کرد: وقتی او وارد سالن تأثر شده بود - در حالیکه آشفته و سراسیمه بوده - حضار او را شناخته و برایش کف زده بودند. در زمان تزار او رئیس افتخاری جامعه روسیه برای حفظ بهداشت مردم، بوده است. نیکلای میخائیلوویچ، عضو انتلیجنسیای قدیمی روسیه، مورخ و رئیس جامعه سلطنتی تاریخ و جغرافیا بوده. در نظر گورگی کسانی هم که در خانواده رومانف به دنیا آمده بودند، انسان بودند. درباره افراد باید بر طبق اعمالشان داوری کرد نه بر حسب نام و نسبشان. وقتی زنهای آنها، شیون کنان، به او روی می آوردند او گوشی تلفن را برمی داشت و راجع به آنها با لنین بحث می کرد. بعد به مسافرتی تن فرسای از پتروگراد به مسکو تن در می داد تا امضای لنین را در زیر سندی بیاورد که بدان وسیله مجازات را متوقف و زندانیان را آزاد کند، و تضمین می کرد هر وقت احضار شدند، خود را معرفی کنند. وقایع بعدی را همسر دکتر مانوخین (۴) یادداشت کرده است - طبعی که در زمان تزار واسطه نجات گورگی از زندان شده بود و حالا، همان کار را برای زندانیان

1-Pavel Alexandrovich 2-Georgii Michailovich
3-Nicolai Michailovich

۴ - Manukhin - در بهار ۱۹۰۱ ماکسیم گورگی در نژنی - نوو گورود بعلت کارهای بی اهمیتی نظیر اجازه تشکیل میتینگ در خانه اش توقیف شد. تولستوی با توسل به شاهزادگان و دیگر افراد خانواده تزار موفق شد پس از چند ماه گورگی را از زندان آزاد کند. دوباره در سال ۱۹۰۶ بعلت اقدامات سیاسی دستگیر و زندانی بقیه پاورقی در صفحه بعد

رژیم جدید تکرار می کند .

" - گورکی برای دکتر مانوخین نقل کرده است - من با در دست داشتن سندی که به امضای لنین رسانیده بودم با شتاب به طرف ایستگاه راه آهن روان بودم . عجله داشتم خود را با شتاب به ترنی که آن شب به پتروگراد می رفت ، برسانم . از سکوی راه آهن یک نسخه روزنامه عصر برداشتم . . . رومانف ها تیرباران شدند ! خشکم زد ! سوار ترن شدم . دیگر چیزی به یاد ندارم . وقتی نیم شب در یک اطاق ترن که به طرف کلین در حرکت بود داخل شدم ، تنها بودم . " (۱)

آیا زینوویف و چکای پتروگراد ، پس از آنکه فهمیدند گورکی با حکم عفو باز می گردد ، سر خود ، به این کار دست زدند ؟ آیا لنین گفته که از سندی که گورکی به امضای او رسانیده است ، چندان راضی نیست ؟ هر چه بود گورکی لنین را از مسوئولیت مبرا می دانست . از کسانی که این قهرمان اجرای عدالت ساده به نجاتشان موفق شد ، دو نویسنده بودند که با قالب " دیکتاتوری پرولتاریا " خیلی جور در نمی آمدند . یکی از آنها زمان نویسی بود که سابق از دهقانان طرف داری می کرد ، بنام ایوان ولنی (۲) . این نام

شد . در دژ پتر - پل موفق شد نمایشنامه " بچه های خورشید " را بنویسد عده ای از نجبای روسیه و خارجی برای آزادی او اقدام کردند و جمعی از طبیبان وضع بیماری سل او را وسیله قرار دادند که در نتیجه به او اجازه داده شد برای مداوا به جزایر کریمه برود که پس از آن روسیه را به مقصد ایتالیا ترک گفت .

۱ - به نقل از David Shub در کتاب : Maxim Gorkii

i Kommunistischeskaia Diktatura, Mosty

(Munich) No.1 1958 P.243

2-Ivan Volnyi

ساختگی در زبان روسی، به معنی آزادی است، کلمه‌ای که بر روحیهای دلالت می‌کند که با بولشویسم خیلی رابطه ندارد. او قبل از انقلاب یکی از اعضای گروه تروریست حزب سوسیالیست انقلابی بود. او هم مانند تعدادی از نویسندگان جوان، دوست و مورد حمایت ماکسیم گورکی بود. در ۱۹۱۹ به گورکی گفت که مشتاق است به یک ده دور افتاده و آرامی برود و دهقانان را همانطور که از نزدیک می‌بیند در نوشته‌های خود تصویر کند. حامی او، چنانکه برای ما آشناست، او را از خشونت دهقانان و خوار شمردن کسانی که با قلم و کاغذ سر و کار دارند، بر حذر داشت و هم از زمختی و ناهنجاری اربابک‌های آن دهات دور دست که با آنها روبرو خواهد شد، اما نتوانست ولنی را از مقصودش باز دارد. طولی نکشید که این نویسنده نارودنیک خود را در زندان ده یافت، نامه‌ها و دست نوشته‌هایش ضبط شد و جانش به خطر افتاد. در این وقت بود که فریاد کمک خواهیش از حامی خود بلند شد و گورکی دو تلگرام از طرف لنین فرستاد. اولی برای مقامات ناحیه آرچان‌گلسگ (۱):

"ایوان ولنی نویسنده دستگیر شده است. گورکی، دوست او، مجدانه تقاضا دارد توجه بیشتر و تحقیقات دقیق و بی‌نظرانه از او بشود. آیا نمی‌شود تحت مراقبت کامل او را آزاد کرد؟ تلگرام"

دو روز بعد لنین به حامی خستگی ناپذیر این نویسنده جوان تلگراف کرد: "رئیس کمیسیون تحقیقات اورلف تلگرافی بمن اطلاع داد که ایوان ولنی موقتا "آزاد شده است تا موضوع بعدا" روشن شود".

با این همه حتی نام لنین قادر مطلق هم از بازپس گرفتن دست نوشته‌ها و نامه‌ها و کتابهای ولنی، عاجز ماند. یک رمان، یک تاریخچه

وقایع، تعدادی داستان‌های کوتاه، به عنوان اینکه ارزش ادبی ندارند، وسیله خرده‌گیر چکا نابود شد. در شرح حال ولنی در آنسیکلپدی روسیه شوروی، این صفحات رنج‌آور زندگی نویسنده، به سکوت برگزار شده است و برای جبران آن به ما می‌گوید که در ۱۹۲۷ ولنی از نظریات دهقان - خواهش، اظهار ندامت کرده است و در ۱۹۳۰ "رفتار تازه‌ای نسبت به دهقانان در پیش گرفته" و در شمار طرف داران کوشش بزرگ استالین به منظور شناختن دهات به صورت مزارع اشتراکی اجباری، درآمده است. اینکه آیا او دوباره، به صورت یکی از بلاهای استالین، به ده برگشته است یا از آن چه در آنجا دیده، مانند تعداد کثیری از کمونیست‌های جوان ایدآلیست، یکه خورده است هرگز خبری به دست نخواهیم آورد زیرا او در این سالها، در یکی از همین دهات دورافتاده، دیده از جهان فرو بسته است. (۱)

یکی دیگر از توفیق‌های این دادگاه خود انگیخته گورکی برای دادرسی، موضوع خودا سویچ است. خودا سویچ شاعری بود با روحیه‌ای خاص که نه با محوطه زندان "مجمع نویسندگان پرولتر" سازگاری داشت و نه جامه تنگ "رآلیسم سوسیالیستی" به تنش می‌خورد. آدمی بود نیک خواه، صوفی منش، استاد در بذله‌گوئی ظریف و شاعرانه به شیوه قرن هیجدهم. اما این سعادت نصیبش نشد که در روسیه بماند و بنویسد و آثارش را در همانجا چاپ کند. زندگی و استعدادش را هم دوستی گورکی نتوانست حفظ کند. گورکی اعتقاد داشت که او بزرگترین شاعر معاصر روس است. این داوری قابل بحث است اما بدون شک استعدادهای این شاعر جوان بسیار زیاد بود. گورکی

۱ - نام حقیقی ولنی Ivan Yegorovich Vladimirov است. در آنسیکلپدی شوروی نام او را تحت نام مستعار دیگری (I.V.Volnov) ثبت کرده‌اند.

وقتی برای نجات او به لنین متوسل شد، لنین که خود مدعی نبود در شعر صاحب نظر است، به اعتماد نظر او قبول کرد که فرد مورد حمایتش یک نابغه است. گورکی کوشید فرصتی در اختیارش بگذارد که به نوشتن بپردازد پس با انتصاب او به سمت رئیس بخش مسکو بنگاه ادبیات جهانی، وظیفه‌ای به او محول داشت که فراغت کافی برای نویسندگی داشته باشد چه گورکی کارهای این مؤسسه را به تنهایی از پتروگراد اداره می‌کرد. اما این انتصاب موجب نشد که از نام‌نویسی شاعر برای خدمت نظام صرف نظر کنند و بر طبق دستور فوری به جبهه اعزام شد تا در جنگ‌های داخلی شرکت جوید. گورکی یک راست پیش لنین رفت و گفت بیشتر ارزش دارد که او قلم بدست بگیرد تا شمشیر. لنین احضار او را به سربازی لغو کرد. این بار، به رعایت امنیت بیشتر، گورکی شاعر را در شمار کارکنان متعدد خانهاش درآورد - جائیکه زیر نظر آن نویسنده پیر درامان بود. بعد به موقع اجازه گرفت که از خودا سویچ برای همکاری به سمت دستیار مدیر مجله‌ای که بسدا (۱) نام داشت به خارج برود. - باید در این جا آن را "مکالمه" ترجمه کرد زیرا گورکی طرح آن را بصورت مجله‌ای ریخته بود که مهاجران و نویسندگان شوروی، هر دو، با چاپ مطالبی در آن، از طریق کارهایشان، با یکدیگر در گفتگو باشند. ما بعضی یادداشتهای و خاطرات جالب را از گورکی، مرهون خودا سویچ هستیم که آخرین و قابل‌ترین آنها در سال ۱۹۳۹، سال مرگ شاعر به چاپ رسید. (۲)

1-Beseda

۲ - بر رغم اعتراض‌های خشم‌آلود گورکی، لنین به آن مجله اجازه انتشار نداد. هیچ نویسنده‌ای در داخل روسیه مجاز نبود برای مجله مقاله‌ای بفرستد. به یک شماره از آن هم اجازه داده نشد به روسیه وارد شود.

قبول شاعر به عنوان عضوی از کارکنان خانه‌اش، یک تدبیر امنیتی بود که در روسیه غالباً "بکار گرفته می‌شد. در روسیه هم مانند زمان توقف در ایتالیا، همیشه میهمانان و دنباله‌های آنان، در فصول خوب و بد، به خانه این شاعر بزرگ هجوم می‌آوردند. هر که در موقع غذا می‌رسید، غذا می‌خورد، اگر در آنجا اقامت می‌گزید به او اطاق - یا گوشه‌ای از اطاق - داده می‌شد و چیزی که در آن بخوابد. هر گاه کسی مزاحم کار نویسندگان نبود اصلاً کسی نمی‌پرسید چه موقع قصد عزیمت دارد. نویسندگان و آنها که امید می‌رفت نویسندگان شوند، هنرپیشه‌گان و نمایشنامه‌نویسان، نوازندگان و خوانندگان، عده‌ای از منشی‌ها - که همیشه چند نفرشان مأمور چکا بودند که فعالیت او را گزارش بدهند - بازدید کنندگان و آوارگان از وضع و شریف، مهاجرانی که در خارج در ایتالیا و در آرزوی روسیه بودند و هر که در خطر بود یا احتیاجی داشت، همه در آنجا در خانه را بروی خود گشاده می‌یافتند. گورکی به کائون، شرح حال - نویسش، توضیح داده است:

"در پتروگراد همیشه بین ۲۵ تا ۳۰ نفر دور میز ما بودند. یک روز عصر، گروهی نظامی سرزده وارد شدند و به "جست و جوی بمب پرداختند". آنها گرسنه بودند. ما هم. در ساعت هشت آن شب جوانکی ارمغانی عزیز برای ما آورد؛ سیب زمینی، چغندر، سه تا ماهی سفید، چند پرش عالی گوشت خوک. نیم شب آشپزمان همه را در تابه‌ای به درون آورد. ما با سربازها درباره موضوع پی‌معنی جست و جوی بمب در محل سکونتمان، مشغول مشاجره بودیم... چشمانشان یک دفعه باز شد و دهانشان آب افتاد. "گفتم "بچه‌ها بنشینید." و "آنها نشستند..."

بی‌گمان بیگانه‌ترین عضو خانواده بزرگ کارکنان خانه، حالا

"گراندوک بزرگ" دیگری بود به نام گاوریل کنستانتی نوویچ رومانف (۱) که روزی با همسرش آنتونینا (۲) که پیش از این رقاصه باله بوده، دخترش و سگ بزرگش به آنجا کوچ کردند. چون به نظر می‌رسید این سگ با میهمانان پرولتر و کولی میانه‌ای ندارد می‌بایستی او را در گلیمی به پیچند تا مانع شوند عملاً "هم بی میلی خود را ظاهر سازد. گراندوک گاوریل، مانند همه اعضای خانواده رومانف، به گناه خون‌ریزی و آدم‌کشی، در خطر مرگ بود. بعلاوه بشدت بیمار بود و به وسیله دوست و طبیب خصوصی گورکی، دکتر مانوخین، مداوا می‌شد. هم او گورکی را تشویق کرد خانه‌اش را بیمارستان و پناهگاه گراندوک سازد. گورکی همچنین به خاطر آورد که پدر گاوریل، کنستانتین کنستانتی نوویچ رومانف، در ۱۹۰۲، وقتی که گورکی به عضویت آکادمی علوم روسیه انتخاب شد، (انتخابی که از طرف نیکلای دوم رد شد) رئیس آن بود و به یاد آورد که او با نام مستعار ک. ر. خود را شاعری با استعداد نشان داد. گورکی ورود این "پسر علیل را به خانه‌اش خوش آمد گفت. با تجربه‌ای که از آن سه گراندوک بدست آورده بود - کسانی که وقتی حامی آنها، با در دست داشتن سر خط آزادی‌شان به خط لنین، در سفر بود، وسیله زینوویف به قتل رسیدند - نویسنده مستقیماً "به سراغ زینوویف، با آنکه از او سخت متنفر بود، رفت اما می‌دانست چگونه، مثلاً "با نشر مقالات امضا شده در روزنامه پراودای پتروگراد، به او رشوه بدهد. مشکل او این بود که باید مطلبی تملق‌آمیز بنویسد که زینوویف را خوش آید بی‌آنکه عقاید خود را لو بدهد. یکی از این مطالب را که "خونبهای" کسی شد بعداً "ملاحظه خواهیم کرد (فصل نهم).

1-Gavriil Konstantinoŭich Romanov

2-Antonina

گاوریل از بیماری سل رنج می برد. گورکی، بهر نحوی بود، بر زینوویف غالب آمد و برای این بیمار اجازه ای گرفت که برای معالجه به فنلاند برود. اما البته این از اموری بود که زینوویف بی درنگ بر حسب وظیفه و یا برای آب و تاب دادن به شایعه به لنین گزارش می کرد. لنین تلگرافی اعلام داشت "بیماری رومانف را باور ندارم. مسافرت را قدغن کردم."

نارضائی لنین باعث نشد که شاعر برخاسته از طبقات پست اجتماع، میهمان شاهانه اش را رها کند. زوج رومانف، بر سر میز گورکی، بلشویکهای متشخصی چون لونا چارسکی و ستاسوا (۱) را دیده بودند. بطور اجتناب ناپذیر گاهی بحث های درمی گرفت. بنا بر این در آخر رومانف ها می توانستند با میزبان، با همسر او آندریوا که قبلاً بازی کن تئاتر بوده و با شالیاپین (۲) خواننده بزرگ و محبوب پیشین دربار، هم سخن شوند. پس از چندی گورکی - این دفعه پنهان از رئیس پتروگراد - درخواست تازمای برای زینوویف فرستاد و موفق شد یک اجازه خروج، دستور مسافرت و حتی مبلغی هزینه سفر برای میهمان عالی قدرش تهیه کند. در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸، بی اطلاع لنین، گاوریل، همسرش، دخترش و سگ بزرگش، همه از مرز فنلاند گذشتند - جائیکه در یک سناتوریم، بیماری گراندوک بهبود یافت. او بیست سال دیگر عمر کرد و داستان نجات خود را به پایمردی گورکی، در خاطرات خود بنام "در یک قصر مرمر" (۳) بیان داشت. نجات زندگی حتی یکی از آن چهار گراندوک اقدامی شگفت انگیز بود - کاری که فقط او می توانست بدان دست یازد و از عهده برآید. اما

1-Stasova 2-Shalyapin

3-(In a Marble Palace) New York. 1955

لنین رنجید زیرا نمی‌توانست این مطلب را از ذهن خود خارج کند که هر رومانف مستحق مرگ است و او هم یک رومانف بود بنابراین چه بسا هم او کانون اجتماع مجدد ضد انقلابیون شود.

فصل نهم

نگهبان فرهنگ ملی

۳- مرگ دو شاعر

در اوایل سال ۱۹۲۱ شکاف بین لنین و گورکی دوباره وسعت گرفت و پل سست رابطه آن دو یکبار دیگر به فروریختن در گرداب اختلاف تهدید شد. دوری و بیزاری گورکی بر اثر دو اقدام بیدادگرانه و شدید لنین بود که به هلاک دو شاعری که گورکی برای آنها شفاعت کرده بود، منجر شد.

بیداد نخستین رفتار زینوویف بود با حمایت کامل لنین و تروتسکی، نسبت به اعتراض کارگران پتروگراد و ناویان کرونشادت (۱)، از هنگامی که جنگ داخلی با پیروزی بلشویکها پایان یافت، ناویان کرونشادت (که با پشتیبانی فعالانه آنها لنین قدرت را بدست گرفت) و کارگران پایتخت و دهقانان سراسر روسیه (که با حمایت غیرفعال آنها لنین توانست قدرت را نگهدارد) احساس کردند که سرانجام موقع آن فرا رسیده است که لنین سرنوشت سخت آنها را سبک و آسان کند و قسمتی از وعده‌هایی را که در راه رسیدن به قدرت به آنها داده است، جامه عمل بپوشاند. مزد کارگران صنعتی خیلی پائین‌تر از حداقل زندگی بود. نا آرامی آنها با طرح تروتسکی که سربازان مرخص شده ارتش سرخ را، بعنوان سرباز وظیفه، در "سپاه

کار " نام نویسی کرده بود، سرکوب شد. مسافرت کارگران به دهات برای تهیه کمبود جیره ناچیزشان، از طریق مبادله یا خرید غذای مورد احتیاجشان از دهقانان، از طرف چکای لنین بعنوان معامله "قاچاق" محکوم و عاملین آن به جنایت "سفته بازی" گناه کار شناخته شدند. مجلس مؤسسان که تشکیل آن وعده داده شده بود، با توسل به نیروی نظامی پراکنده شد. شوراها که تمامی "قدرت" را بدست گرفته بودند، هر چه را که شباهتی به دمکراسی داشت، با غیرقانونی کردن همه احزاب دمکراتیک و سوسیالیست، قلع و قمع کردند و قدرت یکباره بدست حزب بلشویک و رهبر آن، افتاد. حتی در داخل حزب هم نارضائی در این خصوص بسیار شدید بود و شیلیاپنی کف (۱) و کولوننتای (۲)، دستیاران قدیمی زمان جنگ لنین "کارگران مخالف" را رهبری می کردند. وقتی اعتصاب در پتروگراد درگرفت و ناویان کرونشتادت درخواست های معتدلی برای آزادی انتخابات شوراها، آزادی تجارت ضروریات زندگی بین شهر و ده را پیش کشیدند، تمام کارکنان بحریه کرونشتادت یعنی افراد پادگان، ناویان و کمونیست های کرونشتادت به اتفاق و یک دل و یک زبان، از آن پیشنهادها، برای سبک کردن کار سخت شان، پشتیبانی کردند. لنین در صدد برآمد همان ترتیبی را که با صدور فرمان اقتصادی نادرستش بوجود آورده و با مخالفت روبرو شده بود یک بار دیگر امتحان کند اما نخست زینوویف، که از سوی لنین، تروتسکی و اکثر سرآمدان اجتماعی که در آن موقع در کنگره و در حزبشان گرد آمده بودند حمایت می شد، تصمیم گرفت به توده ها "درسی بدهد" و به "خود جوشی خرده بورژواها" (یعنی فعالیت خودسرانه، اعمال قدرت، احساس آزادی) خاتمه دهد - همان چیزی که لنین آن را "خطرناک تر

از فعالیت هر سه تن، دنی کینس (۱)، کولچاکس (۲)، یودنی چس (۳) اعلام داشت (۴) کنگره حزب به رهبری لنین، این درخواست ساده و این اعتراض را یک "طغیان" تلقی کرد که مانند "توطئه گارد سفید" از سوی "قدرت‌های بیگانه" الهام، اداره و پشتیبانی می‌شود. درخواست کنندگان را یاغی نام دادند و "متفقان" نشان دار "دنی - کینز و در این قمار آلت دست او". در حالیکه لنین عاقلانه فکر نمی‌کرد و توجه نداشت که کارگران مخالف در داخل حزب هم نظیر همین تقاضاهای کارگران پتروگراد و ناویان کرونشتادت را داشتند. پس به شومی به کنگره گفت: "این عادت قشون است که در موقع عقب نشینی، برای سر و صدا و ایجاد وحشت بی‌جا، چند تیری هم خالی کند." به جای بکار بردن اسلحه در این مورد، ممنوعیت‌های چندی مقرر و برای تشکیل گروه و دسته، در داخل حزب، مجازات اخراج تعیین کرد. به این طریق آخرین روزنه هم برای بحث در مسائل عمومی مسدود شد.

با اعمال و اظهارات رسمی زینوویف و لنین، دانسته یک قیام در کرونشتادت تحریک شد. در دوم مارس اعلام گردید که قلعه نظامی و پادگان شهر از سوی "شورشیان گارد سفید" اشغال شده است. شانزده روز بعد همه چیز تمام شد و پس از یک حمله خونین به قلعه نظامی کرونشتادت از روی خلیج یخ بسته فنلاند، با نیروی ارتش سرخ که افراد آن بخصوص با دقت از شرق دور انتخاب شده بودند، و نامزدهای افسری و افسران ارتش سرخ زیر نظر قریب سیصد

1-Denikins 2-Kolchaks 3-Yudeniches

۴ - مجموعه لنین جلد ۲۷ ص ۴ - ۳۰۳ و جلد ۳۰ ص ۳۳۹ - ۱۵۵.
این سه تن ژنرال‌هایی بودند که نیروهای روس سفید را که در جنگ داخلی شکست خوردند، رهبری می‌کردند. (م)

نفر از اعضای کنگره که وسیله تروتسکی کمیسر جنگ و توخاچفسکی فرمانده لشکر هدایت می شدند، این جنبش بکلی سرکوب شد. اسیران زخمی جنگ در خیابان های کرونشتادت و میدان بندر با بی رحمی کشته شدند. آنها که جان بدر بردند زندان ها را پر کردند و یا بازداشتگاه های شمالی را در جزایر سولووتسکی (۱) در مدار قطب شمال. چند ماه بعد هم تعدادی از ناویان از طرف چکا تیرباران شدند.

اینجا، جای شرح این داستان غم انگیز نیست. کافی است توجه بدهیم که اظهار لنین به کنگره درباره "توطئه گارد سفید" اتهامی افسانه ای بود (۲) ماکسیم گورکی در پی آن بود که سرزنش اصلی را متوجه زینوویف کند و نه لنین با این همه شکاف بین آن دو دوست، بر اثر این بیدادگری، چنانکه قابل فهم است، وسعت بیشتر یافت. حتی گورکی بعضی از این ناویان را در خانه خود پنهان ساخت و توانست بر لنین غالب شود و برای آنها تقاضای اعاده حیثیت کند.

بیدادگری دوم به گورکی بیشتر گران آمد زیرا این خود لنین بود که گورکی را در آن درگیر کرد. قرار اصلی بین آن دو نفر وقتی

1-Solovetsky

۲- لنین در دهمین کنگره که جلسه اش تشکیل یافته بود اظهار داشت: "تجربه کرونشتادت نشان داد که آنها نه "گارد سفید" را می خواهند و نه حکمرانی ما را - شق سومی هم وجود ندارد...". مجموعه لنین جلد ۳۲ صفحه ۲۵۴. بوخارین که کمتر از لنین ظنین بود در سومین کنگره کمینترن گفت "بخاطر عقیده، بخاطر وظیفه مان، ما مجبور شدیم طغیان برادران خطا کارمان را سرکوب کنیم. ما آنها را چون برادران واقعی خودمان دوست داشتیم، چون برادران تنی خودمان...".

گذاشته شد که لنین در بستر بیماری افتاده بود و جراحی گردنش بر اثر تیراندازی، بهبود یافته بود. بر طبق آن قرار لنین تفاهم نشان داد و قبول کرد که گورکی از نفوذ خود استفاده کند و انتلیجنسیای روسیه را به همکاری با رژیم بلشویک بکشاند. شاعر سعی کرد در چند واقعه به قول خود نسبت به سیاستمدار وفا کند اما طبیعت دیکتاتوری به آسانی به آن راه نمی داد. به این نحو که در اکتبر ۱۹۲۰ گورکی دوست قدیمی خود، کیوسکوا (۱) را ملاقات و به او پیشنهاد کرد که او و شوهرش، پروکوپوویچ (۲) اقتصاددان، نمایندگان انتلیجنسیای قدیم روسیه را جمع کنند که با دیکتاتور مذاکره‌ای داشته باشند. چند روز بعد روشنفکران، با تمایلات مختلف، در گروه‌های کوچکی گرد آمدند که این دعوت جدید را بررسی کنند. بعد همه آنها، به استثنای دو نفر، تصمیم گرفتند این افتخار را رد کنند. بعضی از آنها از بی‌پروائی توهین آمیزشان نسبت به قدرت - مندترین مرد و انتقام و تلافی او، اندیشناک بودند اما همه‌شان در پاسخ محکم و استوار، اینست توضیحات کیوسکوا به گورکی درباره انگیزه‌هایشان:

"ما، انتلیجنسیا، زندانیان یک دیکتاتوری هستیم؛ نه روزنامه داریم، نه تشکیلات داریم، نه میتینگ‌های علنی و نه معمولاً هیچ وسیله‌ای برای ابراز نظریاتمان که به بینیم آیا مورد قبول مردم کشورمان هست یا نه. از آنجا که ما در بندیم و خاموش، نمی‌توانیم، حتی نزد نمایندگان قدرت شوروی، نماینده نفعی و مصلحتی باشیم یا صاحب حقی. تحت این شرایط و با آگاهی که روشنفکران از بی - یابوری خود دارند، کاملاً بی‌پهوده است با کسانی به گفتگو بنشینیم که خود این شرایط را به وجود آورده و در حفظ آن کوشا هستند."

چنین پیداست که لنین این رفتار بزرگ‌منشانه را درک کرده و از رد کردن پیشنهاد ملاقات، آزرده‌گی خاطر پیدا نکرده است و گورکی با توجه به علت سکوت و خاموشی روشنفکران، که با آنها موافق بود، از هرگونه اقدامی برای ترتیب ملاقات دست برداشته. در طول زمستان و بهار سال ۱۹۲۱ که قحط و غلا سراسر کشور را در خود گرفت و شخصیت‌های معروف از دوستانشان شنیدند که گرسنگی در آن مناطق چه بیداد می‌کند، به ابتکار خود، اجتماع کردند و برای کمک و جمع‌آوری اعانه برای قحطی‌زدگان، همچنانکه به دولت تزار پیشنهاد کرده بودند، آمادگی خود را به دولت لنین ابراز داشتند. این کیوسکوا و شوهرش پروکوپوویچ بودند که دوستان را جمع کردند و گزارش قحطی را در منطقه به آنها بازگفتند و این کیوسکوا بود که درباره آمادگی جمع برای کمک با گورکی ملاقات و مذاکره کرد. گورکی به شتاب نزد لنین رفت.

رهبر بلشویک در اینجا چون سنگ خارا سخت و محکم، در نظر خود مصر بود که هیچ نوع تشکیلاتی، از هیچ نوع، مستقل از حزب و دولت وجود ندارد. دولت تزار هم به اینگونه فعالیت‌های خود جوش شخصیت‌های معروف، اعتمادی نداشت منتها چون آن دولت در جاه طلبی‌هایش کمتر قدرت طلب و سلطه‌جو بود، در منع فعالیت مستقل اجتماعی هم سخت‌گیری کمتری داشت.

لنین در اندیشه فرورفت، ضرورت و اضطرار بسیار جدی بود. او می‌دانست دولتش، بر اثر فعالیت براندازیش و تظاهرات آشوب‌گرانه‌اش در برانگیختن کارگران کشورهای دیگر، نه اعتبار کافی می‌توانست برای خرید از خارج، تحصیل کند و نه اعتمادی بود که کمک‌ها بدون جانب‌داری و خاصه خرجی بدست محتاجان برسد. در اینجا می‌توانست از نام اشخاص بهره‌گیرد: اشخاصی که در

خارج اسم و رسمی داشتند و مورد اعتماد بودند و می‌توانستند از دولت‌ها، شخصیت‌های معروف و سازمان‌های نیکوکاری، کمک‌های شایان و کافی طلب کنند. البته خطر این هم بود که بار دیگر نام این اشخاص بر سر زبان‌ها بیفتد و مشهور بشوند و احتمالاً "بطور معمول قرار ملاقات با یکدیگر بگذارند و در باب مسائل عمومی بحث کنند، با همه این احوال اوضاع بسیار وخیم بود. ملیونها نفر، حتی اگر هم اعانه و کمک بسیار می‌رسید، در خطر هلاک بودند. حال در این وضع، کدام کشور به او و دولتش، که برای تسلط بر دنیا قدر است کرده است، کمک خواهد کرد؟ این سؤال سیاسی برای لنین تازگی نداشت: "کی از کی استفاده می‌کند؟" برای او این سؤال جوهر و عصاره هر سیاست در هر اتحاد و اتفاقی بود. کارت برنده قدرت، روزنامه، پلیس و افسران و نقل و انتقال، همه در دست‌های او بود. این قمار به امتحانش می‌ارزید.

گورکی تشویق شد در "کمیته نجات قحطی"، متشکل از شخصیت‌های معروف جامعه و افراد مناسبی از رهبران کمونیست، تحت ریاست فراکسیون کمونیست در کمیته، شرکت جوید.

در دوم ژوئیه سکوت مرگبار سلطه کمونیسم بر حیات عمومی، با خبر تکان دهنده‌ای در روزنامه ایزوستیا، شکست که بعضی از شخصیت‌های سرشناس جامعه، در صدد تشکیل یک کمیته نجات قحطی غیر دولتی هستند. چند روز بعد لو بوری سوویچ کامنف (۱)، رئیس "شورای مسکو" و قائم مقام رئیس "هیئت کمیسرهای مردم" به آقای پروکوپوویچ تلفن کرد و خواست که جمعی از شخصیت‌های سرشناس جامعه را جمع کند. کامنف اشتیاق خود را برای خدمت در این کمیته نجات قحطی، اظهار کرد - اظهار اشتیاقی که به

منزله معرفی خود بعنوان رئیس کمیته بود. در ۲۱ ژوئیه مردم، با تعجب، اسامی اشخاصی را شنیدند که مدتها بود در بوته فراموشی بودند: یک کمیته نجات قحطی سراسر روسیه، مرکب از تعدادی در حدود ده نفر از افسران عالی رتبه کمونیست و تقریباً "پنججاه نفر از افراد نابرابر جامعه، از آنها که در گذشته تحت فشار و فراموش شده بودند، بوجود آمد.

از بین کمونیستها گامنف به عنوان رئیس ریکوف (۱) قائم مقام اول لنین در هیئت کمیسرها، نایب رئیس - کراسین (۲) کمیسر تجارت، لونا چارسکی کمیسر تعلیم و تربیت. سماشکو (۳)، کمیسر بهداشت، تئودوروویچ (۴) کمیسر کشاورزی. شلیاپ نیکوف (۵) کمیسر کار، لیتوینوف (۶) نماینده کمیساریای وزارت خارجه و معدودی از گروه حاگمان جدید کمونیست که معروف نبودند، در آن شرکت داشتند. نام اشخاص غیر کمونیست معروف جامعه نیز کمتر از آنها جالب نبود. در بین آنان نویسندگان مشهوری چون کورولنکو، گورکی و بوریس زایتسف (۷) و شخصیت های سیاسی، لیبرال و سوسیالیستی چون پروکوپوویچ، کیوسکوا، کیوتلر (۸)، و نیکلای میخائیلوویچ کیشکین (۹) وجود داشتند. کیشکین، دکتر طب و رهبر کادت، که در روزهای آخر حکومت موقت در خدمت بود، در آخرین دفاع از قصر زمستانی، توقیف و سپس آزاد شد. باز در ۱۹۱۹ به اتهام شرکت در توطئهای برای برانداختن دیکتاتوری لنین و استقرار یک حکومت دمکراتیک، از طرف چکا دستگیر و تا اوایل ۱۹۲۱ در زندان نگه داشته شد.

-
- | | | |
|--------------------------------|----------------|------------|
| 1-Rykov | 2-Krassin | 3-Semashko |
| 4-Teodorovich | 5-Shlyap nikov | 6-Litvinov |
| 7-Boris Zaitsev | 8-Kutler | |
| 9-Nikolai Mikhailovich Kishkin | | |

حالا نه تنها او را اختیار داده بودند که در کمیسیون نجات قحطی خدمت کند بلکه با این که بر اثر توقف در زندان شکسته و ضعیف شده بود، به عنوان سخنگوی شخصیت‌های معروف غیر حزبی عمل می‌کرد و به سخنان کامنف که حمایت حکومت را از آن تشکیلات اعلام می‌داشت پاسخ می‌داد که کمیسیون نجات قحطی، در این اقدامش، غیر سیاسی است و از خط مشی صلیب سرخ تبعیت می‌کند.

نام فدور الکساندروویچ گولووین (۱) در خارج بخوبی شهرت داشت زیرا او رئیس دومای دوم بود، در دومای سوم هم خدمت کرده بود. در زمان جنگ رهبر "اتحادیه شهرها" بود که همراه با اتحادیه زمستفوس (۲) در زمان نیکلای دوم، امور جنگ مستقل همگانی و کارهای صلیب سرخ را زیر نظر داشت. بعد کمیسر حکومت موقت شد و بار دیگر، هر چند به مدتی کوتاه، زندانیش کردند و سپس با کار کردن بعنوان متخصص در انستیتوهای مختلف شوروی، روزهای خود را بسر آورد. نام دیگری که در جلب کمک‌های خارجی افسون می‌کرد، نام آلکساندرا تولستوی (۳)، دختر رمان نویس مشهور جهان بود. او تا آن موقع چندین بار به زندانهای مختلف روسیه افتاده و آزاد شده بود. دو ماه در زندان مخوف چکا، در لوبیانکا تحت بازجویی بود زیرا به دوستانش اجازه داده بود از اقامت‌گاه او برای اجتماع خود استفاده کنند بی‌آنکه خودش در این، باصطلاح "کانون تاکتیکی" شرکت جسته باشد. الکساندرا تا شروع محاکمه‌اش آزاد بود تا اینکه سرانجام به سه سال کار اجباری در رُهبانگاه سابق نوووس پاسکنی (۴) محکوم شد. پس از چندی یکبار دیگر با وساطت

1-Fedor Alexandrovich Golovin

2-Zemstvos

3-Alexandra Tolstoy

4-Novospassky

رهبر بلشویک و بر اثر تقاضای دهقانان ملک سابق پدرش که از او حمایت می‌کردند، آزاد شد. بعد باز هم به جرم شرکت در سخنرانی منشی پدرش بولگاکف (۱) که راجع بود به مخالفت تولستوی با اجرای مجازات‌های مهم و سنگین، در بند افتاد. پس از آزادی در موزه تولستوی در یاسنایا پلیانا (۲) بکار پرداخت و اکنون عضو رهبری در کمیته نجات قحطی است، یکی دیگر از اعضای مهم این کمیته سرچی بولگاکف بود که در سالهای اولیه یک مارکسیست بوده و تا آخر عمرش یک کشیش ارتدوکس و معلم الهیات باقی ماند. دیگر یوژین سومبانف (۳) هنرپیشه و درام‌نویس، بود که در یک خانواده نجیب گرجی بدنیا آمده و به زودی با عنوان "هنرمند خلقی" مفتخر خواهد شد. یکی دیگر ورا فیگنر (۴)، تروریست معزز و انقلابی روزهای نخستین بود که سال‌های طولانی در زندان گذرانیده و بعد بر اثر یکی از فرمان‌های بخشودگی که در همان اوائل، برای آزادی زندانیان سیاسی قدیمی، صادر گردید، آزاد شد. در میان این جمع کسانی بودند از مدیران شرکت‌های تعاونی، مدیران سابق بانکها، امور مالی، بهداشتی و طبیبان، تعدادی از اشخاص سرشناس و بنام زمان گذشته، که دیگر شخصیت و معروفیتی نداشتند زیرا روزنامه‌های انحصارطلب کمونیستی جایی برای نوشتن به آنها نمی‌دادند و به اعمال و آرزوهای آنان توجهی نداشتند و نه اصولاً "به بود و نبود آنها". منشی کمیسیون بنکندورف (۵) بود - نام دیگری، که چون پدرش سفیر روسیه در انگلستان بوده، در خارج شهرت داشت. از کمیسیون دعوت شد که نظامنامه خاص خود را تدوین کند. به تعبیر کیوسکوا: "نظامنامه‌ای که انتخابات را با رأی مخفی انجام دهد، کمیته کوچکی

1-Bulgakov 2-Yasnaya Polyana

3-Yuzhin-Sumbatov 4-Vera Figner

5-S.A. Benkendorf

بمنظور دریافت کمک به خارج اعزام دارد و روزنامه‌های در شرح قحطی و فعالیت‌های خودش منتشر کند. " خود گورکی هم به عنوان یک عضو کمیته نجات قحطی به خارج اعزام شد که به صورت سیار برای تقاضای کمک از همه "اشخاص خیرخواه" اقدام کند. کیوسکوا از طریق گورکی شنید که از همان نخستین وهله، در بین رهبران کمونیست دو نوع تمایل یا رفتار مختلف در قبال این کمیته بوجود آمده بود: "تمایل کرملین" که ترجیح می‌داد این کمیسیون و وظیفه محوله به آن را، با احتیاط، یک انحراف بنامد و "تمایل لوبیانکا" (لوبیانکا اسم خلاصه شده مرکز ستاد و سلول‌های سیاه چال چکا در میدان لوبیانکا بود) به عنوان پلیس روسی و بوروکراسی، مانند همیشه، نسبت به هر گونه فعالیت عام و مستقل، بی‌اعتماد بود. تمایل اول دریافتی بود که ارزش دارد با قبول یک خطر حساب شده، از اسم و رسم این شخصیت‌ها استفاده شود شاید با کمک آنها بتوان چند ملیون پود (وزن روسی معادل تقریباً "۱۸ کیلوگرم) غله از خارج وارد کرد. اما تمایل دوم مقصود و منظور گروهی که این تشکیلات خود جوش را، حتی تحت نظر و مدیریت کمونیست‌ها، بوجود آورده بودند، خطرناک می‌دید و تحت هیچ شرطی قابل تحمل نمی‌دانست. آنچه گورکی تصورش را هم نمی‌کرد این بود که لنین هم دو دل بود و تمایل کرملین و لوبیانکا، هر دو، در ذهنش جا باز کرده بود. "کیوسکوا تجربه خود را در خدمت هر دو حکومت، تزار و کمیسرها، در باب چنین کمیته‌های نجات بدین سان شرح می‌دهد: "وجود یک نظامنامه برای هر تشکیلات غیردولتی، برای هر حکومت مطلقم‌ای، غیر قابل تحمل است حتی وقتی که لطمه‌ای به دولت حاکم نزند. بنابراین پیش‌بینی آن غیر ممکن است که منازعه از کجا، کی و از چه چیزی آغاز خواهد شد."

منازعه زودتر از آن فرا رسید که کیوسکوا در انتظارش بود .
 کمیته دو میتینگ سودمند به ریاست کامنف برپا داشت . او به موقع
 به جلسه آمد و متینگ را مؤدبانه و با ملاحظه اداره کرد . اختلاف
 نظرهای کوچکی بر سر این مسائل وجود داشت که آیا روس‌هایی که
 به خارج فرار کرده‌اند، با این کمیته کمک خواهند کرد و آیا برای
 اظهار همدردی و پشتیبانی به آن نزدیک خواهند شد ؟

(کراسین پا فشاری می‌کرد) : " در خارج هیچ روسی وجود
 ندارد در آنجا فقط خائنان هستند " اما بطور معمول همه چیز مؤدبانه
 و با کفایت انجام پذیرفت . ماشین جمع‌آوری کمک‌های سرشار، از
 تنها جایی که امکان آن بود - از دنیای سرمایه‌داری - آهسته به
 حرکت درآمد . کیوسکوا، و پروکوپوویچ، مأموریت یافتند برای جلب
 کمک به خارج بروند . اما ناگهان اتفاق غیرمترقبه‌ای روی داد :
 هربرت هوور از طرف مؤسسه نجات آمریکا، در پاسخ تقاضای
 شخصی گورکی، به او تلگراف کرد :

" من تقاضای شما را از آمریکاییان برای کمک خیرخواهانه به
 مردم گرسنه و بیمار روسیه با احساسات عمیق قرائت کردم . . . ما
 امروزه از سه ملیون و نیم کودک، در ده کشور مختلف، مراقبت می‌کنیم
 و علاقمندیم احتیاجات ضروری یک ملیون کودک روسی را از قبیل
 غذا، لباس و دارو، در حداقل مدتی که این تشکیلات بتواند، تأمین
 کنیم . "

هوور چند قید و شرطی را هم که مؤسسه نجات آمریکا نسبت
 به همه کشورها مرعی می‌داشت بدان افزود (با یک استثنا) و آن این
 بود که آمریکائی‌هایی را که در روسیه، به زندان انداخته‌اند، آزاد
 کنند که به وطن خود بازگردند و بدین طریق بتوان از همه آمریکائی‌ها
 به آسانی مساعدت بیشتر طلب کرد .

شرایط دیگری که در تلگراف آمده "همان شرایط معمولی است که با هر یک از بیست و سه کشور که این اقدامات در آنها انجام می‌گردد، مقرر شده است: "دولت باید وجود این احتیاج را تأیید کند (لنین تا کنون وجود قحطی را، بطور رسمی، انکار کرده است) انکاری که درخواست کمک از آمریکائیان را دشوار ساخته است (نمایندگان کمیته نجات قحطی باید "اختیار کامل در رفت و آمد داشته باشند... کمیته‌های محلی را بدون مداخله دولت، تشکیل دهند... امکانات لازم دریافت دارند... اطمینان یابند مردمی که به آنها کمک می‌شود جیره معمولشان قطع نمی‌شود." هوور اضافه می‌کند:

"... از آن سوی، مؤسسه نجات آمریکا بر طبق معمول آماده است حمل آزادانه و رایگان محمولات را تعهد کند بشرطی که:

- ۱ - آنها... بین تمام کودکان و معلولین، به تساوی و بدون تفاوت نژاد، اعتقاد و وضع اجتماعی، توزیع شود.
- ۲ - اینکه نمایندگان آن مؤسسه در فعالیت‌های سیاسی شرکت نداشته باشند."

موضوع از نظر لنین خاتمه یافت، لیتوینوف (۱) به قائم مقامی کمیسر خارجه به هوور پاسخ داد: "غذا هم یک نوع اسلحه است،" افراد کمیته به کار خود ادامه دادند و کمیته بهر یک از اعضای تلگرامی موضوع را اعلام داشت. بی‌فایده بودن این آزمایش به خوبی روشن شد. در ذهن لنین "تمایل لوبیانکا" بر "تمایل کرملین" پیشی گرفت.

وقتی جلسه سوم در ساعت عادی خود تشکیل یافت، کامنف، رئیس جلسه، برای نخستین بار، تاءخیر کرد. همه اعضای دیگر

کمونیست هم، شگفتانه، غیبت داشتند. تلفن به کامنف پاسخی در هم و آشفته داشت؛ کاری آمدن او را به تأخیر انداخته است و نمی‌تواند به موقع برسد. در همان وقت که این خبر به اطلاع اعضای جمعیت رسید، افراد چکا، همه مسلح، محوطه را اشغال کرده بودند. عده‌ای از آنها کنار دیوار صف کشیده درهای خروجی را گرفته بودند:

"رفیق چکا" در مقام سخن است. رئیس چکا نام‌های ورافیگنر، انقلابی کهنه‌کار، لو آلكساندروویچ تاراسویچ (۱) - طبیب سرشناس و متخصص میکروب‌شناسی و جلوگیری از بیماری‌های مسری که پس از مرگش بنیادی در این رشته بنام او باقی ماند، یوزین سومباتف (۲)، هنرپیشه بنامی که در ۱۹۲۳ مدیر تأثر مالی شد، سادی‌رین (۳) مرد مقتدر و برجسته و رهبر جنبش تعاونی کشاورزی را، برزبان آورد و از آنها خواست سالن را ترک گویند. بعد بدستور فرمانده چکا، پس از آنکه اطمینان یافت اشخاصی چون گورکی و کورولنکو که توقیفشان ممکن بود ایجاد ناراحتی کند، در جلسه حضور ندارند، بقیه دیگر را، از جمله خبرنگاران خارجی را، توی اتومبیل‌های گشتی ریختند و یک راست به سیاه‌چال‌های لوبیانکا بردند. در زندان در مقایسه با زندانیان لوبیانکا، با آنها با ادبی غیرمعمول رفتار شد. بعضی از آنها ظرف چند ساعت یا چند روز مرخص شدند اما رهبران آنها متهم شدند که به توطئه بر علیه کشور و تحریک نهانی قیام دهقانان در مناطق قحطی زده دست یازیده‌اند و بدون شنیدن مدافعاتشان، در دادگاه چکا، محکوم به مرگ از طریق تیرباران شدند. از جمله کسانی که به این مجازات محکوم شدند کیوسکوا و پروکوپوویچ بودند.

1-Lev Alexandrovich Tarasevich

2-Yuzhin-Sumbatov

3-P.A.Sadyrin

شخص متنفدی که کیوسکوا بهتر دانست نام او را مکتوم نگه دارد، زیرا در موقع نوشتن این مطلب آن شخص هنوز حیات داشت و در روسیه زندگی می‌کرد، نخست پیش رئیس چکا رفت و بعد به لنین متوسل شد تا از جنایت محکومین مطلع شود. رئیس چکا پاسخ داد: "تو می‌گوئی که کمیته حتی یک قدم برخلاف قانون برنداشته است. این درست است - اما آن کمیته برای همه باصطلاح "عامه مردم" روسیه یک کانون جاذبه بود... ما این را اجازه نمی‌دهیم... وقتی شما یک شاخه بید را در آب فرو می‌کنی، به سرعت شروع می‌کند به رشد کردن... به جوانه زدن... با همان سرعت هم "عامه مردم" روسیه شروع می‌کنند به رشد کردن، به بزرگ شدن همانطور که کمیته بزرگ شد... نفوذش زیاد شد... این شاخه کوچک بید را باید از آب بیرون انداخت و لگدمالش کرد."

لنین به همین شخص گفت:

"آیا کمیته واقعا" این جنایات را مرتکب شده است؟ نه هرگز! از این نوع کارها، نه! ما از وفاداری و رفتار و سلوک همه اعضای کمیته بخوبی آگاهیم اما بر ما واجب است - به علل سیاسی - آن را از بین ببریم."

گورکی وقتی از پیمان شکنی لنین با خبر شد و اطلاع یافت برای کسانی که با اعتماد به لنین و بر طبق خواست خود او کمیته را تشکیل دادند، مجازات اعدام در نظر گرفته شده است، سخت به خشم آمد. هرگز نخواهیم دانست که گورکی در اولین ملاقات خشم‌آلودش با لنین، که بعدا" پیش آمد، چه گفت زیرا قحطی چنان جدی بود و پیغام هوور آن سان او را به خود مشغول داشته بود که نتوانست درباره این دسیسه، برای عامه اظهاری بکند اما به کامنف گفت: "تو مرا به صورت یک عامل تحریک کننده و آشوبگر درآوردی. در

تمام طول زندگیم، این اولین بار است که با چنین وضعی روبرو می‌شوم. "لنین در اندیشه فرورفت و با خود گفت آیا بهتر نیست گورکی روسیه را "به خاطر سلامتیش" ترک گوید؟ روشن است که احساس عدالت خواهی آزارش می‌داد.

خوشبختانه غیبت ناگهانی این همه افراد سرشناس جامعه در ظرف یک ماه و اشاره روزنامه ایزوستیا به فعالیت انسان دوستانه آنها، جلب نظر کرد و اشخاص معروف و متشخص در همه کشورها در صدد برآمدند به منظور کمک به آنها اقدام کنند و خبری بگیرند که معلوم شد همه شان به سیاه چال‌های لوبیانکا افتاده‌اند. هربرت هوور و فریدجوف نانسن (۱) که هر دو از شخصیت‌های برجسته‌ای بودند که در اروپا در فعالیت‌های بین‌المللی نجات شرکت داشتند، اعتراضات شدیدی برای لنین فرستادند که بر اثر آن، بطور کامل "ناگهانی، لنین آنها را آزاد کرد و از کشور بیرونشان فرستاد. کیوسکوا و پروکوپوویچ و کمی بعد بولگاکف و تعدادی دیگر، محکومیت مرگشان تخفیف یافت و توانستند به زندگی خود، در آزادی، ادامه دهند - اما بسیار دور از آب و خاکی که دوست داشتند و در زمان حکومت مطلقه نیکلای دوم و لنین، با وفاداری شدید، به آن خدمت کرده بودند.

همه آنها نخست در پراگ و بعد در پاریس عمر گذاشتند، به استثنای آلکساندرا تولستوی که حق خارج شدن از کشور را از خود سلب کرد و پس از چند روز دیگر که در بند ماند، مجدداً "مسوءول امور اوراق و نوشته‌ها و یادگارهای پدرش در یاسنایا پلیانا گردید. در ۱۹۲۹ به کوشش دوستان قدیمش، برای ایراد سخنرانی و شرح افکار پدرش، از سوی بعضی دانشگاه‌های ژاپن، به آنجا دعوت شد.

به ملاحظه اینکه رد کردن این مسافرت ممکن بود سر و صدای جهانی برانگیزد، از روی اکراه و بی میلی، گذرنامه‌ای با اعتبار سه ماهه به او دادند. آلکساندرا پس از خروج دیگر به وطن خویش باز نگشت و رهسپار آمریکا شد. در آنجا خاطرات خود را از پدرش انتشار داد (۱) و شرح حال خود را از وقایع زندگیش در روسیه، به دوزبان روسی و انگلیسی، نوشت و منتشر کرد. (۲) او در آمریکا، در مزرعه‌ای در نیوجرسی، در امور خیریه و کمک به پناهندگان روسی، وظائف مهمی بر عهده گرفت و به آنها کمک کرد تا بتوانند خود را با زندگی آمریکا تطبیق بدهند و در اجتماع آن جذب شوند.

بولگاکف کشیشی ارتدوکس و در الهیات مرد مهمی شد و در ۱۹۴۴ در پاریس درگذشت. کیوسکوا، به عنوان نویسنده مقالات سیاسی و روزنامه‌ای در بین مهاجران روسی، در پراگ و پاریس، به مدتی بیش از سی سال کارهای مهمی انجام داد. شوهرش پروکوپوویچ، که در مطالعات محصولات مهم ملی روسیه از پیشروان بود، به عنوان یک اقتصاددان شهرت بین‌المللی کسب کرد. او در ۱۹۵۵ و زنش در ۱۹۵۸ زندگی را بدرود گفتند. زندگی آنها، تحت حکومت خشن لنین و استالین، تا به این حد طولانی و ثمربخش نمی‌شد. کیوسکوا، همه زندگی خود را خردمندانه در جست و جوی افق روشنی بسر آورد که نشان دهد رسم و راه حکمرانان روسیه کم کم ملایم می‌شود و مردم وطنش کمتر در رنج و زحمت خواهند بود و دلش می‌خواست بخت به او روی آورد و به وطنش بازگردد و با شایستگی

1-Otets

۲ - نام این کتاب به روسی *Probleski vo Tme* است که به معنی "شعاع‌های نور در ظلمت" است و در انگلیسی بنام: *(I Worked for the Soviet)* منتشر شده.

به آن خدمت کند هر چند به این سعادت هرگز دست نیافت و در ۱۹۵۸ دیده فرو بست .

گورکی نمی توانست از سال های قحطی بزرگ یادی بکند و اشکش جاری نشود . در سال ۱۹۲۵ در ایتالیا ، به الکساندر گائون ، نویسنده شرح حالش ، گفته است :

" ما بطور وحشتناک گرسنگی کشیدیم . بیش از صد نفر از دانشمندان از بی غذایی جان سپردند . نمی توانی تصور کنی که گرسنگی کشیدن و نبودن چربی و مواد شیرینی یعنی چه . از اولین پولی که از مؤسسه نجات آمریکا رسید ، هیأتی برای تهیه مواد چربی و شیرینی به آسیای مرکزی فرستادیم . . . صندوقی هلوی خشک رسید . . . در آنجا مردمان محترم و آبرومندی از دانشمندان علوم ، اشخاصی که شهرت بین المللی داشتند . . . صفا کشیده بودند . . . دست های شان بطور غریزی برای گرفتن آن نعمت ها می لرزید و در هوا دراز بود و چشمها از حرص و آرزوی می زد . پروفیسور خولسن (۱) را بیاد می آورم که وقتی درباره اینشتاین سخنرانی می کرد ، دست های اش را به رحل گرفته به عقب و جلو در حرکت بود گوئی در دریای طوفانی در کشتی بخاری نشسته است . . . سرگی اولدنبورگ (۲) رئیس دائمی دانشکده علوم با چکمه های نم دیش این ور و آن ور می رفت . . . پروفیسور سیم کویچ (۳) رئیس دانشگاه پتروگراد در گوشه ای ، در ظرفی ، با عجله مقداری آرد جو و شیر را قاطی و سر هم می کرد و آزمندانه آن را می بلعید و چشمانش به اطراف دور می زد مثل بچه هائی که می ترسند شیرینی آنها را کسی از دستشان بریاید . "

گورکی از پیمان شکنی لنین در رفتار با کمیته نجات قحطی

1-Khvolson

2-Sergei Oldenburg

3-Simkevich

عمومی با کائون، هیچ نگفت و به این واقعیت هم اشاره‌ای نکرد که مردانی که او زندگیشان را نجات بخشید از آن گروه "انتلیجنسیای بورژوا" بودند که لنین آنها را در "طبقه دشمنان" طبقه‌بندی کرده بود و باز در این باب هم سخنی بر زبان نیاورد که در این عقیده اصلی حق با اوست نه با لنین که اقدامات در بخش هنری، برای افزایش معرفت و در راه تکامل علوم، اقداماتی است بی‌طبقه و ارجمند و با ارزش برای همه افراد بشر. اظهار اینکه "من به تو چنین و چنان گفتم" شیوه بیان گورکی نبود.

حتی در آن شدت قحطی، آن نگهبان فرهنگ با اهمال مأموران و خطر همیشه آماده جوخه آتش، در ستیز و منازعه بود. مرگ دو شاعر بزرگ روسیه، یکی بر اثر مسامحه و اهمال و دیگری با آتش‌گشودن جوخه آتش بروی او، کاسه صبر و تحمل گورکی را لبریز کرده بود.

اولی، الکساندر بلوک (۱)، یک شاعر بزرگ و نمونه بود. روح حساس او، ده سال قبل از سقوط تزار، زوال امپراطوری روسیه را از پیش دیده بود. در ۱۹۰۸ او هجوم "تروئیکا" (۲) را که نفس‌اسب‌هایش از سرعت بند آمده بود، می‌شنید. . . . سوز برفی که از برون و درون برف‌هایی که دشت‌های دور افتاده و مرده را پوشانیده بود، می‌آمد روسیه را، با شتاب و سراسیمگی، به سوی سرنوشتی نامعلوم می‌برد.

او آمدن انقلاب را، همچون فرود آمدن ضربات تبر دهقان، بقصد اضمحلال رژیم قدیمی روسیه و استقرار یک سلطنت دهقانی، مشاهده می‌کرد. گاه به نظرش می‌آمد بعلت اینکه "خدا بارانی نمی‌فرستد و آن چه هست در حال سوختن است" دهقانان مشعلی بدست گرفته

1-Alexandr Blok

۲ - Troika کلمه روسی است به معنی ارابه‌ای که با سه اسب کشیده می‌شود.

دنیای قدیم را به آتش کشیده‌اند. در ۱۹۱۸ در "انتلیجنسیا و انقلاب" بطور علنی نوشت:

"وظیفه هنرمند این است... که در میان باد و طوفان نوای موزیک را بشنود... به بیند که همه چیز تازه شده است، که زندگی ناساز و ملال‌آور و کثیف و کذب‌آلود ما به یک زندگی درست و تمیز و شادی‌زای و موزون بدل می‌شود..."

در دفتر یادداشت روزانه‌اش نوشت:

"وظیفه فرهنگ روسیه این است که این آتش را بسوی کسی هدایت کند که آن را بگیراند، طغیان استنکا رازین (۱) و یملیان - پوگاچف (۲) را به امواج هماهنگ موسیقی مبدل سازد، قدرت ویران‌گر آن را، بصورتی که از فروزش آن نگاهد بلکه آن را روشن نگهدارد، محدود کند، یک قدرت متهور و بی‌پروا سازمان دهد که کینه و انتقام را که ورای خشم و غضب روی نهفته است، نرم و ملایم سازد و این آتش فروزان را به تاریک‌ترین و موذی‌ترین زوایای روح بتاباند تا در آنجا، به بلندی آسمان، شعله بکشد و کالبد تنبل و پست را بسوزاند..." (۳)

1- Stenka Razin

سرکرده قزاق‌های روسی که در ۱۶۷۰ قیام کرد و با کمک نیروی مردم آستراخان و بعضی شهرهای دیگر را تسخیر کرد. پس از شکست زندانی و در ۱۹۷۱ به دار آویخته شد. (م)

2- Yemelyan Pugachov

قزاق و ماجراجوی روسی (۱۷۷۵ - ۱۷۲۰) که با کمک قزاق‌ها آشوبی برپا کرد و شهرهای قازان، سامارا و اورنبورگ را گرفت و مسکو را به خطر انداخت. (م)

۳ - این مطالب و آنچه بعد می‌آید از کتاب Early Soviet

Writers (New York) 1958 نقل شده است.

بلوک کوشید با نشان دادن ایمان به یک معجزه محتمل الوقوع، انقلاب را خوش آمد گوید. شاید واقعا "شعله‌های آن آتش، فقط آن چه را که زشت و خبیث است بسوزاند، آن ضربت فقط آن چه را کندن است، ریشه کن کند و انتلیجنسیا، توده‌های بی سرپرست را بسوی ایجاد یک روسیه نوین و پاک و زیبا رهنمون شود. در ژانویه ۱۹۱۸، بلوک از پنجره اطاقش به بیرون نگرست و دید که ظلمت، در میان چرخش دانه‌های برف، عمیق‌تر می‌شود. چنین به نظرش آمد که دوازده سرباز ارتش سرخ، زمخت و ژنده پوش، در آن حوالی راه می‌روند، تیراندازی می‌کنند، آتش می‌زنند، نادرستی‌های قدیم را جبران می‌کنند و خلاف‌های تازه مرتکب می‌شوند... و همچنان در میان سوز برف و باد، در میان خون و نفرت، راه می‌روند... دنیای کهن را ویران می‌کنند تا شاید جهانی تازه بسازند... در میان انبوه برف‌های چرخان، و هم خیال پرورش دید که:

با تاج گل سرخ و سفید مه آلود،

عیسی مسیح از بالای سر آنها می‌گذشت.

او این شعر طولانی را، با آن برف که باد از رویش می‌وزید، با مردانی که راه می‌رفتند، با کارهای خون آلودشان، با فریادهای جنگ طلبانه شان، با دوازده سرباز ژنده پوشش، با دوازده صحنه گوناگونش "دوازده" نام نهاده است. آیا منظورش از آن دوازده مرد ژنده پوش بی‌رحم دوازده حواری بود؟ آیا روحی که رهبریشان می‌کرد مسیح بود یا ضد مسیح؟ یا آنها فقط خراب کاران بودند؟

در و پنجره‌های خود را محکم به بندید،

امشب غارت‌گران بیرون ریخته‌اند،

درهای سرداب را یکباره بگشائید - شراب آزاد است،

امشب توده پراکنده مردم در نشاط و سرمستی‌اند.

و آیا آنها سطح زمین را برای آمدن چیزی تازه و خوب، تمیز می‌کردند؟

"بلوک بعدا" شرح می‌دهد - همچنانکه به کارم روی "دوازده" ادامه می‌دادم، تا چند روز دیگر، مدام صدائی به گوشم می‌رسید - منظورم این است که بدرستی و با همین گوشه‌ایم می‌شنیدم - صدای شدیدی در گرداگردم، یک صدای مداوم که (شاید صدای فروریختن دنیای کهن بود) . "

این قطعه شعر هیجانی ایجاد کرد. بلشویکها، زمانی چند پنداشتند که در این استاد بزرگ با آن تخیل و موزیک دقیق، شاعر خود را یافته‌اند اما وقتی او آن "وحشی‌گری‌های درونی" را در کارهای ویران‌گر و بی‌رحمانه‌شان مشاهده کرد، امیدش به یأس و سرخوردگی بدل شد.

"- در یک سخنرانی بمناسبت سالگرد مرگ پوشکین، در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱، فریاد برآورد - صلح و آزادی! این‌ها اساس کار شاعر است تا بتواند موزیک بیافریند. اما صلح و آزادی را هم گرفته‌اند. . . آزادی خلق و ابداع، آزادی درونی. و شاعر که دیگر نمی‌تواند نفس بکشد، جان می‌دهد. دیگر زندگی برایش معنی ندارد. "

همینکه شاعر از کشمکش و دل‌مردگی دم برآورد، ناتوانی جسمی و روحی برای نفس کشیدن، بدو روی آورد. سانسور و بازرسی حزب در امور چاپ و نشریات گلوی او را فشرد. گرسنگی و مسکن سرد و بی‌حرارت او را به تب روماتیسم مبتلا ساخت. قلبش شروع کرد به ضعیف شدن و نفس کشیدن برایش دشوار شد. روحش از یأس و ندامت، برای اینکه معنی انقلاب را بد فهمیده است، بیمار شد. تنها امیدش این بود که اجازه‌اش دهند به یک سناتور یوم، در یک سرزمین گرم و آفتابی، برود - جائیکه غنا و ثروت بیشتر و دیکتاتوری

کمتر است. کدام کشور است که به شهروندانش اجازه ندهد برای سلامتی و نفع خودشان به خارج بروند؟ گورکی "اتحادیه نویسندگان" را واداشت برای بلوک تقاضای ویزای خروج بکنند. شش ماه، پراز ملال و دلهره، بلوک از اداره‌های به اداره دیگر و از کارمندی به کارمند دیگر روی آورد تا در این باره تصمیمی بگیرند. زمستان به بهار رسید و بعد تابستان شد و بالاخره در ۱۰ اوت ۱۹۲۱، اجازه رسید - فقط با یک روز تأخیر. شاعر بزرگ شب پیش جان سپرده بود!

دو هفته بعد، در ۲۳ یا ۲۴ اوت ۱۹۲۱، شاعر بزرگ دیگری، نیکلای استپانوویچ گومیلوف (۱) به اتهام "شرکت در توطئه تاگانتسف (۲)" وسیله چکای پتروگراد تیرباران شد. او فقط چند روز در زندان بود و در آنجا با آرامش، کتاب هومر و انجیل می‌خواند و مطلب می‌نوشت - همان کاری که روی عرشه کشتی و در میدان‌های جنگ اول جهانی می‌کرد. محاکمه‌های انجام نگرفت. سند روشنی از اتهام باصطلاح "توطئه تاگانتسف" منتشر نشد. کمیته‌ای از روشنفکران که در تشییع جنازه بلوک شرکت جست، در جست و جوی شاعر زندانی از این زندان به آن زندان سر کشید. در کمیته افراد زیر شرکت داشتند:

اولدنبورگ (۳)، رئیس دائمی دانشکده - فولینسکی (۴)، منتقد ادبی - فولکوفیسکی (۵)، روزنامه نویس - الکساندر آودیویچ اتسوپ (۶)، نویسنده - با تءیبید و تصویب دانشکده علوم، بنیاد ادبیات

1-Nikolai Stepanovich Gumilov 2-Tagantsev

3-S.F.Oldenbourg 4-A.L.Volynsky

5-N.M.Volkovyskii 6-Alexander Avdeevich Otsup

جهان و فرهنگ عمومی از چکا خواستند گومیلف را به آنها بسپارند. دانشکده علوم ضمانت می‌کرد هر وقت لازم بود^۱ در محکمه حاضر شود. هم زمان با این اقدامات، گورکی به مسکو عزیمت کرد تا از لنین بخواهد در حق یکی از بزرگترین شعرای روسیه، وساطت کند که او به عنوان شاعر به فرهنگ روسیه بیشتر می‌تواند خدمت کند تا به سیاست‌های دیکتاتوری با قرار گرفتن در مقابل جوخه آتش. باکایف (۱) رئیس چکای پتروگراد به کمیسیون گفته بود که گومیلف بعلت ارتکاب جرم "در حین خدمت، در پست رسمی خویش" توقیف شده است. اولدنبورک پاسخ داده بود شاعر که پست رسمی ندارد! باکایف به ذهنش آمده بود که اشخاص متنفذی در مسکو و پتروگراد برای نجات قربانی او در فعالیت هستند و گفت "فعلاً" به شما چیزی نمی‌توانم بگویم. روز چهارشنبه به من تلفن کنید. در هر حال موئی از سر گومیلف کم نخواهد شد. "قبل از آن تاریخ دیگر او زنده نبود (۲). بدین سان، ماکسیم گورکی در مدتی کمتر از یک ماه، شاهد فقدان دوتن از بزرگترین شاعران معاصر روسیه بود. روشن است که بدین ترتیب قرار بین دیکتاتور روسیه و نگهبان فرهنگ ملی، نقض شد و هر دو، در لحظه واحد بدان توجه داشتند.

این "توطئه تاگانستف" هم مانند "توطئه" کیوسکوا و پروکوپوویچ و کمیته عمومی نجات قحطی، از دسترس مطالعه دقیق دور است.

1-Bakaev

۲ - اطلاعات درباره گومیلف و توطئه تاگانستف، از روزنامه پتروگراد مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۲۱، خاطرات خودا سویچ به عنوان "گومیلف و بلوک"، پاریس ۱۹۵۹ و از نامه‌های خصوصی Boris A. Phillipov خانم Irina Odeyevtseva شاعر روسی به نگارنده که پس از نیم قرن بعد از آن واقعه خاطرات خود را شرح داده‌اند، اقتباس شده است.

مورخین شعر روسیه هم - و در واقع خود حکومت - ترجیح دادند موضوع به فراموشی سپرده شود .

تردید نیست که گروه کوچکی از توطئه‌گران در قسمت شمالی پایتخت بودند که به سقوط دیکتاتوری بلشویکها، امید بسته بودند . این توطئه به اسم تاگانتسف نامیده شد فقط به این علت که او تنها نام سرشناس آن گروه بود زیرا نام پدرش، سناتور و استاد حقوق جزا (۱۸۲۳ - ۱۹۴۳) برای هر روشنفکری شناخته شده بود . پروفیسور تاگانتسف، در حقوق جزا، از دانشمندان متشخص و برجسته روسیه بود، نویسنده قانون اساسی ۱۹۰۳، مدافع فسخ مجازات‌های سنگین و تعدیل آنها بود . (۱) اما پسرش، رهبر فکری گروه نبود . رهبر گروه پروفیسور لازارفسکی (۲) بود که بطور مبهم محکوم شد به اینکه "طرحی برای یک حکومت مستقل محلی و اصلاحات پولی" تهیه دیده بوده است . در توقیف این گروه کوچک روشنفکران، چکا از رسم و راه معمول خود، یعنی "دستگیری جمعی و از افراد مختلف" استفاده کرد . اشخاصی را در شرایط گوناگون که چکا می‌خواست با آنها تسویه حساب کند یا کسانی که می‌خواست دست از انتقاد و مخالفت بردارند، با هم جمع کرد . گومیلف در کرونشتادت زاده شده بود و در زمان توقیف، به دریانوردان ناوگان بالتیک به تدریس شعر اشتغال داشت . بعضی از ناویان کرونشتادت، از جمله عده‌ای که تا شورش کرونشتادت، کمونیست بودند، همه با یک تور به دام افتادند . بعضی از گروه کادت بودند، برخی سوسیالیست‌های منشویک، عده‌ای سوسیالیست‌های انقلابی . گومیلف با هیچیک از این گروه‌ها موافق

۱ - در تمام دایره‌المعارف‌های روسی، از سناتور تاگانتسف بسیار محترمانه یاد شده ولی از "توطئه تاگانتسف" ذکری نرفته است .

نبود اما در بازپرسی‌ها، آشکارا، خود را یک "سلطنت طلب معتقد" اعلام کرد. پرنس اوختومسکی (۱)، مجسمه‌ساز، در جمع توطئه‌گران به شمار آمد زیرا "تشکیلاتی برپا داشته بود که امور مربوط به موزه را به خارج از کشور گزارش دهد" (چون در زیر سلطه دیکتاتوری توتالیتیر، تکامل و حتی محل و سرنوشت کارهای هنری یک راز دولتی به حساب می‌آید) از میان کسانی که محکوم شدند تاگانتسف بود و همسر بیست و شش ساله‌اش "به عنوان هم‌دستش"، پروفیسور لازارفسکی، کوزلوفسکی (۲) زمین‌شناس، اوختومسکی مجسمه‌ساز، جمعی از ناویان و افسران کرونشتادت، کسانی از دهقانان و کارگران و شانزده نفر زن - جمعا "شصت و یک نفر که یکی از آنها شاعر بود. تزار هرگز خواب آن را هم نمی‌دید که شاعر مخالفی را اعدام کند.

نام گومیلف ردیف سی‌ام از لیست شصت و یک نفری توطئه‌گران بود. روزنامه پراودای پتروگراد این جزئیات را درباره او باز - می‌گوید :

"گومیلف ۳۳ ساله، از خانواده متوسط سابق، زبان‌شناس، عضو هیئت "کانون نشر ادبیات جهان" غیرحزبی، افسر سابق، شرکت - کننده در تشکیلات جنگی پتروگراد، فعال در تهیه و اعلام طرحی ضد انقلابی، تعهد در پیوستن به تشکیلاتی که هم‌اکنون عده‌ای از روشنفکران برای قیام ترتیب داده‌اند و مداخله و فعالیت در آن قیام و دریافت پول از تشکیلات به منظور رفع نیازمندی‌های فنی آنها."

به عنوان شاعر، گومیلف همواره منزوی بود و ماجراجو و آواره. در نظر او امتحان یک شاعر حقیقی در این بود که آماده باشد روئیاهای خود را تحقق بخشد. او در دژ کرونشتادت - شهری که

پدرش طبیب نیروی دریائی آن بود — به دنیا آمده بود، در تزارسکو — سلو (۱)، تفلیس، سن پترزبورگ، پاریس، لندن، مصر، سومالی و حبشه زندگی کرده بود. در دانشگاه سوربن و سن پترزبورگ تحصیل کرده، از سن هشت سالگی به سرودن شعر پرداخته بود. شعرش، با هر کتابی که منتشر کرده بود، بهتر شده بود و او بعضی از بهترین و زیباترین نثرها را در نقد و روایت، به زبان روسی، پرداخته است. وقتی هنوز دانش آموز دبیرستان بود با آنا آخمتوا (۲) شاعر غنائی، عقد زناشویی بست. تنها پسرش ل. ن. گومیلف که بعدها در دانشگاه لنین گراد به عنوان کارشناس مطالعات خاور دور خدمت می کرد، در زمان استالین تحت شکنجه و آزار قرار گرفت اما نه به خاطر پدرش بلکه در اجرای بخشی از برنامه‌ای که آندرای ژدانف (۳) رئیس فرهنگ استالین، برای بستوه آوردن مادرش به خاطر "اشعار عاشقانه، عرفانی و از نظر سیاسی، بی تفاوت" او طرح کرده بود. گومیلف، پسر، در ۱۹۵۶ یا ۱۹۵۷ از یک اردوگاه مجرمان سیاسی آزاد شد و همراه با اشعار مادرش "اعتبار گذشته" را باز یافت. بعدها، قرائنی بدست آمد که حکایت از این داشت که پدرش نیز بزودی اعتبار گذشته را باز خواهد یافت. گومیلف در ۱۹۱۸، پس از بازگشتش از خارج به روسیه، از همسرش جدا شد. در زمان توقیف با زن دومش، انگل گاردت (۴) در کانون هنر زندگی می کرد و به عنوان ناشر، همکار ماکسیم گورکی بود.

گومیلف از نظر عقاید سیاسی — بهتر است بگوئیم به صورت نظری — یک "سلطنت طلب" بود و این مطلب را با لجاجت و مکرر

1-Tsarskoe Selo

2-Anna Akhmatova

3-Andrei Zhdanov

4-Anna Nikolaevna Engelgardt

به بازپرسانش می‌گفت اما نه سلطنت طلبی که به تزار نیکلای علاقمند باشد و نه به حکومت مطلقه. از آنجا که او در انگلستان توجه کرده بود که شاه در برخورد با مسائل و امور چقدر آقامنش و سلطنت در امان و دمکراتیک است، از خود پرسیده بود پس چرا سلطنت تزار اینقدر خشن و نامطمئن است. و نتیجه گرفته بود که قدرت انگلستان باید در مستعمراتش نهفته باشد، و مانند کسیکه در عالم رؤیا، خود به خود، در حرکت است بیهوده به آفریقا، حبشه و سومالی به سفر رفته بود تا برای پادشاهش مستعمره تهیه کند! "امپریالیسم" او همان قدر واقعیت داشت که "توطئه چینی" اش. آنچه مورد علاقه او بود سلطان واقعی روسیه نبود بلکه علاقه به رژیم او بود. او با یک نوع الهام و احساس شاعرانه زوال رژیم تزار را، سال‌ها قبل از سقوطش، پیش‌بینی کرده بود. در "جنگجویان آگامنون" سروده است:

چه دردناک، چه دردناک و شرم‌آگین است —

وقتی او را از دست داده‌ایم به زندگی ادامه دهیم.

و در ۱۹۱۷ در "گندلا" (به معنی کرجی) سروده است:

سال‌های رنج و بدبختی در پی داشت،

پایان آن دوره شادمانی.

چون آزادی، ای روشنائی کاذب،

ما را به تعقیب آن شادی هدایت کن.

او در آفریقا، در سرما و گرما برای رؤیای امپریالیستی

و شاعرانه‌اش با جست و جوی مستعمره برای تزار، تعبیری یافت.

به‌همین طریق وقتی جنگ فرا رسید داوطلب خدمت شد. (برای

زندگی کردن راه‌های گوناگون هست اما مردن یک راه بیشتر ندارد)

او مقام افسر یافت و دوباره به خاطر شهامتش نشان گرفت اما خدمت

سربازی را مزاحم یافت و از آن شغل رنج می برد . با این همه از درون آن بدبختی چنین نغمه‌هایی از طبع او تراوش می کرد :

"چون ضربات رعد آسای پتک ،

مانند جزر و مد بی آرام ،

قلب زرین روسیه ،

در سینه‌ام می طپد ."

گومیلف مخالفت خود را با دیکتاتوری بلشویک پنهان نداشت . پس از دریافت نامه‌ای از همسرش آنا آخمتوا که او را به اصرار به مراجعت ترغیب کرده و نوشته بود جای شاعر در میان مردم کشور خویش است و ریشه‌هایش در زبان بومیش ، از خارج به وطن بازگشت (۱) پس از مراجعت به پتروگراد قحطی و سرمازده و از لحاظ فرهنگی بی پناه ، همه وجود خویش را ، با جان و دل ، وقف فعالیت‌های ادبی کرد . همچنانکه لوینسون (۲) ، همکارش در بنیاد ادبیات جهان ، پس از مرگش نوشته است : "از سیاست تقریباً هیچ نمی گفت . یکباره و برای همیشه ، رژیم را با خشم و نفرت به یکسو نهاد . گوئی چنین چیزی برایش اصلاً "وجود نداشت . " اما به فرهنگ و مردم روسیه با تمام قدرت کمال یافته‌اش ، خدمت کرد . در "ستاد نیروی دریائی کرونشتادت" در انستیتوی "کلمات زنده" "کانون هنر" "انستیتوی تاریخ هنر" و مؤسسات دیگر به تدریس در مباحث نگارش و نقد ادبی پرداخت . اشعاری از زبان فرانسه و انگلیسی ترجمه کرد و سپس ترجمه‌ای از متن فرانسه به عربی فراهم آورد . زیر نظر گورکی ترجمه‌ای

۱ - John Cournos ناقد ادبی انگلیس این نامه را ضمن توضیحاتی در New Leader ، نیویورک شماره ۲۲ سال ۱۹۶۵ نقل کرده است .

از کتاب "نظم و قافیه در میان دریانوردان قدیم" نوشته کولریج (۱) قصائدی از سوتی (۲) صحنه‌هایی از داستان‌های قهرمانی روبن هود (۳) ترجمه کرد. اشعار خودش غالباً "انعکاسی از حالات و افکار او بود. او گروه صنفی شعرا را بنیاد نهاد و بدان وسیله اشعار خود و شعرای جوانی را که از او الهام گرفته بودند و شور و شوق او در ادبیات، به آنها هم سرایت کرده بود، چاپ کرد.

"افسانه‌های عربی گیلگمش" را از فرانسه به روسی ترجمه کرد و سپس آنرا به زبان عربی برگرداند. در ظرف سه سال، از زمان مراجعت از لندن تا موقع اعدامش، تعدادی از کتاب‌های شعر سابقش را تجدید نظر و چاپ کرد از جمله کتابهای "مرواریدها (۴)" و "شکوفه‌های رمانتیک (۵)". نوشته‌های نثر خود را از قبیل "آسمان‌های بیگانه (۶)" "ترکش (۷)" تجدید نظر کرد ولی زنده نماند تا آنها را چاپ کند.

کتاب‌هایی از اشعار جدید خود را چون "اردوی آتش (۸)" (اشعار جنگی) "میک (۹)" (شعری از آفریقا) "کوشک بلورین (۱۰)" نشر داد. در سال توقیفش کتاب "خیمه (۱۱)" (اشعار تازه‌ای از آفریقا) و "ستونهای آتش (۱۲)" را فراهم آورد. پس از مرگش دو کتاب دیگر از او که ظاهراً آنها را در اوقاتی که از فعالیت‌های توطئه-گرانه‌اش باقی مانده بود نوشته است، نشر یافت یکی بنام "سایه نخل" (۱۳) ۱۹۲۲ و منظومه‌ای لطیف و رمانتیک به نام "به سوی

- | | | |
|---------------------------|---------------------|--------------|
| 1-Coleridge | 2-Southy | 3-Robin Hood |
| 4-Pearls | 5-Romantic Blossoms | |
| 6-Alien Skies | 7-The Guiver | |
| 8-The Camp Fire | | 9-Mik |
| 10-The Porcelain Pavilion | | 11-The Tent |
| 12-The Pillar of Fire | | |
| 13-Shade from a Palm Tree | | |

ستاره آبی" (۱) . روشن است که او نویسنده‌ای از مکتب گورکی نبود اما نگرهبان فرهنگ آن هوشمندی را داشت که برای سهمی که گومیلف در غنای گنجینه زرین نظم و نثر روسی داشت، بشدت قدر او را بداند . او هم مانند بلوک منحصر به فرد بود و جانشین نداشت . یک گلوله توانست آن مغز بارور را متلاشی کند اما این همه ترورها و نعره‌ها و شعارهای سیاسی یکی را نتوانست به جای او بنشانند . از نوشته‌های انبوه و گوناگون شعرا و نقادان معاصر از جمله نیکلای اوتسوپ (۲) و لاویسلاف خودا سویچ و گتورکی ایوانف (۳) که گومیلف را بخوبی می‌شناختند، کاملا " روشن است که چکا، یک "ماءمور مخفی" از مسکو اعزام داشته بود که خود را به عنوان " شاعر تازه‌کار" معرفی و از گومیلف تقاضای راهمائی و انتقاد از اشعارش را کرده بود . گورکی بما می‌گوید که این شاعر تازه‌کار را به عنوان "ماءمور مخفی" فرستادند تا گومیلف را به دام اندازد و بعد بر علیه او شهادت دهد .

نامه خانم شاعر، ایرینا اودویوتسوا (۴) به نویسنده این سطور، بخوبی روشن می‌کند که این "ماءمور مخفی" چگونه او را در "توطئه تاگامنتسف" بدام انداخته است . نویسنده در این نامه که پنجاه سال بعد از واقعه نوشته شده آن را، چنانکه دیده است، بدین گونه شرح می‌دهد:

"یک بار که بر حسب اتفاق جعبه‌ای را در میز تحریر او جا به جا می‌کردم، متوجه شدم که پر از اسکناس است . در پاسخ من که این همه پول را از کجا آورده‌ای، گفت، این پول‌ها برای نجات روسیه است و با گرفتن قول از من که این سر را فاش نکنم درباره توطئه،

1-To a Blue Star

2-Nikolei Otsup

3-Georgii Ivanov

4-Irina Odoyevtseva

بی آنکه از احدی نام ببرد، توضیحاتی داد .

این در بهار ۱۹۲۱ بود .

"چند هفته بعد گومیلف را که قرار بود روز بعد به "کانون هنر" منتقل شود، در فعالیت عجیبی دیدم . کتابها را از قفسه بیرون می کشید و اوراق آن را بهم می زد و لابلای آنها را می گشت . تعداد زیادی از کتابها را به این صورت جست و جو کرده بود . او برای من توضیح داد که لای صفحه یکی از کتابهایش اعلامیه ضد انقلابی که تهیه کرده بوده، گذاشته و حالا نمی تواند آن را بیابد . بالاخره هم از جست و جو خسته و منصرف شد . موقتا "کتابهایش را در اطاق قدیمش گذاشت . پس از توقیف او بلشویکها (یعنی چکا) گشتند و آن اعلامیه را یافتند . . . که در ادعاینامه هم ذکر شده است ."

در نظر گورکی و همه کسانی که او را می شناختند آشکار بود که این شاعر بشدت پرکار، سخنران، داستان نویس و نقاد (که حتی در این دوره هم از نوشتن باز نه ایستاد و کتاب "هنر شعر روسی" را که پس از مرگش منتشر شد در همین زمان نوشته بود) ، "توطئه گر" عجیبی که به هنگام عبور از جلوی کلیساهای پتروگراد، با تظاهر خود را مذهبی نشان می داد و بر سینه خود علامت صلیب می کشید، همانقدر توطئه گر بود که هنگام سفرش به آفریقا به منظور تهیه مستعمرات برای "تزار"ش، "امپریالیست" . چکا آن چه طرح ریزی کرده بود باز یافت : یک بسته اسکناس و یک طرح مانیفست . آن "ماءمور مخفی" می دانست این طرح را، که خود گومیلف از پیدا کردنش عاجز بود، از کجا باید پیدا کند .

"— خانم به نامه خود چنین ادامه می دهد — گورکی برای رهائی گومیلف هر کاری می توانست کرد . به این قصد به مسکو سفر

کرد و نزد لنین رفت. حتی به زحمت توانست فرمان لغو حکم اعدام را بدست آورد. تلگرامی هم به چکای لنینگراد فرستاد (نویسنده فراموش کرده است که در آن موقع نام این شهر پتروگراد بوده است) معلوم نیست آیا تلگرام دیر رسیده و یا، آنچه بیشتر محتمل است، چکای پتروگراد اینطور وانمود کرده و حکم را به موقع اجرا گذاشته است. یک "مأمور مخفی" بدون شک در این کار دست داشته است و ظن من به کسی متوجه است که چون هیچ مدرکی برگناه او ندارم، از بردن نامش معذورم.

گومیلف در زندان از هیچکس اسمی نبرد... کسی هم به مجازاتی محکوم نشد، او هرگز دیدگاههای ضد شوروی خود را مکتوم نداشت اما اظهار می کرد که او و "فعالیت‌هایش" کاملاً "علنی بوده و آنها نباید بر اقدامی بر علیه او تصمیم بگیرند.

با این حال با احساسی قلبی، به عنوان یک شاعر، چنین به نظر می رسد که نحوه مرگ خودش را هم، چون سقوط سلطنت، از پیش دیده بوده. در سال ۱۹۲۱ در کتاب "ستون‌های آتش" نوشته است:

اینها کدو نیست که بر کف اطاق افتاده -

هر یک کله آدمی است،

جلاد، بهت زده و بی روح

سر مرا هم با ضربتی،

در میان سرهای دیگر روی زمین خواهد انداخت

با چشمانی خیره و نیشخندی بر لب،

و در کتاب "آتش بازی" - ۱۹۱۸ - کارگری را که برای تکمیل

کارش خم شده است، چنین تصویر می کند:

پیرمردی با قامتی متوسط،

در مقابل کوره آهنگری شعله‌ور، ایستاده است .
 در پرتو نور قرمزی که چشمک می‌زند ،
 چشمانی مطیع و افتاده دارد .
 رفیقانش همه در بسترها آرمیده‌اند ،
 تنها او بیدار است و نمی‌خواهد آرام گیرد
 و سخت به شکل دادن گلوله سربی سرگرم است ،
 که پروازکنان بر سینه من خواهد نشست .

بیهوده است تاریخ خونبار دوره تزار را برای پیدا کردن حتی
 یک مورد که شاعری را به خاطر دیدگاههای مخالفش اعدام کرده
 باشند، ورق بزنیم . پوشکین (۱) با قیام کنندگان دسامبر همدردی
 می‌کرد، شعرهایی با خط خودش در ستایش آزادی و در مخالفت با
 ظلم و ستم، پخش می‌کرد اما تنها اقدامی که بر علیه او صورت گرفت
 این بود که او را، تحت شرایط نه چندان سخت، به جنوب روسیه
 فرستادند، بر روی آنچه چاپ می‌کرد سانسور شدیدی گذاشتند،
 و نیکلای اول که سلطنتش با طغیان دسامبريست‌ها (۲) آغاز شد،
 یک نوع سانسور حفاظتی بر روی تمام نشریات او برقرار کرد . گومیلف
 اولین شاعر بزرگ تاریخ ادبیات روسیه است که قبرش گمنام مانده ،
 چنانکه خانم ایرینا سروده است :

گور او ،

نه پشته خاکی دارد و نه صلیبی بر روی آن ،
 و نه هیچ چیز دیگر .

در سال ۱۹۲۲، هنگامیکه درام گومیلف، پس از مرگش، در

پترو گراد به روی صحنه آمد، فریادهای اعتراض آمیز "نویسنده" "نویسنده" فضا را پر کرد و موجب شد که مقامات، ادامه آن را ممنوع سازند. برای زدودن نام و اعدامش از خاطرها، سعی کردند تاریخ ادبیات و شعر روسیه را در زمان استالین، بی آنکه از او نامی ببرند، چاپ کنند. در سال ۱۹۳۰ که هنوز لونا چارسکی فعال و رئیس هیئت مدیره دائره المعارف ادبیات روسی - در پنج جلد - بود یک مقاله دو صفحه و نیمی به گومیلف اختصاص یافت اما در "تاریخ ادبیات روسیه شوروی" که در سه جلد بزرگ در ۱۹۵۸ - ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱ چاپ شد از او نامی نیست. دائره المعارف بزرگ روسیه یازده خط و دائره المعارف مختصر ادبی (۱۹۶۴) چهل و شش خط، به اضافه مآخذ کتابنامه‌ای، درباره او دارد. با همه اینها، حتی در زمان استالین، بطوریکه ولادیمیر الکساندروویچ لوگووسکوی (۱) (در اثری که پس از مرگش در ۱۹۶۰ انتشار یافت) نوشته است، گروهی از جوانان شوروی را در تآثر "کودکان مسکو" دیده است که این کودکان مسکو، غالباً "جوانهای کاری" سعی داشتند به هر طریقی یک جلد کوچک از کتابهای گومیلف را بدست آورند. آنها از شعرهای او نسخه‌هایی با دست می‌نوشتند. . . ."

اوگنیء زامیاتین (۲) در کتابش بنام لیتسا (۳) یادداشت کرده است که دو مرتبه اتفاق افتاده است در ترن شبانه از مسکوبه پترو گراد با ماکسیم گورکی، بلافاصله پس از زمانیکه به خاطر تلاش برای نجات زندگی عده‌ای، با لنین کشمکش داشته است هم سفر باشد. در هر دو سفر گورکی لباس عزا به تن داشته است. در نخستین بار در حالیکه خشم گینانه به سیگار خود پک می‌زده، به او گفته است :

1-Vladimir Alexandrovich Lugovskoy

2-Evgeneii Zamyatin

3-Litsa

"به خاطر وساطتی که کردم رسماً" از طرف لنین سرزنش و توبیخ شدم" و افزوده است "وقت آن است که بدانی سیاست اصولاً" کار کثیفی است و بهتر آن است که تو خود را به این کارها آلوده نکنی."

در سفر دوم که کمی قبل از خروج گورکی از روسیه شوروی اتفاق افتاده، زامیائین راجع به گومیلف شاعر که وسیله چکا تیرباران شد صحبت داشته است:

"او آدمی بود که در مسائل سیاسی و ادبی، در هر دو، با شیوه تفکر گورکی بیگانه بود. با وجود این گورکی آنچه می توانست برای نجات او، انجام داد... به زحمت توانست قول بگیرد که زندگی گومیلف در امان است اما مقامات پترزبورگ، بهر طریق، از آن خبر یافتند و حکم را، بی درنگ، بموقع اجرا گذاشتند. من گورکی را هرگز به آن شدت در خشم ندیده بودم." (۱)

حقیقت این است که سال های حکمرانی لنین و استالین برای شاعران، سال های تلخی بود: سال هایی که رومن ژاکوبسون (۲) در آن باره نوشته است: "نسلی که شاعرانش را هلاک کرد."

"اعدام گومیلف، اضطراب و رنج طولانی جسمی و روحی بلوک و مرگش، انزوای وحشتناک خلب نیکوف (۳) و فرجام بی رحمانه و دردناکش، خودکشی آگاهانه یسنین (۴) و مایاکوفسکی (۵)... بدینسان در سال های بیستم این قرن شاعرانی که الهام بخش نسل ما بودند، در سنین سی و چهل سالگی، هلاک شدند. هر یک با احساسی از ناامیدی و بی تحملی به کناری افتادند... نه تنها

۱ - نقل از کتاب Litsa چاپ نیویورک ۱۹۵۵ ص ۹۳.

2-Roman Jakobson

3-Khelebnikov

4-Yesenin

5-Mayakovsky

کسانی که کشته شدند یا خودکشی کردند بلکه آنها هم که در بستر بیماری جان سپردند، فاجعه بود. "

گورکی توجه کرد که نیروی رهائی بخش او دیگر با این سه مورد به پایان رسیده است: دسیسه و توقیف کمیته نجات قحطی، مرگ بلوک، اعدام گومیلف. او دیگر کج خلق و به بیماری قلبی دچار شده بود و در پی راهی بود که صحنه را، بعد از آن شکست‌های تحقیرآمیز، ترک گوید. او مأموریت خود را، واقعا "با روئی گشاده در انجام درخواست‌های تاءمین جیره، حرارت، روشنائی، سرمایه و استخدام، انتشار آثار کلاسیک بدون سانسور، تهیه سرمایه برای شرکت‌های انتشاراتی، طرح‌های بی‌شمار، درخواست، تقاضا، اعتراض، قبول تعهد، آغاز کرد و دیگر خدمت خود را، به عنوان نگهبان غیر رسمی فرهنگ ملی، با شکست و خیانت، حتی از سوی لنین، مثلا "در مورد کمیته نجات قحطی و بی‌اثر گذاشتن دست خط او در لغو حکم اعدام، خاتمه یافته دید. حالا که لنین هم از وساطت‌های او در این "کارهای کثیف" بطور دائم‌التزاید در رنج و زحمت است، دیگر برای او، جز آنکه به خارج برود، چه می‌ماند؟ پاسخ دیکتاتور به پرسش او، به کمکش آمد. لنین در ۹ ژوئیه ۱۹۲۱ به او نوشت:

"من آن قدر خسته‌ام که دیگر هیچ کار کوچکی هم از من ساخته نیست. تو هم که با پرونی ول نمی‌کنی. واقعا، واقعا" که این بی‌وجدانی و نامعقول است. تو در اروپا در یک سناتوریم خوب می‌توانی هم خود را مداوا کنی و هم سه برابر، کارهای بهتر انجام دهی. براستی، براستی. اما در اینجا، در اینجا، نه چیزی برای مداوای تو هست و نه کاری که انجام بدهی. فقط مشغولیات، کارهای جزئی. کارهای پوچ و بی‌معنی. از اینجا برو و در پی سلامتی خودت باش. خودسر و لجوج نباش. خواهش می‌کنم. " (۱)

این جواب کار را یکسره کرد. او دیگر هیچ موجبی برای ماندن نداشت. با همه اینها جا داشت لنین متشکر باشد و گورکی از آنچه برای فرهنگ ملی انجام داده است سربلند. هرچند کار به تنگنا و تبعید مجدد کشید. حالا حکومت روسیه دست آویز داشت که به لاف و گزاف پردازد و بگوید که ماکسیم گورکی برخلاف نوشته خود در حفظ و نجات انتلیجنسیا، موزه ها، آثار تاریخی، فرهنگ گذشته و خلق کنندگان و پاسداران فرهنگ آینده، بی اعتنا مانده است. اما همه کسانی که به فرهنگ ملی ارج می نهند، مشرب سیاسی شان هر چه باشد، سرخ، سفید یا سبز و در هر طیف سیاسی قرار داشته باشند و هر فرد روسی جا دارد از ماکسیم گورکی برای خدمتش، عمیقاً "سپاسگزار باشند."

فصل دهم

پایان یک دوستی

حتی در آن هنگام هم که گورکی و لنین نزدیک و صمیمانه با هم کار می‌کردند، دوستی بین آن دو آرام و بی‌سر و صدا نبود. در مسائل سیاسی، حتی در یک مورد، نظر واحد نداشتند. گورکی در واقع با شوق با لنین قرار بست بدین امید که در او نفوذ کند، حتی او را تغییر دهد.

"گورکی به دوستانش اظهار داشته است - این همه کناره‌گیری بس است. سوسیال دمکرات‌ها باید در صف بلشویکها درآیند و بطور نامحسوس آنها را احاطه کنند. باید سعی کنیم در آنها نفوذ کنیم مبادا حماقت‌های جبران‌ناپذیر مرتکب شوند."

اما در بازی "کی از کی استفاده می‌کند" قدرت بیشتر از آن ولادیمیر ایلیچ است و اوست که بطور اجتناب‌ناپذیر فائق خواهد آمد و احاطه‌کنندگان، خود احاطه خواهند شد. دوران همکاری آنها پر است از مثال‌های متعدد در منازعه بین دو قدرت. مثلاً "در ژانویه ۱۹۱۹، گورکی "رندانه" به او می‌نویسد:

"تصور نمی‌کنی که حالا برای نشر روزنامه نوایا ژبزن موقع خوبی است؟ در این صورت بهتر است که آن، هم زمان با روزنامه

منشویک‌ها منتشر شود. " (۱)

وقتی گورکی با گزارشهای خود از امور وحشتناکی که در پتروگراد به چشم می‌دید، لنین را زیر فشار می‌گذاشت و با هر شرح و توصیفی تقاضائی همراه داشت، لنین می‌کوشید او را متقاعد کند که او درباره بیماری‌های "اجتناب ناپذیر" شهر، عکس‌العمل "عصبی" دارد: "می‌نویسی که تو "مردم را از جنبه‌های مختلف" می‌بینی. دیدن چیزی است، احساس امور مهم روزانه، چیز دیگر. این دومی همان چیزی است که لازم است تو بیش از همه از این "باقی مانده"‌ها احساس کنی - بدلیل این واقعیت که شغل تو، ترا و می‌دارد که "پذیرنده" ده‌ها روشنفکر خشمناک بورژوا باشی، به علت شرایط زندگی‌شان." (۲)

با همه این احوال، گاهی نامه‌های گورکی رگه‌های انسانی پنهان در سجایای لنین را تحریک می‌کرد زیرا او در مجموع موفق نشد خود را کاملاً "بازسازی کند و خویشتن را با تصویری که از یک انقلابی بی‌رحم و شفقت در ذهن داشت، منطبق سازد. گورکی گاهگاه موفق می‌شد او را قانع کند که این "باقی مانده‌ها" و نگهداری آنها چه بسا برای رژیم سودمند باشد و او، هرچند با اکراه و بی‌میلی، از نظریات نگهبان حمایت می‌کرد.

۱ - لنین قول داده بود که محدودیت مطبوعات موقتی است. گورکی می‌خواست نشان بدهد که انتشار روزنامه خودش هم زمان با روزنامه منشویک‌ها آزادی آنها تأمین می‌کند. تنها پاسخ لنین به این نامه این بود که دستور داد اداره روزنامه منشویک‌ها را یکسره بستند.

۲ - نامه ای طولانی و عتاب‌آلود. کتاب "گورکی و لنین" ص ۱۳۴ -

بارها پیش می‌آمد که لنین به فکر می‌افتاد برای متوقف کردن سیل درخواست‌ها و شکایات او، از این نویسنده سرشناس، استفاده‌های دیگر بکند. از این روی در تعدادی از نامه‌هایش گورکی را ترغیب کرده است همراه کروپسکایا، برای تبلیغ رژیم شوروی، با قایق بخاری روی رودخانه ولگا سفری بکند. دیدن دوباره ولگای عزیز، برای گورکی، جاذبه‌ای قوی داشت اما او این نامه‌ها را جواب نمی‌داد و بجای آن، باز به همان وظایف رنج‌آورش می‌چسبید.

لحظاتی پیش می‌آمد که پیشنهادها و اعمال گورکی (زیرا در زمینه انتشارات قدرت قابل ملاحظه‌ای در اختیارش بود) چنان بود که لنین را به شدت دچار خشم و غضب می‌کرد نظیر وقتی که به او نوشت: "از نوشته‌هایی که (برای چاپ) به خارج فرستاده‌ام شرح حال چرنف (۱) و مارتف (۲) به قلم خودشان است" و با اینکه گورکی این شرح حال‌های "ضد انقلابی" را که خودش در آنها تجدید نظر کرده و به نحو دل‌خواهی درآورده بود، برایش فرستاد، آرام نگرفت. " (۳)

وقتی قرار بین آن دو به جهاتی که یادآور شدیم (گروشتادت، توقیف اعضای کمیته نجات قحطی، مرگ بلوک و اعدام گومیلف) شکسته شد، گورکی احساس کرد که به هیچ روی نباید از وظیفه‌ای که در نجات روسیه و حفظ بقیه روشنفکران به عهده گرفته است، ناخرسند باشد.

او با لنین هم عقیده نبود که می‌گفت او به "کارهای مشغولیاتی و امور ناچیز و بی‌اهمیت" پرداخته است. بخوبی آگاه بود که هنوز

1-Chernov

2-Martov

قحطی، جان ده‌ها میلیون نفر را تهدید می‌کند و انتلیجنسیا هنوز در خطر نابودی است. عمق احساس او را نامه‌ای که به خانم آمریکائی جین آدامس (۱) - به مجرد اینکه در برلین اقامت گزید - نوشته است آشکارا می‌سازد: در سال دوم قحطی، در ۱۵ ژوئن ۱۹۲۲، به او نوشته است:

"بمن اطلاع رسید که در آمریکا این شایعه هست که دیگر در روسیه قحطی به آن صورت تهدیدآمیز وجود ندارد و اینکه خدمات سازمان هوور برای نجات جان میلیونها دهقان روسی که به مرگ بر اثر گرسنگی محکوم شده‌اند، کافی بوده است.

اجازه بدهید نکاتی را در این باب خاطر نشان سازم:

تصور می‌کنم خدمت سازمان هوور در جامع بودنش، پدیده‌ای است که هرگز در تاریخ نظیرش دیده نشده است. هرگز سرزمینی در تمام جهان، در گذشته، اینسان عظیم و شکوهمند، با این همه گشاده دستی و صرف نیرو و ذخائر، به کشور دیگر کمک نکرده است. کارکنان مؤسسه هوور واقعا "مردان متهوری هستند. اگر آنها را قهرمان بنامم، گزاف نگفتم. آمریکا حق دارد به آنها ببالد که در یک سرزمین وسیع مرگ، در فضائی آکنده از بیماری‌های مسری، خشونت و کشتار چنین عالی و بی‌باکانه، خدمت می‌کنند. این کار، گذشته از موضوع اصلیش - که نجات میلیونها نفر از مرگ و گرسنگی است - موضوع دیگری - به نظر من مهمتر و با عظمت‌تر - دارد: این کار، در مردم روسیه خسته و وامانده از جنگ، احساس انسانیت را بیدار می‌کند، روعیای مرده را جان می‌بخشد - روعیای امکان برادری مردم جهان را. اعتقاد به تعاون و کار دوستانه و مشترک بین ملت‌ها را.

جنگ اروپا - و پس از آن مداخلاتش و جنگ‌های خانگی وحشتناکش - قلب مردم روسیه را بدرد آورد. کاملاً "قابل درک" است که در رعایا احساسات منفی نسبت به خارجی‌ان، بی‌تفاوتی که چه کسانی هستند، پیدا شود.

و نگاه کن - در روزهای دهشتناک مرگ بر اثر گرسنگی، در روزهای درماندگی به تمام معنی، این دشمنان خارجی، به صورت نجات دهنده جان ملیونها کودک ظاهر می‌شوند. بدون خودخواهی و بی‌ترس و بیم به کار می‌پردازند و با کار خود احساس دشمنی و نفرتی را که در وجود مردم روسیه به جوش آمده است، یکباره نابود می‌سازند.

شما البته می‌فهمید که این چه کار مهمی است و موعسه هور چه نتایج عالی از آن می‌گیرد. در طول زمان، بر رغم همه چیز، ما چون دوست و برادر زندگی خواهیم کرد، کار خواهیم کرد. درود و افتخار بر کسی که این لحظه‌های ضروری شادمانی ما را نزدیک‌تر می‌کند.

برگردم به موضوع اصلی نامه‌ام.

قحطی ریشه‌کن نشده. سازمان هور با فداکاری در ولگا فعال است ولی نتوانسته است نکبت و مصیبت را از دیگر مناطق سرزمین وسیع روسیه زایل کند. در سواحل دریای سیاه، ادسا و کریمه، میلیونها مردم بیچاره نابود می‌شوند. آلمانیها، اقلیت ساکن جنوب، مردمانی با فرهنگ، کارگرانی عالی، جان می‌سپارند. یهودیان، خمیرمایه لازم برای روسیه بی‌حرکت و بی‌جنب و جوش، می‌میرند. تاتارهای با شرف و کار دوست مضمحل می‌شوند و البته بیش از همه آنها روسها و بخصوص بچه‌ها.

قحطی بسیار مهمتر و هولناک‌تر از آن است که گفته و نوشته‌اند.

سرزمین‌های وسیعی از گشت زارها را ملخ از بین برد. ملخ‌ها می‌خورند و مردم رنج می‌برند... ملخ‌ها دانه‌ها را، علف‌ها را، برگ‌ها را می‌خورند. بیماری‌های مسری شیوع یافته و طاعون تهدید می‌کند. نمی‌توانم از مرگ و میر آمار دقیق بدهم چون در صحت آنها تردید دارم. نامه‌هایی که از همه جا برایم می‌رسد، از قحطی، تصویری وحشتناک دارند. در زمستان در همه جا از قحطی در مانده‌اند و مردم خود را، با حرص و ولعی زاید الوصف، بر روی اولین جوانه‌های بهاری می‌اندازند - روشن است که نتیجه آن چه خواهد بود.

اجازه بدهید توجه شما را به موضوع انتلیجنسیای روسیه - بیشترین مردم فهمیده و تحصیل کرده روسیه - جلب کنم. اینها همه افرادی پخته و مسن هستند، خسته و وامانده از سالها فعالیت ملال‌آور برای کارهای قهرمانانه‌شان، در شرایط سخت سرما و گرسنگی. اینها بهترین مغزهای کشورهای شورند، خالق علم و فرهنگ روسی، مردمی که روسیه به آنها بیشتر از هر کشور دیگری محتاج است. بدون آنها زندگی امکان ندارد همچنانکه بی‌روح تن زنده نیست. این مردمان، با معیار عمومی و انسانی در پهنه گیتی، از همه ارزشمندترند.

در سراسر روسیه تعداد آنها فقط نه هزار نفر است - چه تعداد کمی برای سرزمینی با این وسعت و برای کارهای فرهنگی که روسیه بدان نیاز دارد. این نه هزار نفر، که بیشترشان افراد ارجمندی هستند، به تدریج می‌میرند بی‌آنکه توانسته باشند کسانی را تربیت کنند که جایشان را بگیرند.

تصور می‌کنم آنچه شرح دادم برای برانگیختن انرژی دوستداران مردم روسیه که می‌خواهند به آنها کمک کنند تا در این سال‌های لعنتی زنده بمانند، کافی باشد.

با کمال احترام . م . گورکی (۱)

از این نامه پر شور بخوبی پیداست که علاقه او به این نه هزار نفر روشنفکر حتی بیشتر از علاقهای است که در فعالیت با قحطی همگانی بروز می داد زیرا روشن فکران در نظر او " جوهر و خمیر مایه های است که حافظ کل " است و روسیه را دگرگون خواهد ساخت . گورکی در نیمه دوم سال ۱۹۲۱ و در تمام سال ۱۹۲۲ که در اروپای غربی زندگی می کرد به فعالیت خود، بیش از گذشته و بدون وقفه، ادامه داد . یادداشت های زندگیش پس از آنکه روسیه را ترک گفت، کاملاً " جمع آوری نشده با اینهمه از آنچه در لتویس (۱) ثبت و یادداشت شده و از مجموعه مکاتباتش می توانیم دریابیم که در تمام روز، تمام افکارش متوجه فعالیت برای گرسنگان بطور عام، و برای دانشمندان بطور خاص بوده است . شرح چند مورد بما کمک می کند که از وسعت فعالیتش تصویری در ذهن پیدا کنیم .

در سپتامبر ۱۹۲۱ مبلغی معادل ده هزار دلار از توبینگن برای کمک به قحطی زدگان گرفت . با خبرنگار "دیلی نیوز" لندن درباره "وضع روسیه" مصاحبه ای ترتیب داد . در اکتبر به همراه اولدنبورگ به دانشگاه هلسینگ فورس رفت که به تقاضای او، برای کمک به دانشمندان روسیه، کریمانه پاسخ مثبت داد . در نوامبر از

۱ - این نامه نخستین بار در نووی ژورنال جلد ۸۵ - ۱۹۶۶ ص ۲۸۷ - ۲۸۵ چاپ شد نامه در اختیار Isaac Don Levine است

I Rediscover

که آنرا در کتابش به نام

Russia (New York) 1964

آورده است .

یک مؤسسه نیکوکاری آمریکا تقاضای مساعدت کرد و نامه‌اش در "دایجست ادبی" چاپ شد در این نامه خواسته است اعتبار خاصی برای کمک به انتشار و ترجمه آثار دانشمندان روسیه، در خارج منظور دارند. در هشتم نوامبر ۱۹۲۱ نامه‌ای به روزنامه "Tageblatt" برلین نوشت و بعد باز در آن ماه نامه‌هایی به آمریکا فرستاد برای جروم دیویس (۱)، جان روکفلر (۲) بنیاد کارنگی (۳)، نیویورک هرالد. تقاضاهایش بدون توجه به طبقه خاصی بود و عاری از عوام‌فریبی. نامش معجزه می‌کرد و جواب‌ها همه کریمانه بود.

در ۶ دسامبر، لنین که همیشه همان بود که بود، و فعالیت‌های او را "ناچیز و بی‌اهمیت" تلقی می‌کرد، به او نوشت و خواست که از جرج برنارد شاو (۴) و اچ. جی. ولز بخواهد به عنوان سخنران سیار برای جمع‌آوری کمک جهت قحطی‌زدگان روسیه با او به آمریکا سفر کنند. گورکی نام ولز را جزو اقداماتش گذاشت اما شاو را بعلت اینکه خیلی بدگمان و عیب‌جو بود رد کرد.

موافقت کرد مقالاتی برای یک روزنامه اطریشی بنویسد و برای هر مقاله ۲۵۰۰۰ کرون برای کمک به قحطی‌زدگان کمک بگیرد. مبالغی از کارگران بندر لوهاور و ماری و از روشنفکران اسپانیا، فرانسه و ایتالیا جمع‌آوری کرد. از آرژانتین، برزیل، از کارگران بخش هنر در وین تقاضای کمک کرد. در روزنامه Neue Freie Presse وین، و روزنامه Current History آمریکا، با امضای خود درخواست مساعدت کرد. در روزنامه Manchester Guardian در موضوع "انتلیجنسیا و انقلاب" مطلب نوشت و با کمک فرید جوف

1-Jerome Davis

2-John D. Rockefeller

3-Carnegie

4-George Bernard Shaw

نansen (۱) و گرهارت هاپتمن (۲) کتابی بنام "روسیه و جهان" تألیف کرد که سود بسیار آورد و همه آن را صرف خرید دارو کرد و با کشتی به روسیه فرستاد.

برای مردی که آنقدر بیمار بود که نمی توانست در روسیه بماند، اینهمه فعالیت در "حین استراحت" واقعا "حیرت انگیز است. او برای نجات زندگی شاعران و رهائی آنان از جلوی جوجه آتش، وقت بسیار صرف کرده بود و حال اوقاتی را که ذخیره داشت با قدرت شگفت آوری صرف فعالیت های ادبی می کرد بطوریکه این زمان از پر بارترین دوره نویسندگی اوست. سال ۱۹۲۲ شاهد تکمیل کتابش بنام "خاطرات آندریف"، "خاطرات چخوف" جزوه غم انگیزی از خشونت در روسیه، درباره "وضع دهقانی روسی" و فشار و اختناق در روسیه، طرح های شرح حال مانند "دانشکده های من" و "صفحاتی از یادداشت های من"، تعدادی قصه، طرح و فیلم نامه، بود. هم زمان با این کارها، به مطالعه کتب نویسندگان جوان روسی پرداخت، از کارهایشان انتقاد و آنها را راهنمایی می کرد. نامه های بسیاری به اروپائیان متشخص و سرشناس نوشت و از آنها برای مجله بسدا تقاضای کمک کرد. این مجله درین قصد بود که نه تنها رابط نویسندگان روس در خارج با نویسندگان در داخل روسیه باشد بلکه هر دو گروه را می خواست با بهترین نویسندگان اروپا مرتبط سازد. اگر نام اعانه دهندگان را، اعم از روسهای مقیم روسیه یا مهاجر و آنها که در اروپا و یا آمریکا بودند، جمع آوری کنند بصورت کتابی نظیر Who's Who در خواهد آمد.

در بین کسانی که پرداخت اعانه را پذیرفتند نام آلبرت اینشتن،

توماس مان، آناتول فرانس، گرهارت هاپتمن، برنارد کلرمن، رومن رولان، بنه دتوکروجه، اوپتون سینکلی، گیدودا ورونا، ای. پ. پاولوف، س. ف. پلاتونوف، س. ف. اولدنبورگ، آلکساندرا تولستوی، آندرای بلی، دیده می‌شد. اما این مجله که مشحون از وعده و وعیدهای درخشان در گفتگوی بین روسیه و اروپا بود، خود موجب تازهای برای یک رشته مناقشات و منازعات تلخ با لنین شد.

گورکی یک مبارزه چریکی طولانی را با لنین و سران کرملین آغاز کرد که نخست آرام بود ولی به تدریج خشمگینانه شد. هدف او این بود که آنها را وادارد دیوارهای دژی را که نویسندگان روسی را در آن زندانی کرده و رابطه آنها را با روسهای خارج و با نویسندگان آزاد اروپای غربی، قطع کرده است، بگشاید. از مجله "بسدا" که در هر فصل یک شماره منتشر می‌شد فقط هفت شماره انتشار یافت اما حتی یک نویسنده در داخل روسیه مجاز نبود یک مقاله، یک شعر و یاداستانی در آن چاپ کند. ورود یک نسخه از مجله به روسیه و فروش آن مجاز نبود. این نخستین بار بود که گورکی طعم نظام توتالیترا در دنیای فرهنگ، می‌چشید. او حاضر بود تا حدی رفتار لنین را با مردم روسیه بر خود هموار سازد اما نه در زمینه آزادی فرهنگی و نوشت: "حتی یک خط هم برای روزنامه‌های روسیه نخواهم نوشت تا به مجله "بسدا" اجازه ورود به روسیه داده شود." اما دروازه‌های این دژ همچنان بسته ماند و مبارزه قدرت ادامه یافت.

لنین بیمار شد و ریکوف (۱) به جای او نشست و "قول اقدام" داد اما نه از روسیه کمکی برای مجله رسید و نه به آن در روسیه

اجازه پخش دادند. بیشتر اعانه دهندگان سرشناسی که نام خود را گرو گذاشته بودند فکر دیگری داشتند. از گفتگویی که در مجله مطرح بود قصد نداشتند کسب حیثیت و افتخار کنند. دو سال سپری شد و این موضوع همچنان بین حکمرانان روسیه مورد بحث بود:

"گورکی به خود اسویچ نوشته است - درباره این سؤال، سؤال بی نهایت فوری! - که آیا ورود مجله "بسدا" به داخل روسیه باید مجاز باشد یا نه، کنفرانس فوق العاده‌ای با شرکت تعداد زیادی از عقلا تشکیل یافت. سه رأی موافق... بقیه دیگر گفتند: "به آن اجازه ورود ندهید زیرا گورکی هم به وطن باز خواهد گشت." اما گورکی باز نخواهد گشت. او هم به همان اندازه لجوج و سرسخت است.

در ماه مه ۱۹۲۵ بالاخره به تعدادی از این مجله اجازه ورود دادند (گورکی به خود اسویچ می‌گوید) اما بعد "عقلا" از نظر خود عدول کردند از این روی یک نسخه هم از آن فروش نرفت - پیش خوراکی که امروزه نامش "مبادله فرهنگی" است و بعضی آن را اختراع تازه‌ای می‌دانند.

گورکی کم کم از آزادی که در اروپای غربی از آن بهره‌ور بود یک نوع قدردانی و ستایش تازه‌ای یافته بود و به خود اسویچ می‌نویسد:

"مایه تعجب است که نامه‌های شما به من می‌رسد! ظاهراً نامه‌های من هم بدست شما می‌رسد. پس لابد آدم باید باور کند که انگلستان کشور آزادی است."

بر خلاف وضع ادبیات در اروپای غربی، فرهنگ روسی دست و پایش سخت بسته است. در اول ژوئیه ۱۹۲۴ می‌نویسد:

"می‌دانی چیست؟ اروپا، یا بهتر بگویم، ادبیات اروپا پدیده‌ای است یگانه و قابل ملاحظه در دنیا! آن همه چیز را می‌بیند، همه

چیز را می‌فهمد، می‌تواند درباره همه چیز، با شهامت و شرافت‌مندانه سخن بگوید، چیزی است شبیه یک "چشم همه‌بین".
 ما باید این قضاوت گورکی را درباره اروپا و ادبیاتش، با همه حملات تند و طعنه‌آلود و خشنش درباره همین اروپا، در سال‌های افتش در روسیه، در زیر سلطه آهنین استالین، به حساب تعریفش بگذاریم.

مدتی قریب پنج سال، گورکی در سرزمین بومیش، به یک مبارزه نامتساوی، برای آزادی فرهنگ، پیش از آن که بر اثر پیری و تنهائی از پا درآید، ادامه داد. او از "نثر ضد روشنفکری که در روسیه به وجود آورده بودند (که بسیار متفاوت بود) از شعر عمیق و اصیل روشنفکری ادبیات روسی، بسیار غمین بود (وسایله‌ای که کنترل آن بسیار دشوار بود). از زندگی بی‌روح و غم‌زده روسیه در زیر استیلای یک نظام توتالیتر، که با شادی معصومانه زندگی در ایتالیا، حتی در زیر سلطه موسولینی، تفاوت بسیار داشت، ناراحت بود.

"در اینجا واقعا مردم در جشن و سرور هستند. باور کن! سه هزار توپ، دو گروه آتش‌بازی، پنج دسته ارکستر... همه اینها به افتخار "آلبوت آنتونینو" (۱) که صد سال پیش به یک نهنگ امر کرده است پسر بچه‌ای را که بلعیده مجدداً "بالا بیاورد و آن، چنان کرده است. جشن از یکشنبه ۲۴ ماه مه آغاز می‌شود و تا ۷ ژوئیه ادامه دارد."

اگر در این نامه، در شرح واقعه، اغراقی شادگامانه هست نامه دیگر بیشتر گریه‌آور است تا خنده‌ناک.

"می‌دانی، حالا فصل تعطیلات است. تقریباً هر روز در اینجا آتش‌بازی است، گروه‌های مردم براه افتاده‌اند، موزیک، پای کوبی

همگانی . اما در وطن؟ تصور می‌کنم و - مرا ببخشید - از غبطه، دلتنگی و دل‌واپسی، بیزاری و از خیلی چیزهای دیگر، به جایی رسیده‌ام که نمی‌توانم از اشک ریختن و خشم خود را نگه دارم . " ایتالیا هم در جنگ بود و آن را باخت . قیام خود را هم داشت اما در آنجا لااقل جشن و سروری هست و تکه نانی و پیتزائی . در حالیکه در روسیه‌ای که آنها از ۱۹۲۱ بجا گذاشته‌اند هیچ چیز نیست .

"- گورکی با تأثر به گالس ورثی (۱)، نوشته است - فرمان‌روایان جدید روسیه نمی‌توانند وجود هیچگونه تشکیلات سیاسی را در مسکو اجازه دهند زیرا آنها هیچ کس را نمی‌شناسند که از توی گهواره به سیاست آلوده نشده باشد ."

به هر فرد و هر سیمای زندگی رنگ سیاست پاشیدن - اگر تعریف عملی نظام توتالیتر نیست، پس چیست؟ او در نامه دیگری می‌نویسد :

"اخباری که آدم را گیج می‌کند . . . در روسیه نادژدا - کروپسکایا (۲) و کسی بنام سپرانسکی (۳) خواندن کتاب‌های افلاطون، کانت (۴) شوپنهاور (۵)، سولوویف (۶)، تن (۷)، راسکین (۸)، نیچه

رئیس کلوب بین‌المللی قلم، 1-Galsworthy

2-Nadezhda Krupskaya

3-Speransky

4-Kant (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)

5-Schaupenhaver (۱۷۹۷ - ۱۸۴۹) فیلسوف آلمانی

6-Soloviev (۱۸۳۵ - ۱۹۰۰) فیلسوف روسی

7-Taine (۱۸۲۸ - ۱۸۹۳) فیلسوف و مورخ فرانسوی

8-Ruskin (۱۸۱۹ - ۱۹۰۰) نویسنده انگلیسی

(۱)، لغو تولستوی (۲)، لسکوف (۳) . . . و افراد مرتدی نظیر آنها را قدغن کرده‌اند. بعلاوه مقرر شده است که در "بخش دین باید فقط کتب ضد دین تدریس شود" همه اینها که فرضی پنداشته می‌شود بهیچ روی خیالی نیست بلکه در جزوه‌ای به نام "راهنمای برچیدن ادبیات ضد هنری و ضد انقلابی از کتاب خانه‌های مورد استفاده عامه مردم" به چاپ رسیده است.

. . . من سطور فوق را از روی "فرض و خیال" نوشتم زیرا هنوز نتوانسته‌ام وجود این امپراطوری هول‌انگیز روشنفگری را بخود بیاورانم و آنرا باور نخواهم کرد تا خود این جزوه را به چشم به-بینم.

اولین تاعثیری که این خبر در من داشت آن قدر شدید بود که شروع کردم به نوشتن نامه‌ای به مسکو در خصوص لغو شهروندی روسی‌ام. هرگاه این عمل شیرانه حقیقت می‌داشت چه اقدام دیگری می‌توانستم کرد؟

اگر بدانی، عزیزم، که آن چقدر برایم سخت، دلتنگ کننده و یأس‌آور بود!

این نامه‌ای غریب و پیچیده است زیرا توانائی گورکی را نمایان می‌سازد که می‌تواند این ناراحتی‌های روحی را در درون خویش نگه دارد و در جست و جوی آن باشد که خود و دیگران را در مواردی که بخوبی می‌داند آن طور نیست، متقاعد سازد. در همان موقعی که به خودا سویچ نوشته است که دستورات وحشیانه کروپسکایا "خیالی و فرضی" است، از دو ماه پیش از آن نسخه‌ای

1-Nitzche (۱۸۲۵ - ۱۹۰۰) فیلسوف آلمانی

2-L.Tolstoy (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) نویسنده روسی

3-Leskov (۱۵۱۰ - ۱۵۷۸) دانشمند فرانسوی دوره رنسانس

از آن جزوه را در دست داشته است. سومسکی^۱ کاپلون (۱) نسخه‌ای از کتابچه تصفیه کتابخانه‌های عمومی را در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۳ به او داده بود و گورکی آن نامه را که به وسوسه لغو شهر وندی خویش افتاده و نمی‌تواند وجود چنین دستورات عملی را بر خود بیاوراند، در ۸ نوامبر ۱۹۲۳ نوشته است، از آن گذشته دستورات عمل کروپسکایا در تصفیه کتابخانه‌های عمومی اولین آن نبود بلکه دومیش بود زیرا کتابچه راهنما با این مقدمه شروع می‌شود:

"با آن که در ۱۹۲۰ بخش تنویر سیاسی شورای کمیساریای خلقی دستورات عملی به بخش‌های مختلف فرستاد برای بررسی کاتالگ‌های (کتابخانه) بدین منظور که کتب منسوخ و مهجور را از کتابخانه‌های عمومی دور کنند، گزارش‌هایی که تا امروز به تشکیلات تنویر سیاسی رسیده است، با استثنای چندی، مجموعاً "فاقد کارهای انجام شده در تجدید نظر و تصفیه کتاب‌ها از کتابخانه‌هاست. در بعضی نواحی سازمان پلیس مخفی GPU لازم دیده است مداخله و تحقیق نماید که آیا این کار تصفیه آغاز شده است یا نه" (۲).

1-S.G.Sumskii Kaplun

۲ - تا آنجا که نویسنده توانست اطمینان یابد از دستورات عمل کروپسکایا فقط یک نسخه در غرب وجود دارد که احتمالاً "همانست که سومسکی^۱ از آن در مقاله‌ای که نوشته استفاده کرده و سپس آنرا به گورکی داده است. کپی آن در مجموعه کتب، اسناد و آرشیو B.I.Nicoaevsky موجود است که اکنون در اختیار مؤسسه هوور است. آن یک جزوه چاپی ۲۲ صفحه‌ای است حاوی کتاب‌های بچه‌ها، ادبیات کلاسیک کودکان، کتاب‌هایی در فلسفه، روانشناسی، تاریخ، اقتصاد، اخلاق، دین، رمان‌های تاریخی، کتب مربوط به حقوق مدنی، مصونیت فردی، مجلس مؤسسان، دمکراسی، گونه‌های دیگر سوسیالیسم حتی نوشته‌های پیشین بلشویک حاوی وعده‌هایی که عملی نشده است و دستورات عمل‌های تاکتیکی که صادر شده بود.

در بسیاری مسائل گورکی با خود و دیگران خیلی صادق و رو راست بوده است، آنطور که شایسته یک شهروند ارزشمند است و در این نامه هم خود را می‌خواهد چنان نشان دهد اما آن مسائل بیشتر مربوط به سرنوشت اشخاص بوده است نه سرنوشت کتب و مجلات.

یکی از روئی‌های گورکی همیشه این بوده است که سوسیالیست‌های گوناگون را در یک خانواده واحد و برادرانه، جمع کند. در یک میزان بین‌المللی معنای آن متحد ساختن جنبش بین‌المللی سوسیالیستی است که اکنون به "بین‌الملل دوم"، "بین‌الملل سوم" و احزاب بین آنها تقسیم شده است که کم‌کم گروه‌های دیگری هم در شرف تشکیل است و به صورت مسخره آمیزی صحبت از تشکیل "انترناسیونال دو ونیمی" هم هست (۱). در اوایل ۱۹۲۲ نمایندگان این سه انترناسیونال اجتماع کردند تا شرایط اتحاد بین خود را بررسی کنند از طرف نمایندگان دو انترناسیونال، از جمله تقاضاهایی که از بلشویکها شد، دعوت به موقوف شدن ترور سوسیالیست‌های روسی و کارگران ولغو مجازات اعدام بود. جنبش سوسیالیست بین‌الملل از مدت‌ها پیش معتقد بود که مجازات‌های سخت و سنگین از بقایای بربریت است. خود لنین هم پیش از آن، در کنگره بین‌الملل به سود اتخاذ یک راه حل سوسیالیستی جهت لغو مجازات‌های سنگین، رأی داده بود (۲) اما اکنون که بوخارین (۳) و رادک (۴) در کنفرانس نمایندگان سه

۱ - بعد از بین‌الملل دوم یک بین‌الملل دیگر در وین تشکیل یافته بود که لنین آنرا به مسخره (بین‌الملل دو ونیمی می‌نامید. م)
 ۲ - در کنگره "سوسیالیست انترناسیونال" کپنهاگ ۱۹۱۵.

انترناسیونال، دفاع از لغو مجازات اعدام را بر علیه رهبران حزب سوسیالیست انقلابی روسیه که لنین در صدد محاکمه آنان بود بر عهده گرفتند، او به سادگی دفاع نمایندگان را رد کرد و در ۱۱ آوریل ۱۹۲۲ در مقاله‌ای در روزنامه پراودا تحت عنوان "ما بهای گزافی پرداخته‌ایم" نوشت.

"به عقیده من نمایندگان ما درست عمل نمی‌کنند وقتی با این موارد روی موافق نشان می‌دهند که ۱ - چرا حکومت شوروی با تعدیل حتی یک حکم اعدام از تعداد ۴۷ نفر اعضای سوسیالیست انقلابی که در دادگاه محکوم شده‌اند، موافقت ندارد ۲ اینکه به نمایندگان هر سه انترناسیونال اجازه داده شود در محاکمه حضور یابند."

ماکسیم گورکی در این خصوص به لنین نوشته است که روابط شخصی خود را اگر حکم اعدام در مورد این افراد به موقع اجرا درآید به یکباره قطع خواهد کرد و به اعتراض خود همچنان ادامه داد. او از آناتول فرانس، روشنفکر عالی قدری که در کوشش او برای مبارزه با قحطی همراهی کرد، خواست به او به پیوند و تقاضا کند دادگاه در رسیدگی به اتهام کسانی که غیر از رهبری حزب سوسیالیست که لنین آنرا غیرقانونی اعلام کرده، گناهی ندارند حق و انصاف را رعایت کند.

دادگاه که در ماه مه آغاز شد، کاریکاتور مسخره‌ای از یک دادگاه بود. و اندر ولده (۱) تئودور لیب کنشت (۲) و کورت روز نفلد (۳) از قبول عضویت در دادگاه به عنوان وکیل یا ناظر امتناع ورزیدند. مدافعان نمایندگی قانونی نداشتند. اینها کمونیست‌های وحشت‌زده و شکنجه دیده نبودند که به جنایاتی که مرتکب نشده بودند، اقرار

کنند. یکی از دوازده نفری که محکوم به مرگ شد، آبرام رافیلوویچ گوتز (۱) روحیه همه آنها را بخوبی بیان می‌کند که گفت:

"ما از این تریبون در شرح فعالیت‌های خود برای طبقات کارگر سود جستیم... اگر مقدر این است که این اعتراف آخرین وصیت ما باشد، ما باید به وظیفه خود، به عنوان یک انقلابی، تا آخرین مرحله تلخ و دردآلود آن، عمل کنیم. آری این درست است که ما نتوانستیم با پیروزی هم عهد شویم پس باید اکنون به جزای آن با مرگ عهد و پیمان به بندیم. من نمی‌دانم که سرنوشت، حیات را برای ما ذخیره دارد یا مرگ را، اگر مرگ باشد، چون یک انقلابی آنها را پذیرا می‌شویم و به چهره مرگ مستقیم و خیره می‌نگریم و اگر حیات باشد کار گذشته را از سر می‌گیریم و تمام نیروی خود را در راه منافع طبقه کارگر و سوسیالیسم به کار خواهیم برد... (۲)

دادستان کل در این دادگاه کریلنکو (۳) بود که خودش هم روزی در جایگاه زندانیان، در دادگاهی که ویشینسکی (۴) و یژوف (۵) دادستانش بودند، چاپلوسانه به شرارت و بی‌عاطفگی‌های باور-نکردنی، اعتراف کرد. آنچه دادگاه افراد سوسیالیست انقلابی را، در نظر گورکی، بیشتر شرارت بار می‌کرد این بود که لنین، رفیق سابق گورکی، لونا چارسکی را وادار کرده بود به سمت معاون دادستان در آن انجام وظیفه کند.

1-Abram Rafailovich Gotz

2-Wladimir Woytinsky "The Twelve who are to die" مقدمه Karl Kautsky Berlin 1922

3-Krylenko

4-Vyshensky

5-Yezhov

وحشت و خشم در محیط سوسیالیست‌های اروپا تا به آن حد زیاد بود و طوفان اعتراض آن قدر نیرومند، حتی از سوی حزب کمونیست روسیه، که بوخارین معترضان را رهبری می‌کرد. لنین به رعایت مصلحت وقت خشونت رایی را گرفت و مجازات مرگ را موقتاً معلق و به ۱۲ نفر محکوم اخطار کرد اگر حزب سوسیالیست انقلابی یا یکی از اعضای آن در آزادی، به کوچک‌ترین عملی بر علیه قدرت لنین و حکومت دست بزند، حکم را اجرا خواهد کرد. ولادیمیر وی تینسکی (۱) که در جوانی لنینیست بود درباره اقدام لنین ادعا - نامه‌ای بدین شرح نوشته است :

دادگاه که به سرعت بر وجدان دنیای متمدن تأثیر گذاشت و همه نیروهای متمایل به افکار سوسیالیست و دمکراتیک را متحد کرد و به اعتراض واداشت، در نتیجه با یک رایی مهیب و بی‌رحمانه روبرو شد.

دوازده نفری که زندگی خود را در راه پیدایش انقلاب روسیه و سوسیالیسم بین‌المللی فدا کرده‌اند، از سوی دادگاهی که خود را سد سدید دفاع از انقلاب و سوسیالیسم وانمود می‌کند، به مرگ محکوم شده‌اند. حلقه طناب دار بر گردنشان افتاده است اما کسانی که طناب را در دست دارند آن را سفت نکشیده‌اند. . . . منتظر چه هستند؟ آیا منتظرند حزبی که آن محکومان متعلق به آن هستند، به خاطر جان آنها، از مبارزه دست بردارد؟ نه. این چیزی نیست که بلشویکها انتظار می‌کشند. آنها فقط اجرای حکم را به وقت دیگری که مناسب‌تر می‌دانند، به تأخیر انداخته‌اند.

پراودا نوشت: "کافی است که یک کارخانه آتش بگیرد یا یک کمونیست وسیله ناشناسی به قتل برسد. آن وقت این محکومین آن

را با حیات خود تاوان خواهند داد. "این دوازده تن عملاً" سال‌ها در زندان ماندند و با مرگ "زنده" زندگی کردند و طناب دار را همواره بر گردن خود می‌پنداشتند تا زمان تصفیه استالین. لنین واقعاً "قصد نداشت احکام اعدام را اجرا کند هر چند حزب آنها به فعالیت خود مانند سابق ادامه می‌داد. برای جانشین او این کار باقی ماند که در تصفیه‌های خونبار عمومی که زندگی کسان بی‌شماری را، بیشتر از حزب خودش تا دیگر احزاب، تباہ کرد، جان آنها را هم بگیرد.

با تشویق نهانی و تجاهل لنین، مبارزه بر علیه بزرگترین "نویسنده پرولتاریائی" شروع شد. در ۹ ژوئیه در ستون‌های روزنامه اومانیتته گورکی مورد حمله قرار گرفت. در ۱۱ ژوئیه روزنامه ایزوستیا به آناتول فرانس حمله برد. در ۱۵ ژوئیه روزنامه Rote Fahne (پرچم سرخ) به گورکی تاخت. در ۲۰ ژوئیه دمیان - بدنی (۱) مقاله‌ای متضمن مطالب طعن آمیز به گورکی، در پراودا چاپ کرد. در ۲۱ ژوئیه از سوی اتحادیه تند نویسان و ماشین نویسه‌های پتروگراد و اتحادیه چاپ تصمیماتی بر علیه او اتخاذ گردید. باران نظایر اینگونه تصمیمات باریدن گرفت. در ۸ اوت، در میتینگ مسکو، نمایندگان کمیسیون دفاع فرهنگ روسیه به گورکی حمله آورد، در ۱۱ اوت در ایزوستیا. ماه بعد در یکی از شماره‌های محلی پراودا، در یک چاپ خاص، با حروف درشت نوشته شد گورکی مرد. این یک مرگ سیاسی بود که به آن اشاره می‌شد اما عملاً "یک دوستی بود که جان می‌داد.

گورکی در همین زمان به همسر سابقش و رئیس دائمی آکادمی علوم نوشته بود که قصد دارد به روسیه مراجعت کند. اما راء‌ایش

تغییر کرد و بجای آن ترتیب زندگی را در ایتالیا داد .
 از لحظه صدور حکم اعدام این دوازده نفر سوسیالیست
 انقلابی تا لحظه مرگ لنین، گورکی کلمه‌ای بزای او، یا راجع به او،
 ننوشت . ستایش و محبت گورکی نسبت به لنین در قلبش جائی
 عمیق داشت و این موضوع از تصویری که گورکی پس از مرگ او ترسیم
 کرده است، بخوبی نمایان است . با این احوال ماکسیم گورکی همه
 روابط خود را با او قطع کرده بود . اما نامه‌ای که این قطع رابطه
 را اعلام داشته هرگز در جائی چاپ نشده است . ما این مطلب را در
 کتاب خاطرات کسان دیگری که به گورکی نزدیک بودند می خوانیم (۱)
 و بهر حال این سکوت طولانی به خودی خود رسا و بلیغ است . این
 دوستی طولانی مشوش، جز برای ادای احترام و ستایش پس از مرگ،
 دیگر به پایان رسیده بود .

۱ - به عنوان نمونه به این کتاب مراجعه شود :

فصل یازدهم

سخن آخر

سه تصویر لنین از گورکی

گورکی سه تصویر از لنین ترسیم کرده است : یکی در ۱۸-۱۹۱۷. وقتی که لنین قدرت را به دست گرفت. دوم در ۱۹۲۰ که لنین پنجاه ساله شد. سوم در ۱۹۲۴، وقتی شنید لنین درگذشته است. از این سه تصویر که بیانگر صفات و خصوصیات و بطور معمول حاوی افکار و عقاید دقیق است، در نظر من، فقط اولی و سومی ارزش ادبی دارند. اولی در حال خشم و غضب به نگارش درآمده است و سومی در مدح و ستایش اوست. دومی بشدت مبهم و نامفهوم است گوئی خود گورکی هم نمی داند قصدش از آن شرح و بسط چیست و مثل آن که حال و حوصله درستی در موقع نوشتن آن نداشته است. این هر سه تصویر، فراز و نشیب یک دوستی پر درد سر یک هنرمند را با یک سیاستمدار، بخوبی نمودار می سازند.

بخش هائی از قسمت اول را خواندیم. (فصل ششم : زهر قدرت) در اینجا نکات مهم آن را که در دو قسمت دیگر نیز، با تغییراتی شگرف دوباره ظاهر می شود، می آوریم .

" - گورکی در ۱۹۱۷ می نویسد - لنین هم اکنون از زهر فساد - انگیز قدرت، مسموم شده است. این حقیقت از رفتار شرم آور او نسبت به آزادی بیان، آزادی فردی، و همه آن حقوقی که برای پیروزی آنها دمکراسی مبارزه کرده است، آشکار است. . . لنین، در این راهی

که می‌پندارد "انقلاب اجتماعی" است، ارتکاب هر جنایتی را مجاز شناخته است . . .

طبقه کارگر بخوبی دریافته است که لنین فقط یک نوع آزمایشی را، با پوست و گوشت آنها، به مرحله اجرا گذاشته است . . .

لنین تمام خصائص و سجایای را که برای یک "رهبر" لازم است، داراست از جمله فقدان اصول اخلاقی و عاری بودن از آن نوع شفقت حقیقی و آقامنشانه برای حفظ زندگی توده‌های انسان. اینها مطالب عمده ادعاینامه نخستین است.

در سال ۱۹۲۵، شاید بر اثر دوستی و به جبران کمکی که گرگوری زینوویف، حاکم پتروگراد و رئیس کمینترن به "نگهبان فرهنگ" کرده بود، گورکی دومین تصویر خود را از لنین، برای سازمان رسمی کمینترن، ترسیم می‌کند. این توصیف، مناسبتش پنجاهمین سال تولد لنین بوده است و هدفش قاعدتاً "باید مدح و ستایش از او باشد با این همه می‌بینیم قدرت مشاهده گورکی و صداقتش در بیان آن چه می‌بیند، او را وادار کرده است بعضی از مطالب ادعاینامه نخستین را، گاهی کلمه به کلمه، تکرار کند. لنین با خود اندیشید که آن توصیف چه فایده‌ای دارد. حمله‌ایست به زبان ایما و استعاره، زبانی مدح‌آمیز در محکومیت او، آن هم در خانه سازمانی خودش! قصد خود گورکی از این کار چه بوده است، خواننده باید خودش قضاوت کند. بهر حال، مدح یا قدح، مسلم این است که هنرمند در بیان خطوط اصلی مشاهدات و احساسات خود صدیق مانده است.

"- گورکی می‌گوید - در نظر شخص من، نقش لنین به عنوان یک تغییردهنده روسیه، از عظمت او به عنوان یک انقلابی جهانی، بی‌اهمیت‌تر است. او نه تنها کسی است که تاریخ، وظیفه سنگین

زیر و زبر کردن سرزمینی را که روسیه نام دارد با آن تنوع و ناهم آهنگی و انبوه مردمانی سنگین و تنبل، به اراده او وا گذاشته است بلکه اراده خستگی ناپذیر او، چون پتگی ویران گر، با ضربات سنگین خود سازمان‌های تاریخی غرب را بشدت می‌لرزاند و بنیان هزاران ساله استبداد نفرت‌انگیز و برده‌پرور شرق را، ویران می‌سازد. من هنوز هم - چون دو سال پیش - تصور می‌کنم که روسیه برای لنین یک موضوع آزمایش است. آزمایش برای سراسر جهان، برای تمام کره خاک. نخست، بر اثر ترحمی که بخاطر مردم روسیه فکرم را تیره کرده بود، دچار خشم و نفرت بودم. اما اکنون که می‌نگرم انقلاب روسیه، در مسیر خود چگونه گسترش می‌یابد و عمیق می‌شود و نیروهائی را، با قدرتی فزاینده، برمی‌انگیزد که قادر است بنیان‌های سیستم کاپیتالیست را از بیخ و بن براندازد، درمی‌یابم که اگر روسیه محکوم به این است که موضوع این آزمایش قرار گیرد، بی‌عدالتی است که همه ملامت و سرزنش را متوجه تنها کسی بکنیم که با دل و جان می‌کوشد نیروی بالقوه توده‌های زحمت‌کش روسیه را به یک قدرت حقیقی و پرتحرک، بدل سازد.

به هر کس به اندازه استحقاقش - این است عدالت. مردمی که در آب و هوای خفه‌کننده سلطنتی، ریشه دوانیده‌اند، بی‌حال و خمود و بی‌اراده، فاقد هر گونه عقیده و نظری از خود، نه به قدر کافی "بورژوا" که قدرت مقاومت داشته باشند و یا به خودی خود بر بی‌چیزی و گدامنشی خویش غالب آیند و با سرسختی و کوششی لجوجانه به سوی رفاه بورژوازی قدمی بردارند، چنین مردمی با منطق تاریخ بی‌ذوق و استعدادش، ناگزیرند با درام‌ها و تراژدی‌هائی بسر برند که لازمه زندگی مردم غیر فعالی است که در این دوران جنگ حیوانی طبقاتی زندگی می‌کنند. . . ."

بهترین توضیحی که می‌توان برای این بیانات مبهم و دو پهلو پیدا کرد اینست که آنها نه در تحلیل سیاسی معنی درستی دارند و نه منظور از آن پوزش و اعتذار است. جای شگفتی نیست اگر لنین همان مطالب ادعانامه پیشین را باز در لباس ایما و استعاره، در این بیانات بیاید خاصه آنکه در همان زمان، نویسنده مجدداً " متن اصلی آن ادعانامه را در برلن، به زبان روسی، تحت عنوان " انقلاب و فرهنگ " نشر داد.

" - گورکی ادامه می‌دهد - وقتی به سخنان لنین گوش می‌دهی احساس می‌کنی که او، به صورتی تزلزل‌ناپذیر، به آنچه می‌گوید معتقد است، آن هم چه اعتقادی - اعتقاد یک فناتیک، اما نه از نوع ماوراءالطبیعه یا صوفیانه آن. اینطور به نظر می‌رسد که او تقریباً " بطور مطلق توجهی به افراد انسان ندارد و فکرش منحصر " متوجه احزاب، توده‌های مردم و دولت‌هاست و در این زمینه استادی است صاحب استعدادی شگرف در آینده بینی و دارای بینشی و بصیرت حقیقی یک اندیشمند آزمایشگر . . .

یک فرانسوی وقتی از من پرسید: " تصور نمی‌کنی لنین یک گیوتین باشد که فکر می‌کند؟ "

این تنها گورکی است که جرات می‌کند چنین جمله سردی را در ستون‌های روزنامه " کمونیست انترناسیونال " (۱) بیاورد (۲). سپس گورکی می‌کوشد " اوتوپیا "ئی را تصویر کند که لنین در

1-Kommunistischeskii International

روزنامه ارگان کمیته اجرایی کمونیست انترناسیونال که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ به زبان‌های مختلف چاپ می‌شد. (م)

۲ - گورکی در شماره ۱۲ سال ۱۹۲۵ این روزنامه درباره لنین چنین اظهار نظر می‌کند: " لنین زبانی آهنین دارد و بیانی به قدرت پیک پتک . . . "

توهم و در فانتزی خود دارد و در تحقق بخشیدن به آن مجاهده می‌کند. در این مقال آن سبک متین و استوار و بیانگر نثر روسی او همراه با درک او از چگونگی فعالیت مغز لنین نقص وافت پیدا می‌کند. (او از خودش می‌پرسد و جواب می‌دهد): دنیای نوین لنین را چگونه می‌بینی؟

"نقشه بزرگ گره زمین که کار مردمی آزاد آن را چون قطعه زمردی عظیم، به صورتی شکوهمند، تراش داده است، در مقابل دیدگان من گسترده است. در هر گوشه‌اش شهرهایی است آراسته به باغها، و زمین‌هایی با بناهای عظیم. در همه جا قوای طبیعت مقهور هوش انسان است و سازمان یافته، در خدمت او. اما خود او - بالاخره! کاملاً" مسلط بر خود جوشی و خودروئی ابتدائی".

فقط این شیوه تعبیر آخر کاملاً "خصوصیت لنینیستی دارد زیرا لنین در همه عمر از آن نفرت داشت و برای کنترل و نظام بخشیدن به این خود جوشی اصیل با آزادی‌ها و تبعات غیر قابل پیش‌بینی همراه آن، مبارزه کرد. از همان نخستین دوره فعالیتش به عنوان لنینیست، در کتابش به عنوان "چه باید کرد؟" (۱۹۰۲) فصل جامعی به این مسأله (خود جوشی توده‌ها و آگاهی سوسیال دمکراسی) اختصاص داده است. این خود جوشی اصیل چیزی ناخوشایند بود و با آگاهی سوسیال دمکراتیک باید با آن مقابله کرد و آن را تحت کنترل درآورد. جوهر و عصاره "اوتوپیا"ی لنین در این آنتی‌تز نهفته است.

در اوایل ۱۹۱۸ اعلام کرد که این خود جوشی بی‌مقدمه و غیر قابل کنترل، این "هیدرا، با ملبیونها شاخک حساس" (۱) از

۱ - هیدرا، در اساطیر یونانی نام مار بزرگ دریائی است که دارای چندین سر است و هر سری قطع شود جداگانه رشد می‌کند.

دهقانان و کارگران، که از نحوه تفکر آنها تأثیر می پذیرفت، "دشمن عمده" بود. در سال ۲۳ - ۱۹۲۲، سال‌های آخر قدرتش، بار دیگر این نظر را تأیید کرد و با تأثیر افزود: "خودجوشی خرده بورژوا خطرناک‌تر از مجموع اقدامات دنی کیتس، کولچاکس و یودینچس، است" (۱) حداقل لنین به این اندازه توانسته بود در ذهن گورکی این مطلب را رسوخ دهد.

تصور نمی‌کنم برای لنین رو‌پاهائی را توصیف کرده باشم که در نظرش پیگانه است... به خاطر نمی‌رسد که او این رو‌پاهای دل‌انگیز را نداشته باشد... زندگی شخصی او چنان است که اگر در عصری زندگی می‌کرد که مذهب سلطه و نفوذ کامل داشت، به او چون قدیس می‌نگریستند... قدیس! - به کار بردن این عنوان برای کسی که "هیچ چیز مقدس" برایش وجود ندارد متضاد و خنده‌آور است. لنین مقدس! این عنوان برای کسی که رهبر تحصیل کرده و با فرهنگ حزب محافظه‌کار انگلیس، لرد چرچیل، او را مردی بسیار خشن و وحشی، نامیده است.

اما این لرد محترم لابد نمی‌تواند انکار کند که این تقدس کلیسایی هم به ندرت از خشونت و وحشی‌گری عاری بوده است و شاهد آن، خصومت طولانی آباء کلیسا... انگلیسیون و بسیاری پلیدی‌های دیگر است...

من یقین دارم که ترور و کشتار، لنین را بی‌اندازه رنج می‌داد... این غیر قابل قبول و ناممکن است که تصور شود کسانی را تاریخ محکوم کرده باشد عده‌ای را، برای آزادی جمعی دیگر بکشند و این امر موجب شکنجه و عذاب روحی آنها نشود... هرکشت و کشتاری

۱ - مجموعه آثار لنین جلد ۵ ص ۶۷ - ۳۴۵. جلد ۲۷ ص ۴ - ۳۰۳.

جلد ۳۰ ص ۱۵۵ و ۳۳۹.

در دیده من نفرت انگیز است. اما این اشخاص (خودشان) شهید هستند و وجدان من هرگز اجازه نمی‌دهد که آنها را محکوم کنم.

در این سطور من از مردی صحبت می‌دارم که قادر بود، بی‌ترس و بیم، یک انقلاب اجتماعی اروپائی و عمومی را در سرزمینی آغاز کند که تعداد قابل ملاحظه‌ای از دهقانان آن به اینکه فقط خرده بورژوا باشند و نه بیشتر، رضایت داشتند. این بی‌پروائی و نترسی را بعضی دیوانگی پنداشته‌اند...

لحظاتی پیش آمده است که احساس ترحم طبیعی من نسبت به مردم روسیه، مرا هم بر آن داشته است که آن را یک نوع جنون و حتی جنایت به پندارم. اما اکنون که می‌بینم این مردم خیلی بهتر می‌دانند که چگونه درد و رنج را تحمل کنند... تا اینکه آگاهانه و شرافتمندانه کار کنند - یک بار دیگر به آن جنون مقدس و به آن بی‌پروائی، درود می‌فرستم.

و ولادیمیر لنین، در میان آنان اولین و دیوانه‌ترین است. "لنین از خواندن این مدح و دفاعیه به خشم آمد اما آن چه در اعتراض به آن، به زینوویف گفته، قابل ثبت نیست. پس از مرگش مریدان او کوشیدند خشم او را با این بیان توجیه کنند که "از شخص پرستی خود در رنج بود".

تصویر سوم گورکی از لنین، مانند نخستین آن، هیجان انگیز و پرتحرک است. تصویر نخست (۱۹۱۷) از عشق گورکی به آزادی و شفقت و دل‌سوزی او به مردم روسیه، الهام می‌گرفت که در معرض ظلم و ستم تازه‌ای، به نام آزادی، و وسیله یک آزمایش بی‌رحمانه‌ای به عنوان انقلاب جهانی، قرار گرفته بودند. این تصویر را باید یک نوع پوزش خواهی گورکی از لنین تلقی کرد. اما تصویر سوم از تاءثر گورکی از مرگ لنین مایه گرفته است، از حرمت و قدردانی از

او که حتی دشمنانش نیز اکنون به رضا و گاه به اکراه، زبان به ستایش او گشوده‌ماند. این توصیف بر پایه عشقی است که در مرگ مردی بزرگ که دوست نویسنده بوده است، به قلم آمده است. اما حتی در این نوشته ستایش آمیز در مرگ لنین، نشیب و فراز شگفت‌آوری در تصویر حقیقی او، به چشم می‌خورد و جوهر و عصاره همان نکات پیشین با کوششی در توجیه آنها، تکرار می‌شود. جانشینان لنین با سبک و روالی که در تهیه شرح حال اولیاء و مقدسان در پیش گرفته بودند و با فشار و سانسوری که بر روی نوشته‌های گورکی اعمال می‌کردند، او را، مکرر در مکرر، واداشتند این سوکنامه را، ملایم تر سازد. چاپ‌های مکرر این مقاله یا این جزوه در متن‌های مختلف، بخوبی نشان می‌دهد که جانشینان لنین و پلیس فرهنگی او در تغییر روحیه نویسنده برای نوشتن مطالب فرمایشی و درباره آنچه از لنین به نگارش در می‌آید، در زیر سلطه استالین، تا چه حد اعمال قدرت می‌کردند. تغییرات فاحش فرمایشی بر آن نوشته، که تحت تأثیر مرگ آن رهبر، به قلم آمده بود، نخست در متنی داده شد که تحت عنوان ساده "ولادیمیر لنین در نشریه *Russkii Sovremennik* (شماره ۱ سال ۱۹۲۴ صفحات ۴۴ - ۲۲۹) انتشار یافت و آخرین متن استالینیستی، به زبان‌های مختلف، در اوایل سال ۱۹۳۰ به عنوان "روزهائی با لنین، به قلم ماکسیم گورکی" منتشر شد (۱) آن چه در این کتاب آمده از این دو متن نقل شده است و در مواردی چند از متن‌های اولیه تغییر یافته، استفاده شده است.

گورکی سوکنامه خود را با ذکر مطالب ستایش آمیزی از "روزنامه‌های بورژوا" آغاز می‌کند که در بحث از رهبر در گذشته ناچار شده‌اند

۱ - ترجمه انگلیسی آن تحت عنوان لنین (مسکو ۱۹۳۱) روزهائی با لنین (نیویورک ۱۹۳۲) انتشار یافته است.

به نبوغ او اعتراف کنند. "لنین، حتی در مرگ هم، چه بزرگ، عالی - قدر و مهیب جلوه می کند".

روشن است که این ستایش - گورکی توضیح می دهد - تنها خیره نگریستن به مرگ یکی از مردان بزرگ و سخت فعال و کوشا نیست بلکه در آن، یادآوری افتخارآمیز انسانی است از انسانی. این لحنی آشنا و مائوس در نوشته های گورکی است و نمونه های آن را در کتاب "در اعماق" او دیدهایم. او همین شیوه را در این سوکنامه بکار می گیرد اگر هم نتواند، حتی در یک روزنامه بورژوا، (در این مورد منظور Prager Tageblatt است) مقاله های ستایش آمیز بر این مبنا، بیابد.

"- گورکی ادامه می دهد - لنین در نظر من تجسم کامل و اعجاب انگیز اراده ای بود که به سوی هدف در تکاپو بود، آن سان که هیچکس قبل از او، آن را بدین صورت تجسم نبخشیده و به مرحله عمل درنیاورده بود. بالاتر از این لنین برای من یکی از آن مردان درست، یکی از آن انسان های بسیار بزرگ و نیمه افسانه ای. وجودی غیر منتظره در تاریخ روسیه بود، مردانی با اراده و با استعداد چون پترگبیر، میخائیل لومونوسف (۱)، لئو تولستوی و نظائر آنها. . . . لنین برای من یک قهرمان افسانه ای است. مردی است که سینه خود را می شکافد و قلب آتشین خود را از درون آن، به بیرون پرتاب می کند که در پرتو آن، جلوی پای مردمان را روشنی بخشد تا از آشفستگی شرم بار عصر ما، از این حکومت مرکزی پوسیده، از این باطلاق

1-Mikhail Lomonosov

خون آلود فساد، راهی بجویند. (۱)

... قهرمانی او از هر گونه تظاهر و درخشش خارجی برکنار بود. قهرمانی او - پدیده‌ای نادر در روسیه - بسیار فروتنانه و فداکاری زاهدانه و شریف یک روشنفکر انقلابی روسی بود که به اجرای عدالت در کره خاک، اعتقادی راسخ و استوار داشت. قهرمانی مردی که از تمام خوشی‌های زمینی، در راه تأمین شادی‌های مردمان، چشم پوشید.

بعد گورکی، مثل اینکه از آن چه برملا می‌سازد غفلت دارد، به تصویر لنین به صورتی می‌پردازد که گوئی او سرگرم جراحی روح خویش است تا آن را با طرحی که در ذهن از خصوصیات یک انقلابی دارد، وفق دهد. با شرحی که از رفتار لنین نسبت به موسیقی و اثر آن بر روحیه‌اش، می‌دهد، تصویر روشن و جالبی در مقابل نظر ما می‌گسترده.

"یک روز عصر در مسکو، در آپارتمان پیشکوا (زن سابق گورکی) به سونات بتهوون گوش می‌دادیم... لنین گفت:

"من هیچ آهنگی را بهتر از *Appassionata* نمی‌دانم؛ حاضرم هر روز آن را گوش کنم. این یک موزیک شکوهمند و مافوق انسانی است. همیشه، با احساس غرور می‌اندیشم... بشر چه چیزهای با شکوهی می‌تواند ابداع کند!" بعد چشم‌ها را به بالا گرداند، پوزخندی بر لب آورد و غم زده افزود:

"اما من نمی‌توانم مدام به موسیقی گوش بدهم. روی اعصابم اثر می‌کند. دلم می‌خواهد شوخی‌های شیرین و سبک بکنم و بر

۱ - می‌توان تصور کرد که معمار کشور توتالیترا از انتقاد تلخ و تند گورکی از "حکومت" مرکزی پوسیده... چه اندیشه‌ای از ذهنش خواهد گذشت.

سر کسانی که در این جهنم کثیف زندگی می‌کنند و قادرند چنین زیبایی‌هایی را خلق کنند، دست نوازش بکشم. اما در زمان حاضر نباید مردم را نوازش کنی چون دستت را گاز می‌گیرند بلکه لازم است محکم بر سر آنها بکوبی. بدون شفقت و ترحم بکوبی. حتی اگر روحاً "با بکار بردن هر نوع زور و تجاوز بر علیه انسان مخالف باشی. هام. هام. ما وظیفه‌ای سخت شیطانی و دیوسیرتانه داریم."

گورکی در این باب چنین توضیح می‌دهد:

"آری وظیفه رهبران شرافت‌مند مردم، بیش از طاقت بشری، دشوار است. ممکن نیست رهبری، بیش یا کم، ستم پیشه نباشد. شاید در حکومت لنین بیش از دوره وات تیلر (۱)، توماس مونزر (۲) و گاریبالدی (۳) آدم کشته شده باشد اما مقاومتی که به رهبری لنین در انقلاب نشان داده شد، سازمانی گسترده‌تر و عمیق‌تر داشت. این را هم باید اضافه کنیم که با پیشرفت "تمدن" زندگی انسان‌ها ارزش کمتری یافته است - حقیقت روشنی که با تکامل تکنیک برای نابودی انسانها و رغبت به این کار، در اروپای معاصر، جای گفتگو نمی‌گذارد.

مردی که در داشتن اراده‌ای بسیار نیرومند، اعجاب‌انگیز بود، از جهات دیگر نمونه کامل یک روشنفکر روسی بود. با همان منطقی که یکی از قهرمان‌های "آندریف" اظهار می‌داشت که چون

1-Wat Tyler انقلابی سوسیالیست انگلیسی و رهبر مبارزه بر علیه فتودالیست (۱۳۸۱).

2-Thomas Munzer انقلابی آلمانی و رهبر در جنگ دهقانها (۱۵۲۵).

3-Garibaldi - ۱۸۸۲ سیاست‌مدار ایتالیائی میهن پرست و سیاست‌مدار ایتالیائی (۱۸۵۷).

"مردم بد زندگی می‌کنند پس من هم باید بد زندگی کنم" هنر را نفی می‌کرد.

در اینجا گورکی از ریاضت و انکار نفس لنین در آن دوران قحطی سخن به میان می‌آورد و سادگی زندگی او را توصیف می‌کند که آدم را بیاد کلمات قصار برتراند دوژوونل (۱) می‌اندازد که در کتابش به نام "درباره قدرت" می‌نویسد: "برای برکنار ماندن از خود خواهی، عموماً، فرمان روایان فقط احتیاج دارند یک نوع ریاضت حساب شده را پیشه کنند چنانکه گوئی دوران اقتدار فاقد شادی‌های خاص خود می‌باشد."

باید اضافه کنیم و با گورکی هم راء می‌باشیم که ریاضت لنین "حساب شده" نبود بلکه کاملاً "طبیعی بود. آن جزء لاینفک "جراحی روح" او بود که می‌خواست شخصیت و سجایای خود را با آن تصویر "انقلابی واقعی" که در صفحه ذهن داشت، منطبق سازد.

گورکی در هر دو تصویری که از لنین - در ۱۹۲۴ - ۱۹۲۰ - ترسیم می‌کند او را با پترکبیر مقایسه می‌کند. مقایسه‌ای که ظاهراً لنین هم با آن روی موافق نشان می‌دهد که می‌نویسد:

"وظیفه ما این است که وضع کاپیتالیسم را از آلمان‌ها بیاموزیم، با تمام نیرو آن را تحویل بگیریم، بی‌آنکه معیارهای دیکتاتوری آن را کنار بزنیم، خود را کاملاً با آن، با شتاب تمام، منطبق سازیم همچنانکه پترکبیر در منطبق ساختن روسیه وحشی با غربی شدن شتاب ورزید و در بکار گرفتن روش‌های وحشیانه در مبارزه بر علیه وحشی‌گری، درنگ نکرد." (۲)

"- گورکی به ترسیم تصویر لنین ادامه می‌دهد - بک وقت،

1-Bertrand de Jouvenel

در حالیکه لنین بر سر و روی بچه‌ها دست نوازش می‌کشید، بمن گفت: "زندگی آنها از زندگی ما بهتر خواهد بود. آنها بیشتر آن چه را که بر سر ما آمده است، نخواهند دید. زندگی آنها خشونت کمتری خواهد داشت." و در آن حال که به آن دورها، به تپه‌هایی که دهکده‌های در آرامش آن بنا شده بود، می‌نگریست آرزومندانه افزود:

"با اینهمه به آنها غبطه نمی‌برم. نسل ما وظیفه‌ای بسیار اعجاب‌انگیز با اهمیتی تاریخی، انجام داده است. خشونت زندگی ما، که شرایط و احوال موجود بر ما تحمیل کرده است، قابل فهم و قابل گذشت است. همه‌اش قابل درک است، همه‌اش! "بعد با حرکاتی آرام و با توجه و دقت، کودکان را نوازش کرد. (این مطالب درباره نسل آینده‌ای گفته شده است که باید شاهد قحطی، جنگ داخلی، اشتراکی کردن اجباری، صنعتی کردن اجباری، اردوگاه‌های اجباری، دیکتاتوری فرهنگی، تصفیه‌های خونین باشد. اما لنین هرگز تردیدی به دل راه نمی‌داد که زندگی آنها بهتر، شادمان‌تر و پرکنار از خشونت خواهد بود.)

"گورکی با لحنی پوزش خواهانه از ممدوحش، می‌گوید - زندگی با چنان مکاری دیوصفتانه نظم و نظام یافته است که اگر کسی نداند چگونه نفرت داشته باشد غیر ممکن است بتواند به درستی عشق بورزد. این تضاد و کشمکش در روح، به خودی خود، همان است که انسان را، در گنه ذاتش، فاسد می‌کند. این قاعده عشق ورزی در تقابل و از طریق نفرت، زندگی را به ویرانی و خرابی محکوم کرده است.

در روسیه، در سرزمینی که لزوم درد و رنج کشیدن به عنوان یک وسیله عمومی و مطلق برای "رستگاری روح" تبلیغ می‌شود، من

هرگز ندیده و نشنیده‌ام کسی نفرت را مانند لنین، با چنین شدت و عمقی، احساس کرده باشد - نفرت، انزجار و تحقیر از بدبختی و محنت و رنج انسان‌ها.

در دیده من این احساسات، این تنفر و انزجار از درام‌ها و تراژدی‌های حیات، ولادیمیر لنین را مقامی رفیع می‌بخشد، مردی آهنین در سرزمینی که وعاظ و مبلغان با استعداد، هنر خود را در تبلیغ و ترویج و عظمت رنج کشیدن بکار گرفته‌اند.

بعید نیست که لنین درام هستی را به شکل بسیار ساده آن فهمیده و زدودن کثافات ظاهری و نظام بخشیدن زندگی روسیه را بسیار سهل و آسان گرفته باشد.

اما این مهم نیست. برای من آنچه در او بخصوص مهم است وجود این احساسات تسکین‌ناپذیر، این دشمنی آرام‌نشدنی نسبت به بدبختی‌های مردم است، اعتقاد راسخ او به این که این بدبختی‌ها جزء لازم و اساسی و زوال‌ناپذیر حیات نیست بلکه زشتی و پلیدنی است که باید مردم آن را از خود بزدايند.

من این خط و نشان اساسی را در روحیه مبارزه جوی او، خوش-بینی می‌نامم. . . . دقیقاً "همین خصیصه است که روح مرا مجذوب او کرده - مردی که باید نامش را با حروف درشت نوشت."

(یقیناً این اظهارات ما را با گورکی بیشتر آشنا می‌کند تا

با لنین.)

"در خلال سال‌های ۲۵ - ۱۹۱۷ روابط من با لنین، از آنچه دلم می‌خواست باشد، بسیار دور بود اما جز آن هم نمی‌توانست باشد.

او یک سیاستمدار بود. صاحب نظری تا حد اعلا ساخته و پرورش یافته، و بشدت محدود به یک خط راست و مستقیم و غیر

قابل انعطاف، برای راهنمایی و پیش راندن این گشتی مثل سرب سنگین و وسیع دهقان روسیه.

اما من - از سیاست یک تنفر ذاتی دارم و مارکسیستی مطرود و مردود هستم زیرا به دشواری می‌توانم به هوش و فراست توده، به طور عام، و به هوش و فراست دهقان، به طور خاص، اعتقاد و ایمان بیاورم.

برای روشن تر شدن موضوع باید بگویم که مانع اساسی و بنیادین اروپائی شدن و فرهنگ روسیه، در این حقیقت نهفته است که ده و روستای عامی بر شهر استیلا یافته و آن را پایمال کرده است - غلبه فردیت حیوانی روستائی و فقدان تقریبا "کامل احساسات اجتماعی در آن. به عقیده من، دیکتاتوری کارگران از لحاظ سیاسی با سواد، همراه با اتحاد نزدیک با انتلیجنسیا، تنها راه خروج از این بن بست دشوار است خاصه اکنون که وضع بعلت این جنگ، بغرنج تر شده و مهمتر از آن، این خاصیت آنارشیستی ده و روستا بر دشواری آن افزوده است. من از جمع کمونیست‌ها در مسأله ارزیابی نقش انتلیجنسیا، فاصله می‌گیرم، جمعی که در میان آنها عده‌ای از "بلشویک‌های" قدیمی را می‌توان نام برد که صدها نفر از کارگران را با روحیه قهرمانی سوسیالیستی و روشنفکری عالی، تعلیم داده‌اند. انتلیجنسیای روسیه - هر دو، روشنفکران و کارگران فهمیده - حال همچون گذشته برای مدتی دراز، تنها "اسب بارکشی" خواهد بود که بار سنگین تاریخ روسیه را باید بدوش بکشد. علی‌رغم همه هول و هراس و اعلام خطرانی که وسیله آنها شده است، هوش و فراست توده‌های مردم، هنوز به یک رهبری از بیرون خود، محتاج است.

می‌دانم که سیاست‌مداران، به این نحوه تفکر من لب خند تمسخر

می‌زنند اما این را هم می‌دانم که خردمندترین و شرافتمندترین آنها از روی صداقت نخواهند خندید بلکه - هر حسب وظیفه . . . " (در کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه، منعقد در مارس ۱۹۱۹، لنین تأثیرات افکار گورکی را در ارتباط از حمایت از انتلیجنسیا و فایده آن، به شیوه خاصی که از منشور ذهن بدبین و بدگمانش می‌گذشت، منعکس کرد و گورکی در اینجا آن مطالب را، با غرور، نقل می‌کند:

" - لنین در کنگره اظهار داشت - این مسأله‌ای است که باید برای آن تعریف کامل و دقیقی یافت. کمونیسم تنها بر این پایه استقرار تواند یافت که بتوانیم امکانات و وسائل تکنولوژی و علم بورژوازی را، بطور کامل، در دسترس توده‌ها قرار دهیم. اما همانقدر که احتیاج داریم وسائل و ماشین آلات از بورژوازی بگیریم، بهمان اندازه هم احتیاج داریم کارشناسان را بسوی کارهای خود بکشانیم. غیر ممکن است بدون کمک کارشناسان بورژوا، بتوانیم سطح نیروی تولید را بالا ببریم. ما باید "روشنفکران بورژوا" را در یک محیط همکاری و رفاقت‌آمیز، از کارگران، کمیسارها و کمونیست‌ها، در میان بگیریم (بعنوان مباشر و ناظر) و در شرایطی قرار دهیم که نتوانند از کار دست بکشند بلکه فرصت‌هایی برای آنان فراهم آوریم که برای ما بهتر کار کنند تا برای کاپیتالیست‌ها. این طبقه از بورژواهای تحصیل کرده، به صورت دیگر کار نخواهند کرد. امکان ندارد تمامی یک طبقه از این گروه را بشود به زور چماق به کار وادار کرد. کارشناسان بورژوا به کارهای فرهنگی، عادت کرده‌اند. آنان آن کارها را در چهارچوب ترتیب و نظام بورژوا انجام می‌دهند. منظورم این است که آنها با قبول تعهدات بدنی و مالی هنگفت برای بورژوازی و انجام کارهای بی‌اهمیت فرهنگی برای پرولتاریا، موجب

غناي بورژوازي مي شوند . اما به اين طريق آنها ، هم فرهنگ را تقويت خواهند کرد هم پيشه خود را . در طول زمان وقتي مي بينند که طبقه کارگر نه تنها به فرهنگ آنها حرمت مي گذارد ، بلکه کمک مي کند آن را در ميان توده ها گسترش دهد ، آن وقت رفتار خود را با ما عوض خواهند کرد . بدین ترتيب نه تنها آنها روحاً " به سوی ما کشيده مي شوند بلکه از لحاظ سياسي هم ، از بورژوازي بيزاري مي جويند . ما بايد آنها را در مجموعه سازمان خود جذب کنيم و براي اين کار به فداکاري ها ي احتياج داريم . در روابط خود با کارشناسان نبايد رسم و راه حقيرانه عيب جوئي و سرزنش را پيشه خود سازيم . بايد براي آنها ، تا جائي که مقدور است ، شرايط زندگي بهتر فراهم کنيم . اين است بهترين سياست "

(لنين در واقع رسم و راه گورکي را مي گيرد اما آن را از آن حالت حرمت و تکریم به صورت خشن یک نوع رشوه دهی نجیبانه درمی آورد .)

" - گورکي ادامه مي دهد - ولاديمير لنين مردی بود که با مهارت و زیرکي مي کوشيد روش زندگي عادي مردم را دگرگون سازد - کاری که هيچ کس قبل از او بدان دست نيافته است . من نمی دانم کدام را او بيشتتر برانگيخته است : عشق را يا نفرت را . نفرت در نظر او کاملاً " عريان و ثواءم با کينه و بيزاري ، روشن و مشخص است . لکه کبود و کشنده آن ، به وضوح ، در همه جا قابل روئيت است .

اما ترس من از اين است که حتی عشق هم در دیده لنين ، در بعضی موارد ، فقط ايمان و اعتقاد تيره مردمی مائوس و فرسوده به وجود یک معجزه گر باشد . عشقی که چشم به راه یک معجزه است اما برای اينکه قدرت خود را در کالبد زندگي نفوذ دهد ، هيچ کاری

نمی‌کند . "

"غالبا" اتفاق می‌افتاد که با لنین درباره خشونت تاکتیک‌های انقلابی و طرق زندگی گفتگوهائی داشتیم .

او با تعجب و خشم می‌پرسید : "چه انتظار داری؟ آیا رعایت اصول انسانی در یک چنین جدال ناشنیده و سبع و خشن امکان دارد؟..."

یک دفعه پس از رد و بدل کردن سخنان تند از من پرسید : "با چه معیار و میزانی تعداد ضربات ضروری و غیر ضروری را در یک جنگ و نزاع ، اندازه می‌گیری؟" به این سؤال ساده من فقط می‌توانستم یک جواب شاعرانه بدهم . تصور می‌کنم جواب دیگری نباشد یک بار از او پرسیدم : آیا فقط به نظر من می‌آید یا اینکه تو واقعا "نسبت به مردم احساس تاءثر می‌کنی؟"

— "نسبت به افراد هوشمند احساس تاءثر می‌کنم . در میان ما افراد باهوش کم است . بیشتر مردم ، افراد با استعدادی هستند اما در هوش و فراست کند و تنبل . روس باهوش تقریبا "همیشه یهودی است یا کسیکه خون یهودی در رگهایش دارد . " (۱)

۱ — در تمام کتبی که در زمان استالین و خروشچف نشر یافته و در چاپ‌های مختلف مجموعه آثار گورکی و در مقالاتی که از او در داخل و خارج روسیه منتشر شده است . این جمله لنین درباره نقش یهودیان حذف شده است . همچنین مقالات متعددی که گورکی به مناسبات مختلف درباره یهود نوشته است در مجموعه آثار او نیامده است . Boris Souvarine مطالعاتی کرده است درباره مطالبی که از آثار گورکی حذف شده و نتیجه آن را در کتابی بنام Dissent (۱۹۶۵) منتشر کرده است . مبنای مطالعات او مجموعه‌ای است که Leon Bernstein فراهم آورده است . برن اشتاین درباره سانسور آثار گورکی از طرف بنیاد ادبیات جهان ، آکادمی علوم و "میراث لنین" مطالعاتی کرده است .

غالبا " از زبان او شنیده‌ام که از رفقا تعریف و تمجید می‌کرد، حتی از کسانی که آنها، بر حسب شایعات، ظاهرا " مورد علاقه شخص او نبودند. لنین قادر بود از انرژی و قدرت کار آنها به شایستگی تمجید کند.

وقتی از قضاوت مساعد او نسبت به یکی از رفقا تعجب کردم و یادآور شدم که چنین تعریفی از او، برای بعضی غیرمنتظر است، گفت: " آری، آری، می‌دانم. کسانی هستند که دربارهٔ مناسبات من با او، دروغ می‌گویند. دروغ‌های بسیاری بر سر زبان‌هاست و به خصوص دروغ‌های زیادی، ظاهرا " دربارهٔ من و تروتسکی می‌گویند " و بعد در حالیکه مشت خود را روی میزش می‌کوبید، ادامه داد: " دلم می‌خواهد آنها یک رفیق دیگر را به من نشان بدهند که قادر باشد در ظرف فقط یک سال، یک قشون نمونه سازمان بدهد، آری، و در عین حال بتواند احترام کارشناسان نظامی را هم جلب کند. اما ما چنین آدمی را داریم. ما همه چیز داریم (در کشور خود) و معجزه‌هایی به وقوع خواهد پیوست. (۱)



" ولادیمیر لنین روسیه را بیدار کرد و آن دیگر به خواب نخواهد رفت. . . . ولادیمیر لنین، یک مرد بزرگ، یک مرد واقعی در جهان، درگذشت. . . . مرگ او ضربه هولناکی است بر قلب همه کسانی که او را می‌شناختند، ضربه‌ای بسیار هولناک.

عبور از کناره تیره تابوت او فقط کمک می‌کند که عظمت و بزرگی

۱ - این قسمت از بیانات لنین هم از مجموعه آثار گورکی حذف شده است.

او را روشن تر به چشم جهانیان بیاوریم .
 با آنکه ابر تیره‌ای از نفرت دروغها، بدگوئی‌ها و بهتان‌ها
 نام او را در میان گرفته و حتی تیره تر و ضخیم تر شده است، هیچ
 نیروئی قادر نیست مشعلی را که لنین در این ظلمت معنوی جهان
 که رو به جنون می‌رود برافروخته است، خاموش سازد .
 و هیچ کس دیگری نیست، چون او، واقعا " شایستگی آن را داشته
 باشد که در خاطره جهان، ابدی بماند .
 در خاتمه، آن چه ارزش دارد و پیروز می‌شود، کار درست و
 شرافت‌مندانهای است که آدم انجام می‌دهد و بدون آن کار، یک
 آدم حسابی نخواهد بود . "



این ختام عجیب و مبارزه‌جویانه که در آن بیشتر خود گورکی
 جلوه می‌کند تا لنین، بعدها در زمان استالین تغییر یافت و بدین
 صورت درآمد .

"ولادیمیر لنین درگذشت اما میراث افکار و اراده او زنده
 است . آنها حیات دارند و کار او را ادامه می‌دهند که از هر چه در
 تاریخ بشر وجود دارد، موفق‌تر است . "

نه تنها فکر در این ختام بلکه سبک آن هم از گورکی بیگانه
 است . نکته تعجب‌آور در این سه تصویر اینست که در اولی که به
 صورت یک ادعانامه و در دومی و سومی ستایش‌نامه است، نکات
 همانندی بازگو می‌شود :

۱ - لنین مردی است با اراده‌های آهنین و بطور شگفت‌آوری
 با اقتدار .

- ۲ - می‌کوشید مردم روسیه را به کاری وادارد که هیچ کس پیش از او سعی نکرده بود آن را عملی سازد .
- ۳ - اراده خود را تحمیل کرد و با زیرکی و مهارت مانع آن شد که مردم زندگی عادی خود را ادامه دهند و آرزوهای ساده خود را تحقق بخشند .
- ۴ - او مردم را بر طبق اراده خویش وسیله یک آزمایش قرار داد و بر آن شد که از مردمی عقب مانده، ناخواسته و بدون آماده بودن، یک انقلاب جهانی به راه بیندازد .
- ۵ - این آزمایش به بهای جان بسیاری از انسانها تمام شد و هیچ انقلابی در تاریخ جهان این همه تلفات نداشت . از بی‌رحمی و شقاوت آن در تصویر اول به عنوان "بی تفاوتی اربابانه" در دومی به صورت "فقدان کامل علاقه به افراد انسان" از طرف کسی که "فقط به احزاب، توده‌ها و کشورها فکر می‌کند" یاد می‌شود و در سومی از "قانون عشق ورزی از راه نفرت" سخن به میان می‌آید . اینک هنرمند در هر سه مورد، در ادعاینامه و در ستایش‌نامه، نکات اساسی واحدی را بازگو می‌کند بهترین شاهد وفاداری او به خویش است به عنوان یک هنرمند صادق و ناظر دقیق .
- ماکسیم گورکی در جست و جو بود "مردی را بیابد دارای ایمانی درست و جاویدان" اما لنین در جست و جوی هنرمندی بود که با وفاداری، صداقت و به طور انحصاری با هنرش، در خدمت حزب و ایدئولوژی آن باشد . مردی که - چنانکه گورکی با عصبانیت به والننتینف گفته است - کارش جانشین "اعلامیه‌های کمیته" بشود و هنرش به خط مشی حزب رنگ هنری بدهد . سرتاسر دوره

دوستی طوفانی آنها به این حقیقت گواهی می دهد که هیچ یک از آن دو، در دیگری، حقیقتاً "آن چه را که جست و جو می کرد، نیافت.

پایان

سفارش نامه دست نویس لنین که به گورکی ، در کارهایش مربوط
به انتلیجنسیا ، همه گونه مساعدت شود .

رفقا من از شما مصرانه می خواهم در تمام مواردی که رفیق
گورکی ممکن است در این مسائل به شما مراجعه کند ، همه گونه
مساعدت در حق او روا دارید . هرگاه موانع ، مشکلات یا اعتراضاتی ،
از هر نوع ، پیش آید ، از گزارش آن به من ، هر چه باشد ، غفلت موزید .

و . اولیانف (لنین)

۲۲ آوریل ۱۹۲۰

مربوط به صفحه ۱۱۸

Holograph of Lenin's request that all assistance be given to Gorky in his works on behalf of the intelligentsia. The text reads:

Comrades! I urgently ask you on all occasions on which Comrade Gorky may address himself to you on such matters, to give him *every sort* of assistance; if there are obstacles, hindrances, or objections, of one sort or another, don't fail to report to me in what they consist.

V. ULYANOV (LENIN)
April 22, 1920.

Милые! Очень прошу Вас во всех тех случаях, когда Г. Горюхи будет обращаться к Вам по подобным вопросам, оказывать ему всяческое содействие, если же будут препятствия, помешая возвращению того или иного рода, не отказывайте сообщать мне, в чём они состоят.

В Уаваево (Ленин).
22 IV 1920 г.

Резолюция В. И. Ленина на заявление С. П. Костычева, направленного А. М. Горькому о предоставлении материалов для его лаборатории
Ленин

С. П. Костычеву
на предложение, выдвинутое им в Горюху, как жюри жюри и в Ш. М. Горькому, не отказывать сообщать мне, в чём они состоят?

В. И. Ленин
22 IV 1920 г.

نامه دست نویس چاپ نشده ماکسیم گورکی به آناتول فرانس که به او متوسل شده است برای نجات جان محکومین سوسیالیست‌های انقلابی، به حکومت شوروی فشار وارد آورد.

نقل از مجموعه بوریس. ای. نیکولایوسکی (۱) در انستیتوی

هوور.

ضمیمه ۲

* * *

آقای آناتول فرانس بسیار محترم

محاكمه سوسیالیست‌های انقلابی در وضعی انجام می‌پذیرد که ذهن عامه را برای کشتن مردانی که در راه رهایی مردم روسیه، با صمیمیت خدمت کرده‌اند، آماده نموده‌اند. من مصرانه از شما تقاضا می‌کنم یک بار دیگر به منظور تفهیم ناروا بودن چنین جنایتی، به حکومت شوروی مراجعه کنید. باشد که اهمیت و نفوذ کلام شما، جان این سوسیالیست‌ها را نجات بخشد. من کپی نامه‌ای را که شخصا به یکی از نمایندگان حکومت شوروی فرستاده‌ام، ضمیمه می‌کنم.

با دروذهای قلبی - م. گورکی

مربوط به صفحه ۲۱۰

Анатоль Франсуа!

Сейчас в Советском Союзе происходит процесс публичной подготовки к убийству людей, искренно служивших делу освобождения нашей страны. Я прошу вас: обратитесь еще раз к Советской власти с просьбой о помиловании и сохранении жизни этих людей. Ваша добрая воля может спасти многих из этих людей. Сердечно приветствую вас.
М. Горький

Holograph of unpublished letter of Maxim Gorky to Anatole France, appealing for pressure on the Soviet government to save the lives of the condemned Social Revolutionaries. The text reads:

Most esteemed Anatole France!

The trial of the Socialist revolutionaries is taking on the character of a public preparation of the murder of men who have sincerely served the cause of the emancipation of the Russian people. I urgently beg you: turn once more to the Soviet Government with the purpose of indicating the impermissibility of this crime. It may be that the weight of your influential voice may save the lives of these socialists. I am enclosing a copy of the letter which I myself am sending to one of the representatives of the Soviet Government.

With heartfelt greetings,

M. Gorkij

نامه دست‌نویس چاپ نشده ماکسیم گورکی به الکسی ریکوف (۱)
 قائم مقام لنین و رئیس کل شورای کمیته‌های خلق .
 نقل از مجموعه بوریس . ای . نیکولایوسکی در انستیتوی هوور .

آلکسی ایوانویچ

اگر محاکمه سوسیالیست‌های انقلابی، به اعدامی منجر شود،
 آن اعدامی از پیش طرح ریزی شده، قتل‌ی رسوا و شرم‌آور خواهد
 بود .

از شما تقاضای می‌کنم این عقیده مرا به آگاهی ل . د . تروتسکی
 و دیگران برسانید . امیدوارم از این تقاضای من تعجب نکنید چه
 شما می‌دانید که در تمام مدت انقلاب، هزاران بار به حکومت شوروی
 تذکر داده‌ام که قلع و قمع نیروهای روشنفکری در سرزمین ما که
 بی‌فرهنگی و بیسوادی بر آن حاکم است، چه کار بی‌معنی و جنایت‌باری
 بوده است .

امروزه من متقاعد شده‌ام که اگر سوسیالیست‌های انقلابی
 اعدام شوند، این جنایت موجب می‌شود که سوسیالیست‌های همه
 اروپا ما را از لحاظ معنوی محدود سازند و در انزوا قرار دهند .

م . گورکی - ۱۹۲۲/۷/۱

مربوط به صفحه ۲۱۵

Алексей Иванович!

Если процесс социалистическо-революционеров
будет закончен злостью, злобкой злобой
(запретом общественной деятельности, — и т. д.)
злостью.

Я прошу Вас, сообщите Л. Д. Троцкому и другим
что это мое мнение. Надеюсь оно не удивит
Вас, что Вам известно, что во все время революции
я постоянно высказывался за то, чтобы
на будущее и приговоренные к расстрелу
мнения в момент высказывались и опубликовались
открыто.

На и в будущем, что если это будет злостью, — то
предупреждаю Вас, что форма социалистическо-
революционных расстрелов в России.

1 VII 22.

М. Горький

From the Boris I. Nicolavsky Collection of the Hoover Institution.

Holograph of unpublished letter of Maxim Gorky to Alexei I. Rykov, Lenin's Deputy and Acting Chairman of the Council of People's Commissars. The letter reads:

Alexei Ivanovitch!

If the trial of the Socialist Revolutionaries ends with a murder, it will be premeditated murder, an infamous murder!

I beg you to make this my opinion known to L. D. Trotsky and the others. I hope this won't surprise you, for you know that during the entire revolution I have indicated a thousand times to the Soviet Government how senseless and criminal it was to exterminate the intellectual forces in our illiterate and uncultured land.

Today I am convinced that if the Socialist Revolutionaries are executed this crime will result in the moral blockade of Russia by the socialists of all Europe.

M. Gorky

1/VII/22

گورکی همواره دو نوع دست خط مشخص بکار می برد. یکی خط اریب با حروف چایی متمایل به عقب برای نامه‌های خیلی رسمی و محترمانه، نظیر نامم‌ای که به آناتول فرانس نوشته است. آن دیگر خطی تند با حروفی متمایل به جلو و پیوسته مانند این یادداشت خشم‌آلود برای ریکوف که با او صمیمی و نزدیک است. نام لنین به عنوان مهمترین محرک طرح اعدام سوسیالیست‌های انقلابی با توجه و دقت و با استعمال فرمول "ل. د. تروتسکی و دیگران"، حذف شده است.

مربوط به صفحه ۲۱۵

Gorky always employed two distinct handwritings, the one a backward slanting print lettering for more formal and respectful letters as in the preceding letter to Anatole France, the other an impetuous forward-slanting cursive hand as in the present angry note to the more intimately known Rykov. The name of Lenin as the prime mover of the plan for the execution of the Socialist Revolutionaries is studiously omitted by the use of the formula "L. D. Trotsky and the others."

فهرست اعلام

۱۸۶ - ۱۷۸	اوتسوپ		الف
۱۸۱	اوختمسکی	۱۹۷	آدامس جین
۱۸۹ - ۱۸۶	اودویوتسوا	۱۸۴ - ۱۸۲	آخمتاوا
۱۱۵	اورل	۱۰۳ - ۲۳	آرمان اینسا
۱۷۵	اورنبورک	۱۴۷	آلکساندرویچ
۱۳۷	اوریتسکی	۸۳ - ۸۲	آلکسینسکی
- ۱۷۸ - ۱۷۳	اولدنبورگ	۱۵۳	آنتونینا
۲۰۳ - ۲۰۰ - ۱۷۹		۲۲۵ - ۷۹ - ۶۷ - ۴۹	آندریف
۲۰۲	اینشتاین	۸۰ - ۵۷ - ۲۸	آندریوا
۱۸۶	ایوانف گئورکی		استالین در بیشتر صفحات
		۱۵۴	استاسوا
	ب	۲۰۶	اسپرانسکی
۱۳۳	باتیوشکوف	۱۷۵	استنکا رازین
۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۷	بازاروف	۱۰۷ - ۸۴	استولی پین
۱۷۹	باکایف	۲۰۶	افلاطون
۱۲۲	بالابانوف	۸۲	اکسلرود
۱۳۳	برانت	۱۸۲	انگلگاردت
۲۲۶	بزتراند دوزوونل	۱۱۴	اوبوخوف
۶۰	برشت برتولد	۱۱۱	اوبوخوفسکی

۲۲۶ - ۲۲۳	پتر کبیر	۱۴	برلین ایزایا
۸۷	پرومته	۲۳۲	برنشتاین
۲۰	پلنتر	۱۳۳	بلو برگ
۲۲۴ - ۲۸	پشکوا	۱۷۶ - ۱۷۴	بلوک الکساندر
۲۰۳	پلاتوئف	۱۹۲ - ۱۸۶ - ۱۷۹ - ۱۷۷	
۸۲ - ۸۱	پلخانف	۱۹۶	
۱۰۵	پلوه	۲۰۳	بلی آندری
۱۱۵	پن زا	۱۶۵	بن کندورف
۱۱۵	پوتیلوف	۲۱۲ - ۲۰۹	بوخارین
۶۴	پودیاچف	۳۸	بورتین
۱۰۰	پوس پوسه ولادیمیر	۱۱۱	بوستروف
۱۸۹ - ۱۷۷ - ۹۱	پوشکین	۴۷	بوسیاک
۸۳ - ۸۲ - ۸۱	پوکروفسکی	۶۶ - ۴۱	بوگاتیر
۱۷۵	پوگاچف	۷۸ - ۷۷ - ۳۳	بوگدانف
۵۶	پیاتینسکی	۸۵ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۸۰	
۳۹	پیشکوف الکسی ماکسیمویچ	۳۲	بوگدانویچ
۷۵ - ۴۷ - ۴۳ - ۴۲		۵۰	بوگروف
۶۱	پیلنیاک	۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۶۵	بولگاکف
		۷	بیکن فرانسیس
	ت		
۱۶۹	تاراسویچ		پ
۱۸۶ - ۱۸۰ - ۱۷۸	تاگانفس	۲۵	پاسترناک
۱۸۱		۲۰۳ - ۱۲۳	پاولوف
- ۱۰۵ - ۸۲ - ۶۱	تروتسکی	۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۶۰	پروکوپوویچ
- ۱۵۶ - ۱۲۱ - ۱۰۹ - ۱۰۷		- ۱۷۱ - ۱۶۹ - ۱۶۷ - ۱۶۳	
۲۳۳ - ۱۵۷		۱۷۹ - ۱۷۲	

		۲۰۶	تن
	د	۱۵۹	توخا چفسکی
۴۹	دانکو	۱۶۴	تئودور وویچ
۲۶	دانیل	-۴۴-۳۹-۱۵	تولستوی لئو
۲۰۳	داورونا گیدو	-۷۱-۶۸-۵۶-۵۵-۴۶	
۱۲۷	دزر ژینسکی	۱۲۰-۱۱۷-۷۶-۷۴-۷۲	
۶۰	دستینسکی	-۲۲۳-۲۰۷-۱۶۵-۱۴۷	
۵	دکارت	۱۷۱-۱۶۴	تولستوی الکساندر
۲۲۰-۱۵۸	دنی کیتس	۲۰۳-۱۷۲	
۹۲	دون کیشوت		
۲۰۱	دیویس جروم		ج
		۴۶	چخوف
	ر	۲۲۰	چرچیل
۲۰۹	رادک	۱۹۶	چرنف
۲۰۶	راسکین	۱۴۱-۱۳۹	چیوکوفسکی
۱۶	رحیمی - مصطفی	۱۶۳-۱۵۹-۱۴۸-۱۲۷	چکا
۱۸۵	روبین هود	-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۶-۱۶۴	
۲۱۰	روزنفلد کورت	-۱۸۶-۱۸۰-۱۷۹-۱۷۸	
۲۰۱	روکفلر جان	۱۹۲-۱۸۸-۱۸۷	
۲۰۳	رولان رومن		
۱۲۹-۶۱-۴۶	روماس		خ
۱۵۳	رومانوف کنستاننتین	۱۹۱	خلب نیکوف
۱۵۴-۱۵۳	رومانف کاوریل	-۱۵۰-۱۴۱	خودا سویچ
۲۰۳-۱۶۳	ریکوف آلکسی	۲۰۴-۱۸۶-۱۵۱	
۲۴۲-۲۴۱		۱۷۳	خولسون

۱۶۳	سیما شکو		ز
۱۷۳	سیم کوچ	۱۳۸-۲۵-	زام یاتین اوگنی
۱۰۲	سی تین	۱۹۱-۱۹۰	
۲۰۳	سینکلر	۱۶۳	زایتسف
۲۶	سین یاوسکی	۱۶۴	زمستسفسوس
		۱۴۲-۱۴۱	زلینسکی
	ش	۱۰۵	زی نیدا هی پیوس
۱۵۴	شالیاپین	۱۵۳-۱۴۸-۱۴۵-	زینوویف
۲۰۱	شاو برنارد	۱۵۹-۱۵۸-۱۵۶-۱۵۴	
۱۵۷-۲۳	شلیاپ نیکوف		
۱۳۹	شکسپیر		ژ
۵۰	شمیت	۱۹۱	ژاکوبس رومن
۱۴۸-۱۴-۱۳	شوب دیوید	۱۸۲	ژدانف
۲۰۶	شوپنهاور		
			س
	ع	۱۶۹	سادیزین
۷۶-۷۵	عیسی	۵۰	ساوا موروزف
		۲۱۴-۶۰	سرژ ویکتور
	ف	۱۲۵	سرگی
۶۰	فدین کنستانتین	۱۸۵	سوتی
۲۱۰-۲۰۳	فرانس آناتول	۵۷	سورین
۲۳۹-۲۱۳		۲۲	سوشی نینا
۶۴	فوریه شارل	۱۵۹	سولووتسکی
۱۷۸	فولکوفیسکی	۲۰۶	سولوویف
۱۷۸	فولینسکی	۱۶۹-۱۶۵	سومباتف بوژین
۱۶۹-۱۶۵	فیگنر ورا	۲۳۲	سووارین

۶۳	کیشکین	ک	
۱۶۳	کیوتلر	۱۰۵	کاپلان فانی
-۹۷-۹۶-۵۳	کیوسکوا	-۱۰۲-۸۲-۵۶	کائوتسکی
-۱۶۵-۱۶۳-۱۶۱-۱۶۰		۱۰۳	
-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۷-۱۶۶		-۱۲۴-۱۲۳	کائون الکساندر
۱۷۹-۱۷۲-۱۷۱		۱۷۴-۱۷۳-۱۳۴	
		۱۳	کاسیرر ارنست
	ک	-۱۶۵-۱۶۳-۱۶۲	کامنف
۲۲۵	کاریبالدی	۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷	
۲۰۶	گالس ورثی	۲۰۶-۱۳	کانت
۱۱۳	گزنکو	-۱۶۳-۵۰	کراسین لئونید
۱۳۳	گسه خیوس	۱۶۷	
۵۹	گلادکوف	۲۰۶-۱۹۶	کروپسکایا نادژدا
۱۲۴	گلزونف	۲۰۸	
۲۱۱	گوتز فیلوویچ	۲۰۳	کروچه بنه دتو
۱۳۴	گوردیف ایگنات	۲۰۳	کلرمن برنارد
	گورکی	۱۶۹-۱۶۳-۴۶	کورولنکو
۱۶۴	گولووین	۱۸۴	کورنس جون
-۱۷۹-۱۷۸-۶۱	گومیلف	۱۸۱	کوزلوفسکی
-۱۸۴-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰		۱۳۳	کوسورولف
-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶		۹	کولانژ فوستل
۱۹۶-۱۹۲-۱۹۱-۱۹۰		۲۲۰-۱۵۸	کولچاکس
		۱۸۵	کولیریچ
	ل	۱۵۷	کولونتای
۱۲۷	لاتسیس	۱۰۵	کونووالف
۱۸۰	لازارفسکی	۳۸	کونووالوس

۲۴۹

۲۲۵ مونرز توماس

۱۴۷ میخائیلوویچ گئورگی

۱۴۷ میخائیلوویچ نیکلای

ن

۲۰۲-۱۷۱ نانسن

۱۰۹-۱۰۸ نچایف

۲۰۶ نیچه

۱۷۱-۱۶۴-۱۵۳ نیکلای دوم

۲۴۲-۲۳۹ نیکلایوسکی

۲۰۸ نیکووسکی

۱۶۴ نوووس پاسکی

و

۲۲۵ وات تیلر

-۱۰۰-۶۴-۵۸ والنتینوف

۱۰۱۰

۱۳۹ وایتمن وات

۶ ولتر فرانسوا

۲۰۱-۱۲۳ ولزاج، جی

۲۱۰ ولده واندر

۱۲۶-۷۶ ولف

۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸ ولنی

۲۱۲ ومی تیلنسکی

۱۱۱ ویبورک

۲۱۱ ویژوف

۱۱۴ لاوازیه

۲۶ لدیش نیکوف

۲۰۷ لسکوف

لنین در بیشتر صفحات

۸۲ لوگزامبورک روزا

۱۹۰ لوگووسکوی

۲۲۳ لومونوسف

-۷۸-۷۷-۳۳ لونا چارسکی

-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹

-۱۵۴-۱۳۱-۱۰۷-۸۵

۲۱۱-۱۹۰-۱۶۳

۲۰ لوین

۱۸۴ لوینسون

۱۳۳ لیاپونف

۲۱۰ لیب کنشت

۱۶۸-۱۶۳ لیتوینوف

م

۱۹۶-۸۲ مارتوف

۷۸-۵۷-۵۴ مارکس

۲۰۲ مان توماس

۱۵۳-۱۴۸-۱۴۷ مانوخین

۱۹۱ مایاکوفسکی

۹ محمود محمود

۲۰۵ موسولینی

۷۵ موسی

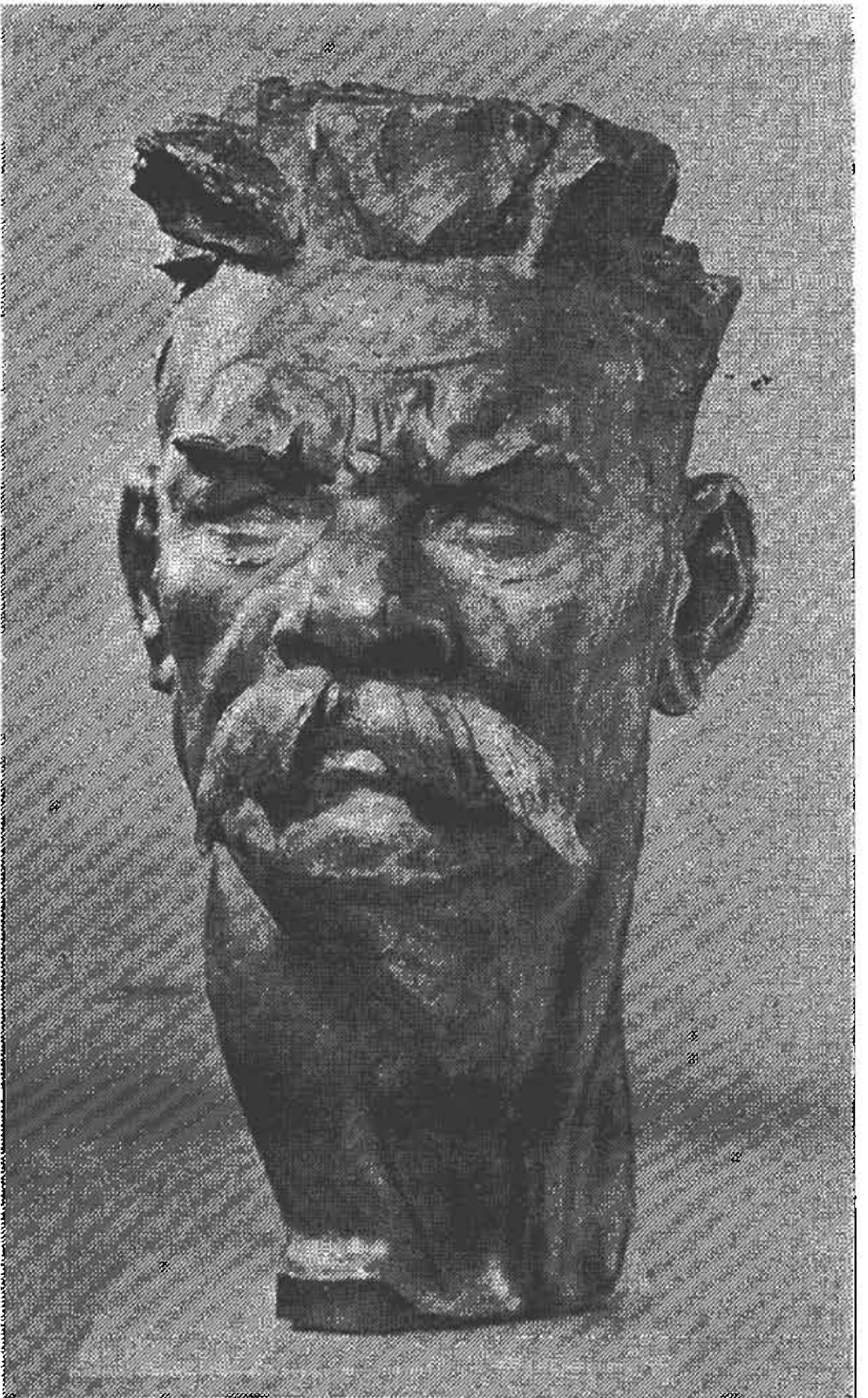
۱۷۱-۱۶۷-۲۸-۱۰	هوور	۲۶	ویسلین ولپین
۱۹۸ ۲۴۲-۲۳۹		۲۱۱	ویشینسکی
		۸۴	ویلونف
	ی		
۲۰	یاگودا		ه
۱۹۱	یسنین	۲۰۳-۲۰۲	هایتمن گرھارد
۲۲۰-۱۵۸	یودنی چس	۱۷۸	هومر



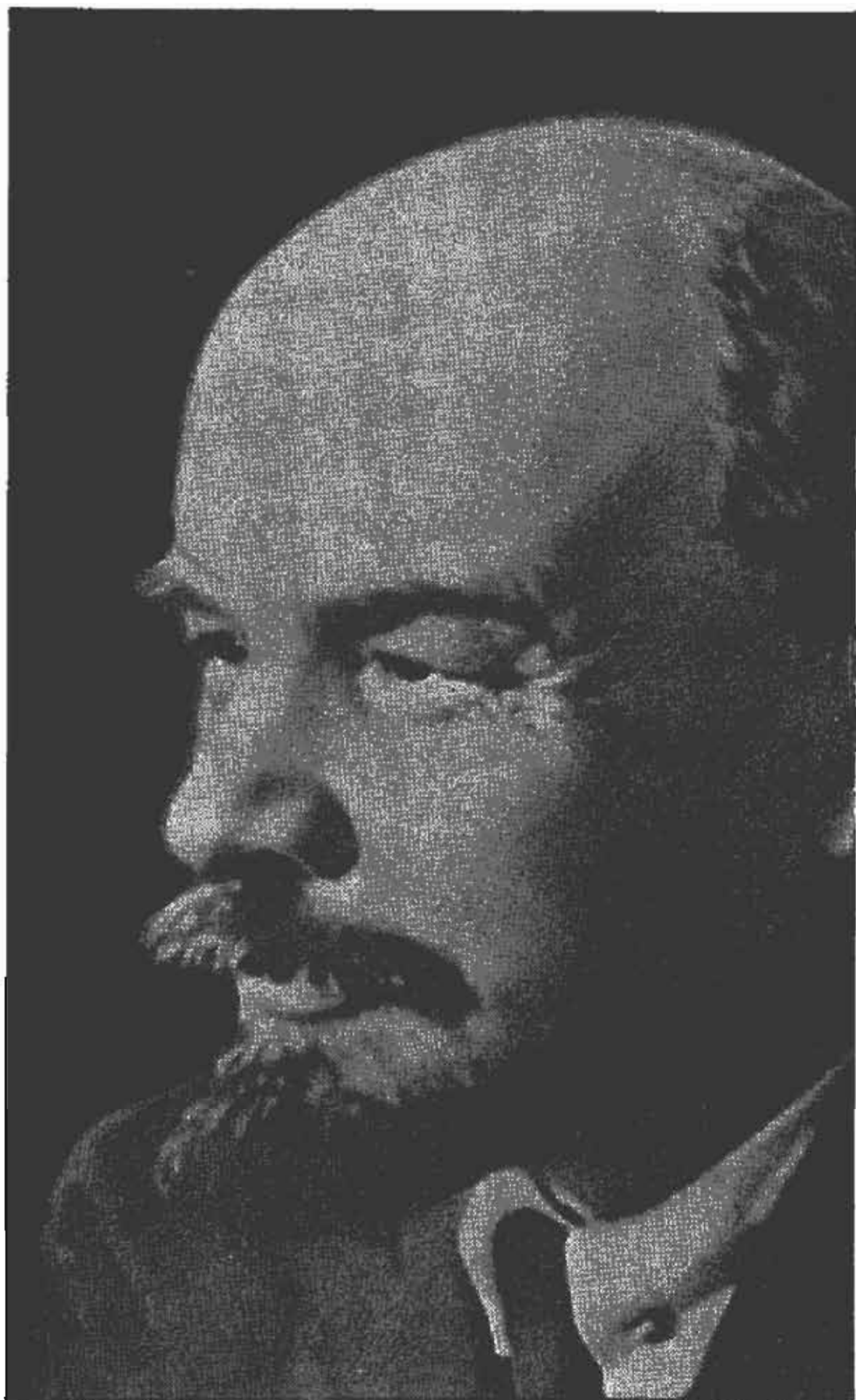
ماکسیم گورکی و ولادیمیر • ایلیچ • لنین



لئو تولستوى



ماكسيم گوركي



ولادیمیر • ایلیچ • لنین

"سهره دروغگو و دارکوب حقیقت دوست"

وقتی هوا خفه و گرفته می‌شود، پرندگان، دیگر شوق و ذوقی ندارند و نغمه‌هایشان چون بانگ خروس، ناموزون می‌شود.
سهره کوچولو، با نغمه شیرین گوش نوازش که شور و شوق و امید و ایمان در آن موج می‌زد، نظرها را بسوی خود کشید. او سعی می‌کرد دیگر مرغان را متقاعد کند که همراه او، فراسوی جنگل تیره و طوفانی، پرواز کنند و به هوای صاف و روشن برسند. اما دارکوب حقیقت دوست این واقعیت تلخ و خشن را در گوش او فروخواند که: "هیچ پرنده‌ای حق ندارد فراتر از حد خود پرواز کند" و آن مرغک خوشنوا را واداشت اقرار کند که هرگز آن سرزمین دل‌انگیزی را که در آرزویش نغمه سر می‌دهد، ندیده است. سهره اشکش جاری می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد و می‌گوید: "آری من دروغ گفتم. از آن سوی جنگل خبری ندارم اما به آن چه می‌گفتم باور داشتم. امیدم این بود که جای خوبی باشد... می‌خواستم نور امید و ایمان به پراکنم... چه بسا حق با دارکوب باشد اما این "حقیقت" که بال پرواز ما را می‌بندد و نمی‌گذارد در آسمانها بال و پر بکشائیم، به چه کار ما می‌آید؟!"

گورکی

○○○

زین بیابان گذری نیست سواران را، لیک
دل ما خوش به قریبی است، غبارا، تو بمان

"سایه"



کتابسرا